کارل کائوتسکی

Karl Kautzky

راه به‌سوی قدرت

نگرش‌های سیاسی درباره بالنده‌گی در انقلاب

The path to power

Political considerations of growing into the Revolution

برگردان به‌فارسی از منوچهر صالحی

Translator: Manouchehr Salehi

انتشارات پژوهش

کارل کائوتسکی

راه به‌سوی قدرت

برگردان به‌فارسی: منوچهر صالحی

چاپ نخست ۱۳۸۹- ۲۰۱۰

هامبورگ - آلمان

فهرست:

پیش‌گفتار مترجم

تا آن‌جا که می‌دانم، کارل کائوتسکی در ایران هنوز آن‌چنان که باید و شاید، چهره شناخته شده‌ای نیست. او که در جوانی با مارکس[1] و انگلس[2] آشنا

---

[1] مارکس، کارل، Karl Marx در ۵ مه ۱۸۱۸ در تریر Trier زاده شد و در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ در لندن در تبعید درگذشت. او از خانواده‌ای یهودی‌تبار بود. مارکس حقوق، فلسفه و تاریخ تحصیل کرد و سپس به روزنامه‌نگاری پرداخت و به‌خاطر نوشتن مقالات انتقادی که در روزنامه «راینیشه تسایتونگ» Rheinische Zeitung انتشار یافتند، از آلمان تبعید شد. در پاریس با فریدریش انگلس آشنا شد و به محافل سیاسی تبعیدیانِ آلمان که از کارگران حمایت می‌کردند و خواهان تحقق سوسیالیسم بودند، پیوست. در انقلابِ دمکراتیك ۱۸۴۸ آلمان شرکت کرد و حتی در دورانی که جنبش کُمون پاریس رُخ داد، فعالانه از این جنبش پشتیبانی نمود. او یکی ازبزرگ‌ترین نوابغ جهان و پایه‌گذار مکتب سوسیالیسم علمی است. آثار فراوانی نوشته است که معروف‌ترین آنها عبارتند از «*مانیفست کُمونیست*» که آن را با هم‌کاری انگلس نوشت و «*سرمایه*» که جلد نخست آن را خود انتشار داد و دو جلد دیگر این اثر برای انتشار توسط انگلس ویراستاری شد. مارکس در آثار خود ثابت کرد که سرمایه‌داری سرانجام شرایطی را فراهم خواهد ساخت که بر اساس آن زمینه ارزش‌زائی سرمایه از بین خواهد رفت و در چنین هنگامی بشریت به‌سوی سوسیالیسم گام برخواهد داشت. دیگر آن که او بر این نظر بود که طبقه کارگر نیروئی است که می‌تواند جامعه سوسیالیستی را به‌وجود آورد، جامعه‌ای که در آن نابرابری‌های اجتماعی از میان برداشته خواهند شد و سرانجام با پیدایش جامعه کُمونیستی انسان از کار اجباری رها خواهد شد و فرصت خواهد یافت تا به ازخودبیگانگی خویش پایان دهد و به خویشتن خویش پی بَرَد. او تحقق این روند را امری می‌داند که انسان آگاهانه در جهت تغییر شرایط موجود گام برخواهد داشت و در نتیجه انقلاب اجتماعی امری اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

[2] انگلس، فریدریش Friedrich Engels در ۲۸ نوامبر ۱۸۲۰ در شهر بارمن Barmen که اینک آن را ووپرتال Wuppertal می‌نامند، زاده شد و در ۵ اوت ۱۸۹۵ در لندن درگذشت. او بازرگانی آموخت و در شرکت تجاری پدر خود در لندن کار می‌کرد و از رفاء مادی خوبی برخوردار بود. انگلس با مارکس در پاریس آشنا شد و تا هنگامی که مارکس زنده بود، صمیمی‌ترین دوست او بود و بخش بزرگی از هزینه ماهیانه خانواده مارکس را می‌پرداخت. او در جوانی با هگلیانی‌های نو هم‌کاری داشت، اما سپس به نقد اندیشه‌های فلسفی آن‌ها پرداخت و سرانجام با مارکس مکتب «*سوسیالیسم علمی*» را بنیاد نهاد. او پیش از آشنائی با مارکس، در سال ۱۸۴۵ با نوشتن کتاب «*وضعیت طبقه کارگر در انگلستان*» نخستین گام را در نقد شیوه تولید سرمایه‌داری به تنهائی برداشت و پس از

آشنا و سپس دوست شد، یکی از برجسته‌ترین تئوریسین‌های مارکسیسم بود و هنوز نیز می‌توان در آثار او اندیشه‌های بکر و تازه‌ای را یافت.

نقش تاریخی کائوتسکی آن است که توانست دمکراسی بورژوائی را با تئوری سوسیالیستی پیوند زند و تحقق دمکراسی بورژوائی را گامی لازم و ضروری برای تحقق دمکراسی سوسیالیستی بنمایاند. به‌عبارت دیگر، او بر این باور بود که بدون دمکراسی بورژوائی دمکراسی پرولتری نمی‌تواند تحقق یابد، زیرا پرولتاریا از یک‌سو پیکره یک‌پارچه‌ای نیست و لایه‌های مختلف آن دارای خواست‌های متفاوتند. وجود چندین حزب که در آن دوران خود را سوسیال دمکرات، سوسیالیست و کمونیست می‌نامیدند و مدعی نمایندگی منافع و خواست‌های پرولتاریا بودند، خود نمایانگر چنددستگی در صفوف پرولتاریا بود. به‌همین دلیل نیز او بر این باور بود که بدون دمکراسی نمی‌توان دریافت کدام یک از این احزاب تا چه اندازه از پشتیبانی پرولتاریا برخوردار است. از سوی دیگر طبقه کارگر که اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهد، فقط با ابزار دمکراسی می‌تواند اقلیت جامعه را به پیروی از خواست‌ها و هدف‌های خود وادار سازد. در باور کائوتسکی تحقق دمکراسی بورژوائی پُلی به‌سوی سوسیالیسم است.

کارل کائوتسکی «راه به‌سوی قدرت» را در سال ۱۹۰۸ نوشت و در ژانویه تعلق داشت، انتشار یافت، اما به‌دستور رهبری حزب فوراً از پخش آن جلو-گیری شد، زیرا رهبری حزب مدعی بود مطالبی که در این کتاب عنوان شده‌اند، می‌تواند بر سرنوشت برخی از رهبران حزب که به‌جرم «خیانت» در دادگاهی محاکمه می‌شدند، تأثیر منفی بگذارد. در آغاز مارس همان سال رهبری حزب تصویب کرد که هرگاه کائوتسکی پیش‌گفتار کتاب خود را از نو

آشنائی با مارکس «اصول کُمونیسم» را نوشت که پیش‌درآمدی بر «*مانیفست حزب کمونیست*» بود. از آن پس آن دو چند اثر مهم دیگر هم‌چون«*ایدئولوژی آلمانی*» را با هم نوشتند. مهم‌ترین آثار انگلس عبارتند از «*آنتی‌دورینگ*»، «*دیالکتیک طبیعت*» و «*سوسیالیسم از اتوپی تا علم*». انگلس پس از مرگ مارکس به‌کارهای پژوهشی خود ادامه داد و در انتشار جلدهای دوم و سوم «*سرمایه*» رنج فراوانی کشید. او هم‌چنین در تأسیس بین‌الملل اول نقشی اساسی بازی کرد و در به‌وجود آمدن «*حزب سوسیال دمکرات آلمان*» نیز نقشی کلیدی داشت.

بنویسد و برخی از مطالب کتاب را آن گونه تغییر دهد که رهبری حزب خواستار آن بود، در آن صورت حزب حاضر به انتشار «راه به‌سوی قدرت» خواهد بود، به‌شرطی که آن اثر توسط چاپخانه «به‌پیش» انتشار نیابد. اما صاحب انتشارات دیتس[۳] که عضو حزب سوسیال دمکراسی آلمان بود، حاضر شد کتاب کائوتسکی را بدون هر گونه تغییری انتشار دهد، اما رهبری حزب سوسیال دمکرات آلمان نیز با درخواست او مخالفت کرد. سرانجام کائوتسکی تسلیم خواست‌های رهبری حزب شد و با تغییر برخی از مطالب و پیش‌گفتاری که در آن یادآور گشت که شخص او مسئول آن‌بخش از محتوای کتاب است که با مصوبه‌های حزبی هم‌خوانی ندارد، انتشارات «به‌پیش» کتاب را چاپ کرد.

در آن دوران اکثریت هئیت رئیسه حزب سوسیال دمکرات آلمان دارای باورهای تجدیدنظرطلبانه بود. مسئولیت انتشارات «به‌پیش» نیز در اختیار این بخش از رهبری حزب بود. بنابراین رهبری حزب که دارای گرایشات راست‌گرایانه بود، می‌توانست با بهره‌گیری از امکانات مالی و فنی حزب مخالفین خود را زیر فشار قرار دهد. کلارا تستکین[۴] در رابطه با انتشار این اثر

---

[۳] دیتس، یوهان هاینریش ویلهلم Johann Heinrich Wilhelm Dietz در ۳ اکتبر ۱۸۴۳ در شهر لوبک Lübeck آلمان زاده شد و در ۲۸ اوت ۱۹۲۲ در شهر اشتوتگارت Stuttgart درگذشت. او صاحب انتشارات دیتس، عضو حزب سوسیال دمکراسی آلمان SPD و از ۱۸۸۱ تا ۱۹۱۸ نماینده پارلمان امپراتوری آلمان بود. انتشارات دیتس در پخش آثار مارکس و انگلس و هم‌چنین ادبیات سوسیالیستی نقشی با اهمیت در تاریخ آلمان بازی کرد.

[۴] تستکین، کلارا ژوزفینه Clara Josephine Zetkin در ۵ ژوئیه ۱۸۵۷ در ویدروا Wiederau زاده شد و در ۲۰ ژوئن ۱۹۳۳ در نزدیکی مسکو درگذشت. او یکی از زنان سوسیالیست و سیاستمدار با نفوذ آلمان بود که برای تحقق برابرحقوقی زنان بسیار تلاش کرد. او تا ۱۹۱۷ در حزب سوسیال دمکرات آلمان SPD فعال بود و به فراکسیون مارکسیسم انقلابی تعلق داشت. او در سال ۱۹۱۷ به‌عضویت حزب اولیه سوسیال دمکراسی که توسط کائوتسکی و برنشتاین تأسیس شده بود، پیوست و در آن حزب به‌جناح چپ آن حزب وابسته بود که پس از انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ این جناح نام خود را به «گروه اسپارتاکوس» تغییر داد و از آن حزب جدا شد. او پس عضو حزب کمونیست آلمان KPD شد و از ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۳ که هیتلر به قدرت رسید، نماینده حزب کمونیست در پارلمان بود. او ۱۹۰۷ در کنگره بین‌المللی سوسیالیست‌ها که در شهر اشتوتگارت تشکیل شده بود، با لنین آشنا شد و این

کائوتسکی حتی بر این باور بود که این بخش از رهبری حزب برخی از روزنامه‌نگاران مخالف حزب را علیه کائوتسکی شوراند تا کتاب «راه به‌سوی قدرت» او را نقد و اندیشه‌های او را تخطئه کنند.

کائوتسکی هنگام نوشتن «راه به‌سوی قدرت» با جناح چپ حزب همکاری می‌کرد که کلارا تستکین و یوهان دیتس دو تن از چهره‌های برجسته این جناح بودند.

آن‌چه در [...] آمده است، کلماتی است که برای فهم بهتر مطلب به نوشته کائوتسکی افزوده‌ام، زیرا در بسیاری از موارد نمی‌توان برای هر واژه آلمانی یک واژه فارسی یافت. و آن‌جا که (...) آمده، کائوتسکی خود بخشی از نوشته را حذف کرده، یعنی چند تکه را که در ارتباط با هم بوده‌اند، کنار هم گذاشته است.

تا آن‌جا که برایم ممکن بود، برای فهم کتاب و هم‌چنین شناخت شخصیت‌هائی که در این اثر از آن‌ها نام برده شده است، زیرنویسی از برخی مفاهیم و مقولات سیاسی- فلسفی و هم‌چنین زندگی‌نامه افراد فراهم آورده‌ام. کائوتسکی در این اثر به ندرت مطلبی را در پائین صفحات کتاب پانویسی کرده است. در این موارد استثنائی اشاره کرده‌ام که زیرنویس‌ها از او است.

برای آشنائی خواننده این کتاب با کائوتسکی زندگی‌نامه مبسوط او را جداگانه نوشته و به‌مثابه یک جُستار به پایان کتاب افزوده‌ام.

این سومین کتابی است که از کائوتسکی به فارسی برگردانده‌ام. اگر فرصتی شد، امیدوارم بتوانم برخی دیگر از آثار برجستهٔ او را به‌فارسی برگردانم.

منوچهر صالحی

هامبورگ، بهار ۲۰۱۰

دوستی تا پایان عمر لنین ادامه داشت. تستکین پس از به‌قدرت رسیدن نازی‌ها در آلمان مجبور به مهاجرت به روسیه شوروی شد و در همان‌جا درگذشت.

پیش‌گفتار چاپ نخست

در دورانی که تمامی جهان سرگرم مبارزه علیه شخص حکمروا و مسائل مربوط به قانون اساسی است، به‌نظرم بررسی نوئی از مسائل انقلابی، یعنی بزرگ‌ترین جابه‌جائی قدرت سیاسی، از هر زمان دیگری امروزین است. خطری که وجود دارد، این است که مشکلات این وضعیت را فقط به‌گردن يك شخص بیاندازیم، شخصی که تمامی هوشیاری ما را به‌خود متمرکز می‌سازد. باید ارتباط ژرف اجتماعی آن‌چه را که اکنون سبب پیدایش ناآرامی و عدم اطمینان می‌شود، نشان دهیم و باید آن‌گونه ویژگی‌های تصادفی شخصی را که سبب پیدایش جنبشی می‌گردند که مناسبات سیاسی ما را به‌شدیدترین وجه می‌لرزاند و دگرگونی‌اش را نوید می‌دهد، به‌حساب آن [ارتباطات] بگذاریم.

اگر این وضعیت علت درونی نوشتهٔ پیشِ رو باشد، علت بیرونی آن را باید در جدلی جست که حمله‌های ماورنبرِشر[1] موجب تحریك من شد تا آن که به آن مرافعه در «زمان نو»[2] خاتمه دادم. در همان‌جا این احساس را داشتم که

---

[1] به‌طور حتم منظور کائوتسکی ماکس هاینریش ماورنبرشر Max Heinrich Maurenbrecher است که در ۱۷ ژوئیه ۱۸۷۴ در کونیگزبرگ Königsberg زاده شد و در ۳۰ آوریل ۱۹۳۰ در اُستهاوزن Osthausen درگذشت. او ۱۹۰۳ عضو حزب سوسیال دمکرات آلمان شد، اما ۱۹۱۶ از آن استعفاء داد و یک‌سال بعد عضو «حزب سرزمین پدری آلمان» شد. او به‌جناح راست حزب تعلق داشت و چون روزنامه‌نگار بود، یکی از کسانی است که توسط رهبری راست حزب علیه کائوتسکی تحریک شده بود.

[2] «زمان نو» Die Neue Zeit نام نشریه تئوریك حزب سوسیال دمکراسی آلمان بود. این نشریه از ۱۸۸۳ تا ۱۹۲۳ انتشار یافت. در آغاز، یعنی در دورانی که کائوتسکی این نشریه را پایه‌گذاری کرد و انتشار داد زیر «زمان نو» نوشته شده بود «نشریه زندگی فکری و عمومی». اما پس از آن که این نشریه به نشریه تئوریک حزب سوسیال دمکرات آلمان بدل شد، زیر «زمان نو» نوشته شد «نشریه هفتگی حزب سوسیال دمکراسی». نشریه «زمان نو» تا ۱۹۱۷، یعنی تا زمانی که کائوتسکی از حزب سوسیال دمکراسی استعفاء داد، به‌سردبیری او و امانوئل وُرم Emanuel Wurm انتشار یافت. پیش از

فشار مناسبات کنونی مرا مجبور می‌کند تا بینش خود درباره انقلاب را به‌طور همه‌جانبه تکامل دهم. هنگامی که از چند سوی مختلف از من خواسته شد آن طرح‌ها را در یك چاپ در اختیار حوزه‌های گسترده‌تری قرار دهم، تصمیم گرفتم این سلسله مقالات را در یك جزوه گرد آورم. طبیعتاً تمامی نکات مورد جدل را که به‌طور ویژه علیه ماورنبرشر بودند، حذف کردم، زیرا خواستی همگانی برای این جنبه شخصی موجود نیست. به‌همین دلیل نیز سرآغاز را کاملاً از نو آراستم. از سوی دیگر شکل جزوه مرا از ملاحظه محدودیت حجم «زمان نو» و چهارچوب جدل نجات داد. موضوع اصلی این نوشته بررسی همه جانبه و انکشاف داده وضعیت امروز، ویژگی‌ها و وظائفی است که می‌توانستم به آن در بخش پایانی به‌طور گذرا اشاره کنم. از ۹ بخش این کتاب، فقط بخش‌های سوم و چهارم و هم‌چنین نیمه دوم از بخش سوم تکرار سلسله مقالاتی هستند که در «زمان نو» انتشار یافتند و مابقی را از نو نوشتم.

این نوشته تکمیل جزوه‌ای است که ۱۹۰۲ درباره انقلاب اجتماعی انتشار داده‌ام. انتظار می‌رود جدلی که سبب زایش این نوشته گشت، از نو تغذیه شود، یعنی می‌خواهم بگویم نه حزبِ من، بلکه فقط من به‌تنهائی مسئول توضیحاتی هستم که بر برنامه و مصوبات حزب ما استوار نیستند. روشن است که این امر در مورد هر آن‌چه از سوی حزب به‌طور رسمی انتشار نمی‌یابد، صادق است، اما زیان ندارد که این نکته را به منتقدین و جدل‌کاران یادآوری کرده باشیم.

کارل کائوتسکی

آغاز جنگ جهانی اول در این نشریه مباحث تئوریک با ارزشی درباره مارکسیسم و سوسیالیسم علمی چاپ شدند. پس از جدائی کائوتسکی و وُرم از حزب، سردبیری «زمان نو» به فولکرکوندلر Völkerkundler و هاینریش کونُف Heirich Cunow واگذار شد.

پیش‌گفتار چاپ دوم

آن‌چه را در پیش‌گفتار چاپ نخست پیش‌بینی کرده بودیم، مبنی بر این که این نوشته سبب برخوردهای زنده خواهد شد، رخ داد. با این حال در چاپ دوم نیازی ندیدم حتی يك کلمه را تغییر دهم. جای بعضی از اعداد را ارقام نو گرفتند، جز این، چاپ دوم بدون هر گونه تغییری همان چاپ نخست است.

در میان مخالفت‌ها، به‌ویژه سلسله مقالاتی در «*روزنامه ارتباطی سندیکاها*»[۱] جلب نظر کرد که بعداً به‌صورت کتاب با عنوان «کار سیزیفوسی یا موفقیت مثبت»[۲] انتشار یافت. ویژگی این نوشته در طولانی بودن و نیز در زبان خشمگین و آگاهانه توهین‌آمیز آن است، در حالی که هر کسی به‌خود زحمت خواندن نوشتۀ مرا دهد، خواهد دید که آن نوشته کم‌ترین دلیلی برای این کار عرضه نمی‌کند. در آن‌جا نمی‌توان کلمه‌ای را یافت که سبب آزردگی يك سندیکالیست شود. من در سلسله مقاله‌هائی در «زمان نو» به این نوشته پاسخ دادم و به‌همین دلیل تکرار آن‌چه را که در آن‌جا گفته‌ام، زائد می‌دانم. اگر در این‌جا بار دیگر به‌این نوشتۀ مخالف اشاره می‌کنم، به‌این خاطر است که می‌خواهم هر امکانی را در بدفهمی نیّات خود از میان بردارم.

با این حال عنوان نوشتۀ مخالف نشان می‌دهد که می‌خواهد مرا به‌کم‌بهاء دادنِ **موفقیت‌های سندیکاها متهم کند. آری، حتی از این هم فراتر می‌رود و مرا به دشمنی** با سندیکاها متهم می‌سازد و ادعا می‌کند که «*تکامل سندیکاها به‌سازمان‌های نیرومند در زندگی اقتصادی دلخواه من نیست*».

این به‌راستی دروغی بیش نیست: من در این نوشته حاضر (صفحات ۸۴ و

---

1 Korrespondenzblatt der Gewerkschaften

2 Sisyphusarbeit oder positive Erfolge

۸۷)[۳] دقیقاً عکس آن را گفته‌ام و بر **اهمیت** و **لزوم** سندیکاها اشاره کرده‌ام. در عین حال هرگز از «*کار سیزیفوسی*» سندیکاها سخنی نگفته‌ام، هیچ‌گاه «*موفقیت‌های سیاسی*» آن‌ها را انکار نکرده‌ام، در عوض با صراحت از «*تکامل درخشان*» سندیکاهای آلمان سخن گفته‌ام و پذیرفته‌ام که آن‌ها «*به‌طور چشم‌گیری موجب به‌سازی دست‌مزدها، زمانِ کار و دیگر شرائطِ کار گشته‌اند.*» (صفحات ۷۸، ۷۹) بسیاری از سندیکالیست-های بی‌طرف هم‌چون روزنامه تخصصی کارگران فلز اُتریش نیز از دلبستگی من به شکوفائی سندیکاها تمجید کرده‌اند.

با این حال باید اقرار کنم که یك خواننده سرسری می‌تواند در برخی از جاها به این اندیشه بیافتد که موفقیت‌های سیاسی سندیکاها را انکار می‌کنم. به‌راستی باید بسیار عجولانه خواند، هرگاه متوجه این نکته نشد، که من بر آن تکیه کرده‌ام که سندیکاهای آلمان توانسته‌اند از اوائل سال‌های نود[۴] و طی سال‌های متمادی پیش-رفت‌های اعجاب‌انگیزی بنمایند. پس هرگاه عواملی را بر می‌شمارم که با توانِ هر چه بیش‌تری راه اعتلای سندیکاها را سد می‌کنند، این امر به نمودهای[5] سه چهار سال اخیر مربوط می‌شود. البته همین امر مرا ملزم ساخت تا حدس زنم که نمی‌توانیم هم‌چنان انتظار داشته باشیم که «*پایان بحران می‌تواند سبب بازگشت رونق سال‌های ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۷ گردد (...) هر اندازه سندیکاها مهم و حتی غیرقابل انصراف باشند، نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که آن‌ها با به‌کاربُرد **روش‌های سندیکائی** ناب خواهند توانست پرولتاریا را به گونه ۱۲ سال گذشته، یك بار دیگر توانمندانه به‌پیش رانند.*» (صفحه ۸۴)

این ادعای من است. همان‌گونه که می‌توان دید، این چیزِ کاملاً دیگری است تا انکار کامیابی‌های سندیکاها که در رابطه با آن‌ها با صراحت گفته‌ام که

---

[۳] منظور صفحات پیش‌گفتار چاپ آلمانی کتاب کائوتسکی است.

[۴] منظور سال‌های نود سده ۱۹ است.

[5] Erscheinungen

از ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۷ سبب «*پیش‌رفت توانمندانه*» پرولتاریای آلمان گشته‌است.

بنابراین مسئله بر سر کامیابی‌های گذشته نیست؛ آن‌ها غیرقابل انکارند، بلکه مسئله بر سر اوضاع کنونی و آینده است. البته می‌توان در این موارد دارای نظرات کاملاً مختلفی بود. اما هرگاه جزوه «*کار سیزیفوسی*» می‌پندارد، می‌تواند نظرات مرا با ارائهٔ آن‌چه که سندیکاها توانستند طی ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۷ در هر یك از شاخه‌های[۶] [اقتصادی] به‌دست آورند، رد کند، در آن‌صورت از پشتیبانی من برخوردار خواهد شد، زیرا چیزی را تصویر می‌کند که من ادعایش را کرده بودم، اما چون به‌خواننده چنین تلقی می‌کند که من حقایق ارائه شده را نفی می‌کنم، آن‌هم به‌این دلیل که می‌خواهم از اعتبار سندیکاها بکاهم، پس در حق من بسیار ظلم می‌کند.

هم‌چنین باید علیه یك‌چنین شیوه مجادله غیر راستین- آن‌هم چون نمی‌خواهم کلمه خشن‌تری را به‌کار گیرم- باید شدیداً اعتراض کنم.

اما انتظارات من نسبت به‌موفقیت‌های آتی سندیکاها به‌گونه دیگری است. در این رابطه با مخالفت منتقدینی با حُسنِ نیتِ بسیار و شایسته روبه‌رو شدم که ترس از آن داشتند توضیحاتم می‌تواند سبب دل‌سردی و کاهش جذبه سندیکاها گردد.

مخالفت‌های این منتقدین از دو نوع بود. نخست آن که می‌پنداشتند درك من از موقعیت اقتصادی طبقه کارگر در سه تا چهار سال گذشته و نیز برای آیندهٔ نزدیك نومیدگرایانه است.

لیکن طی سال‌هائی که از نخستین چاپ «*راه به‌سوی قدرت*» می‌گذرد، تکامل مناسبات سبب شد تا تمامی تردیدهائی که می‌توانستند هنوز علیه برداشتم مطرح گردند، محو شوند. گرانی همه‌جا گیر شده است و نه فقط در آمریکا، بلکه هم‌چنین در انگلستان، در اُتریش، در آلمان به تازیانه‌ای بدل شده است که به‌پلیدانه‌ترین وجه بر [پیکر] پرولتاریا فرود می‌آید.

این امر مورد تأئید مردانی است که کسی آن‌ها را به کم‌بهاء دادن به

[6] Branche

موفقیت‌های سندیکاها متهم نخواهد ساخت. بر این روال پروفسور اشتاودینگر[۷] در شماره ۲۹ «*دورنمای تعاونی‌های مصرف*»[8] درباره کارتل‌های کارفرمایان و تأثیرات آن چنین نوشت:

«*قیمت‌ها در مرحلهٔ اقتصادی پیشین، یعنی در دوران رونق، افزایش یافتند، اما به‌دست‌مزدها بیش‌تر از آن افزوده شد و در زمان‌های بحرانی از دست‌مزدها کاسته می‌شود، اما کاهش بهای کالاها بیش‌تر از آن خواهد بود. روی‌هم‌رفته مشخصه سال‌های ۱۸۶۰ تا ۱۹۰۰ افزایش دست‌مزدها و کاهش قیمت‌ها و بالارفتن نیروی خرید بود.* ***لیکن در مرحله اقتصادی دورانِ رونقِ کنونی محافل و کارتل‌ها و هم‌چنین انحصارات کشاورزی، هر چند دست‌مزدها افزایش یافتند، اما در مقایسه با آن قیمت‌ها چندین برابر بیش‌تر بالا رفتند؛ درآمدها در دورانِ رکود کاهش می‌یابند، اما قیمت‌ها فقط تا حدی پائین می‌روند و در بیش‌تر موارد به‌افزایش خود ادامه می‌دهند. پس نشانهٔ آغازِ یک مرحله چنین است: کاهش نیروی خرید توده‌ها- یعنی رکود.***»

اتو باوئر[۹] در یکی از نوشته‌های دقیق خود درباره «گرانی»[۱۰] این پرسش را همه‌جانبه‌تر بررسی می‌کند. او [در آن‌جا] به‌این نتیجه می‌رسد:

---

[۷] به‌طور حتم کائوتسکی به نوشتهٔ فرانتس اشتاودینگر Franz Staudinger اشاره می‌کند که در ۱۵ فوریه ۱۸۴۹ در گروس گِراو Groß-Gerau زاده شد و در ۱۸ نوامبر ۱۹۲۱ درگذشت. او پروفسور فلسفه و هوادار مکتب نئوکانتیسم بود. او بر این باور بود که فلسفهٔ اقتصاد سیاسی مارکس باید با اخلاق درهم آمیخته شود. اشتاودینگر عضو حزب سوسیال دمکراسی آلمان بود و در رابطه با تعاونی‌های مصرف آثار فراوانی را تدوین کرد و در همین رابطه در حوزه مسائل سندیکائی یکی از کارشناسان برجسته حزب بود.

[8] Konsumgenossenschaftlichen Rundschau

[۹] باوئر، اُتو Otto Bauer در سال ۱۸۸۱ در وین Wien زاده شد و در سال ۱۹۳۸ در پاریس درگذشت. او یکی از پایه‌گذاران مکتب آسترومارکسیسم Austromarxismus، یعنی مارکسیسم اُتریشی بود. این مکتبِ فکری در سال ۱۹۰۴ در اُتریش به‌وجود آمد و برخلاف بلشویسم از همکاری احزاب پرولتری و بورژوائی در جامعه‌ای دمکراتیك در به‌وجود آوردن حکومت ائتلافی هواداری می‌کرد. دیگر چهره‌های برجسته این گرایش عبارت بودند از آدلر Adler و هیلفردینگ Hilferding. اوتو باوئر یکی از رهبران برجسته حزب سوسیال دمکرات اُتریش و طی سال‌های ۱۹۱۹- ۱۹۱۸ مشاور وزیر امورخارجه بود. پس از به‌قدرت رسیدن هیتلر در آلمان و برای عقیم ساختن سیاست او مبنی بر

«هر چند مبارزهٔ سندیکائی سبب افزایش دست‌مزدها شده، با این حال مزدِ شئی‌گونه[11] بسیار آهسته افزایش یافته، بدون تردید **در دو سال گذشته از آن کاسته شده است**. گرانی امروز واقعاً بدترین مانع ارتقاء طبقه کارگر است، مبارزه علیه گرانی یکی از مهم‌ترین وظائف ما است.» (صفحه ۹۴)

این واقعییات نباید به‌هیچ‌وجه سبب بدبینی ما شود. خواست و نیت من آن نبود که در رابطه با کارآئی سندیکاها بدبینی را ترویج کنم. من فقط ادعا کرده بودم که نباید انتظار داشت هم‌چون دوران ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۷ بتوان با **شیوه‌های ناب سندیکائی** پرولتاریای آلمان را به‌پیش راند. پس نه به‌پیش تاختن، بلکه آن شیوه مورد پرسش قرار گرفته شد.

این در طبیعت مسئله نهفته است که با بهره‌گیری از شیوه‌های ناب سندیکائی می‌توان فقط در جائی که کارگران هنوز سازمان‌نیافته‌اند و تازه به زندگی سندیکائی گام نهاده‌اند، بزرگ‌ترین و شتابان‌ترین موفقیت‌ها را به‌دست آورد.

کارگرانِ سازمان‌یافته بر کارگران سازمان‌نیافته برتری شگرفی دارند. در شاخه‌ها و مناطقی که تا کنون سندیکا وجود نداشت و یا آن که فقط سندیکائی ضعیف وجود داشتند، هرگاه بتوان با سازمان‌دهی [کارگران] سندیکای نیرومندی را به‌وجود آورد، این امر باید سبب ارتقاء شتابان کارگران گردد. کسی که وضعیت کارگرانی را که سازمان نیافته بودند و اینك متشکل شده‌اند، با هم مقایسه کند، قاعدتاً می‌تواند بهتر شدن قابل توجه [زندگی آنان] را تشخیص دهد.

از آن‌جا که گذار از مرحله سازمان‌نیافتگی به مرحله تشکل پَرش بزرگی است، انتظار نادرستی خواهد بود، هرگاه بپنداریم که در دوران سازمان‌یافتگی

اتحاد آلمان و اُتریش، حزب سوسیال دمکرات اُتریش در فوریه ۱۹۳۴ دست به‌یك شورش عمومی زد که با شکست روبه‌رو شد و در نتیجه اتو باوئر به‌هم‌راه برخی دیگر از رهبران حزب سوسیال دمکرات آن کشور مجبور به‌مهاجرت به پاریس شد.

[10] Otto Bauer: „**Die Teuerung**“, Wien, Volksbuchhandlung

[11] Sachlohn

می‌توانیم و باید هر بار به‌اندازه همان گام بزرگ نخستین به‌پیش بپریم. هرگاه تشکل سندیکائی در یك شاخه [اقتصادی] و در منطقه‌ای عمومیت یابد، در آن صورت [سندیکا] به‌زودی خواهد توانست از کارفرمایان همهٔ چیزهائی را بگیرد که می‌توان آن‌ها را به‌وسیله نیروی سادهٔ یک سازمانِ سندیکائی به‌سود کارگران به‌دست آورد. همهٔ پیش‌رفت‌هائی که از این مرحله فراتر می‌روند، به اوضاعی که از پیش قابل محاسبه نیستند، وابسته‌اند؛ اما معمولاً هر اندازه از عُمر سازمان‌های سندیکائی بگذرد، تمایل به‌پیش‌رفت، آن‌هم با به‌کارگیری شیوه‌های سندیکائی، کُندتر خواهد شد. در این رابطه انگلیس گواه روشنی است.

با این همه سندیکاها برای کارگران اهمیت خود را از دست نمی‌دهند، زیرا برای آن‌ها بسیار **سودمند** بوده‌اند، به‌همین دلیل نیز [سندیکا] برای کسانی که زمانِ درازی در آن سازمان‌دهی شده‌اند، بی‌اهمیت نمی‌شود. زیرا توسط آن به پیروزی‌های زیادی دست یافته‌اند که بدون آن می‌توانند بسیاری از آن‌ها را از دست دهند. و بدون آن نیز امکان پیش‌رفتی وجود نخواهد داشت.

خواست‌های کارگران از سندیکاها در شاخه‌ای [از اقتصاد] و یا در منطقه‌ای که سال‌ها سندیکای نیرومند وجود دارد، از نوع دیگری است، اما به‌هیچ‌وجه کم‌تر از [سندیکائی] نیست که تازه به‌وجود آمده است. در این‌جا مسئله بیش‌تر بر سر حفظ و نه فتح، بر سر قدرتِ بیش‌تر محافظه‌کارانه تا انقلابی است.

این امر فقط در مورد کارکردهای سندیکائی ناب صادق است. هم‌زمان مناسباتی به وجود می‌آیند که بر مبنای آن در این مرحله پسین کارکردهای نوینی در دستور کار سندیکاها قرار می‌گیرند که سبب افزایش اهمیت‌شان می‌گردد، اموری که سبب می‌شوند تا [سندیکاها] دگربار هم‌زمان قدرت خود را به‌گونه‌ای انقلابی و نه فقط در هیبت قدرتی نگه‌دارنده، بلکه نوگرا آرایش دهند.

تا کنون غالباً اشاره کرده‌اند که در ادامهٔ تکامل سرمایه‌داری معنای نسبی

مبارزه سیاسی و طبقاتی در میان جنبش کارگری دگرگون گشته است. در آلمان تا ۱۸۹۰ خواست‌های سیاسی برتری داشتند، البته نه به خاطر کمبود نیاز برای فعالیت سندیکائی، بلکه به این دلیل که شرائط برای فعالیت‌های سیاسی بهتر انکشاف یافته بودند و با آن وسیله می‌شد به‌خواست‌های بیش‌تری دست یافت. آلمان از آغاز سال‌های ۶۰ تا آغاز سال‌های هفتاد در دورانی انقلابی قرار داشت، زیرا [ساختار] دولت کهن فروپاشیده و [ساختار دولت] نوینِ مبتنی بر انتخاباتِ همگانی، حق ائتلاف، آزادی حرکت و برخی حمایت‌های کارگری ریخته شده بود. اما در پایان دهه هفتاد با تصویب قانون سوسیالیست‌ها بخشی از این دستاوردها پس گرفته شدند که هم‌زمان سال‌ها سبب بحران گشتند. شرائط سیاسی و اقتصادی برای فعالیت‌های سندیکائی مسدود شدند و مبارزه سیاسی علیه قانون سوسیالیست‌ها به‌موضوع اصلی [مبارزه] بدل گشت.

نقطه عطف [این روند] ابطال قانون سوسیالیست‌ها بود. از آن پس راه برای تکامل سندیکاها باز بود. این [روند] با آغاز رونق اقتصادی مساعدتر گشت.

برعکس، آخرین مبارزات بزرگ میان طبقات مالك در رابطه با منافع‌شان سرانجامی سیاسی یافت و سوسیال دمکراسی هر چه بیش‌تر به یگانه حزبی بدل گشت که می‌خواهد از وضعیت موجود فراتر رود؛ احزابِ دیگر در واقع به احزاب محافظه‌کار بدل گشتند و سکون سیاسی عمومی همه‌جا گیر شد.

جهش درخشان سندیکاها در تضاد چشم‌گیر با آن [وضعیت] قرار داشت. اما چند سالی است که [سندیکاها] با موانع رشد یابنده‌ای روبه‌رویند، موانعی که نمی‌شود آن‌ها را با روش‌های سندیکائی از میان برداشت و بلکه فقط با مبارزه سیاسی می‌توان از آن‌ها فراتر رفت، موانعی که برای ارتقاء طبقه کارگر باید حتماً از میان برداشته شوند.

این موانع خود را در گرانی سرسام‌آوری نمایان می‌سازند که بخشی از آن نتیجه افزایش قدرت کشاورزان، یعنی مالکین شخصی بر زمین است که می‌کوشند با بهره‌گیری از موقعیت انحصاری خود بهره زمین را بالا برند. بخش

دیگرِ گرانی از سیاست تسلیحاتی ناشی می‌شود - که ادامهٔ طبیعی سیاست جهانی است- و مالیات‌های نوئی که نتیجهٔ آنند. سرانجام آن که گرانی دارای منشاء سومی نیز است، یعنی تمرکز افزاینده سرمایه، امری که برای اتحادیه‌های کارفرمایان مساعد می‌باشد و دولت را هر چه بیش‌تر به‌آن ها وابسته ساخته است.

غلبه بر سیاست تسلیحاتی، غلبه بر سلطه دولت توسط زمین‌داران غله[۱۲] و زمین‌داران بی‌ادب[۱۳] یعنی دمکراتیزه‌سازی امپراتوری، این‌ها مهم‌ترین وظائف سیاسی پرولتاریای آلمان را تشکیل می‌دهند. برای آن که ارتقاء [پرولتاریا] ادامه یابد، باید این [وظائف] را انجام دهد.

مطمئناً با روش‌های سندیکائی نمی‌توان آن‌ها را حل کرد. هم‌چنین یقیناً بدون سندیکاهای نیرومند، آمادهٔ مبارزه و آگاه بر نیروی خود نمی‌توان بر این مشکلات غلبه کرد.

هرگاه امروز، هم‌چون دوران ۱۸۶۲ تا ۱۸۹۰ سیاست در برابر جنبش کارگری قرار گیرد، این امر را نباید به‌مثابه عقب‌نشینی سندیکاها تلقی کرد، زیرا وضعیت کاملاً دگرگون گشته است.

در آن دوران اقشار نیرومندی از طبقه مالکین وجود داشتند که خواهان دگرگونی مناسبات دولتی بودند و در این رابطه به‌پرولتاریائی که به‌اندازه کافی نیرومند بود تا به عاملی سیاسی بدل شود، اما به اندازه کافی نیرومند و قائم به

---

[۱۲] منظور کائوتسکی از واژه ترکیبی Krautjunker که اینك در زبان آلمانی به‌کار گرفته نمی‌شود، زمین‌داری است که غله تولید می‌کند و در نتیجه می‌تواند با گران‌فروختن آن، پرولتاریا را بچاپد. این واژه از دو واژه Kraut که به‌معنای رستنی، علفِ هرز و نبات است و Junker که به‌معنی زمین‌دار کلان است، ساخته شده است.

[۱۳] Schlotjunker این واژه ترکیبی که اینك دیگر در زبان آلمانی مصرف نمی‌شود. از دو واژه Schlot که به‌معنی دودکش، بادگیر، آدم پر رو و بی‌ادب است، و Junker ساخته شده است. منظور کائوتسکی آن است که زمین‌داران کلان به‌خاطر نقش تعیین‌کننده خود در تأمین مواد غذائی، هم می‌توانند آن را گران بفروشند و هم آن که بر سیاست دولت تأثیر نهند و دولت را زیر سلطه خواست‌های خود گیرند.

ذات نبود که در هر شرائطی به‌مثابه دشمنان آنان هویدا گردد، به‌مثابه متحد خویش می‌نگریستند.

جنبش کارگری جوان پس از ۱۸۶۴ تا مدت‌ها دچار تجزیه شده بود، آن هم نه به این خاطر که پرولتاریا می‌تواند از احزاب طبقات مالك چیزی را مطالبه کند، بلکه به این خاطر که از **کدام‌یك** از آنان، از پیروان بیسمارك[۱۴] و واگنر[۱۵] و یا از بورژوازی دمکرات، می‌تواند انتظاری داشته باشد.

امروز وضع به‌گونه دیگری است. گه‌گاه در میان ما، در این‌جا و آن‌جا، صداهائی بلند می‌شوند که هوادار سیاست بلوك هستند. اینان ممکن است

---

[۱۴] بیسمارك، اُتو ادئوارد لئوپولد Otto Eduard Leopold Bismarck در ۱ آوریل ۱۸۱۵ در شون‌هاوزن Schönhausen زاده شد و در ۳۰ ژوئیه ۱۸۹۸ در فریدریشس‌روه Fridrichsruh درگذشت. او اشراف‌زاده بود و پس از پایان تحصیل حقوق به‌حوزه سیاست پا گذاشت و پس از انقلاب ۱۸۴۸ به‌عضویت مجلس ارفورت درآمد و نماینده دولت پروس در پارلمان بوندستاگ Bundestag فرانکفورت بود. او سپس سفیر پروس در پترزبورگ و پاریس گشت و در سال ۱۸۶۲ از سوی ویلهلم اول که پادشاه پروس بود، به‌مقام صدراعظمی پروس منصوب شد. بیسمارك از همان زمان سیاست خارجی و داخلی را درهم آمیخت و برای پیش‌بُرد سیاست داخلی خود از عوامل سیاست خارجی بهره گرفت. او برای آن که آلمان را متحد کند، در سال ۱۸۶۶ با اُتریش جنگید و پس از شکست اُتریش، آن کشور را از اتحادیه کشورهای آلمان بیرون کرد. طی سال‌های ۷۱-۱۸۷۰ بین فرانسه و پروس جنگ درگرفت. بیسمارك توانست با کمك ارتش‌های دیگر کشورهای عضو اتحادیه آلمان ارتش فرانسه را شکست دهد و پادشاه فرانسه را دستگیر و ورسای را اشغال و پاریس را محاصره کند. در ورسای، در ۱۸ ژانویه ۱۸۷۱ ویلهلم اول به‌مثابه پادشاه امپراتوری آلمان از سوی همه کشورهای عضو اتحادیه آلمان پذیرفته شد و این کشورها خود را منحل کردند و به‌صورت ایالت‌های فدرال امپراتوری آلمان درآمدند. بیسمارك نیز به صدراعظمی امپراتوری آلمان برگزیده شد. در دوران صدارت بیسمارك، امپراتوری آلمان در سال ۱۸۸۷ پس از اشغال اُتریش، ایتالیا، مجارستان و صربستان به بزرگ‌ترین وسعت خود دست یافت. بیسمارك برای مقابله با حزب سوسیال دمکراسی آلمان دولت رفاء را بنیاد نهاد و برای نخستین‌بار در تاریخ، صندوق‌های بازنشستگی و بیمه بیماری را به‌وجود آورد. با تمامی این موفقیت‌ها، بیسمارك در نتیجه اختلاف با امپراتور وقت، در سال ۱۸۹۰ از صدارت کنار گذارده شد.

[۱۵] به‌احتمال زیاد منظور کائوتسکی آدُلف واگنر Adolf Wagener است که ۲۵ مارس ۱۸۳۵ در ارلانگن Erlangen زاده شد و ۸ نوامبر ۱۹۱۷ در برلین درگذشت. او در دوران بیسمارك یکی از سرشناس‌ترین اقتصاددانان آلمان و هوادار اندیشه سوسیالیسم دولتی بود. او استاد دانشگاه برلین و هم‌چنین عضو «اتحادیه برای سیاست اجتماعی» بود.

خود را به‌گونه‌ای هراس‌انگیز مدرن بپندارند، اما در واقع چیز دیگری جز نیاگونگی[۱۶] نیستند، یعنی بازگشت به‌ایده‌هائی که شالوده‌شان طی سال‌های ۱۸۶۶ تا ۱۸۷۰ از بین رفت، ایده‌هائی که امروز کم و بیش آرزوهای خیر زیرپایه آن‌ها است. زیرا امروز به ذهن کسی که می‌خواهد جدی گرفته شود، خطور نمی‌کند که به تشکیل بلوك سوسیال دمکراتی با احزاب بورژوائی بی‌اندیشد. برای آن که بتوان یك‌چنین سیاست بلوك بندی را ممکن ساخت، باید احزاب ما خود نخست آن‌چنان احزاب بورژوائی را بسازند- و خود نیز آن‌ها را انتخاب‌کنند.

خیر، امروز سوسیال دمکراتی برای انجام اقدام سیاسی قدرتمندی در هیچ یك از احزاب دیگر متحدی نخواهد یافت. اما طبقه‌ای که [سوسیال دمکراسی] از آن سربازگیری می‌کند، طبقه‌ای است انبوه، از نقطه‌نظر اقتصادی ضروری، با پشتکار و هوشمندی زیاد که در عین حال توده جمعیت را نیز تشکیل می‌دهد.

نه **دیپلماسی بلوك‌سازی**، بلکه فقط **آکسیون‌های توده‌ای** است که امروز ما را به‌جلو خواهد راند، یعنی آکسیون توده‌های **سازمان‌دهی شده**. توده **انبوه** و **سازمان** سلاح‌هائی منطبق با وضعیت اقتصادی پرولتاریایند که فقط توسط آن‌ها می‌تواند خود را جا اندازد و پیروز شود. سازمان‌های توده‌ای پرولتری و آکسیون‌های توده‌ای به‌معنای سازمان‌ها و آکسیون‌های سندیکائی است.

بدون دستاوردهای سیاسی نخواهیم توانست به‌جلو گام برداریم. اما در عین حال نمی‌توانیم بدون یاری سندیکاهای نیرومند، مستعدِ مبارزه و آگاه به توان خود به پیروزی‌های سیاسی دست یابیم.

هرگاه در تمامی حوزه‌ها و رشته‌هائی که از مدت‌ها پیش دارای سندیکاهای

---

[۱۶] Atavismus دارای دو معنی است: ۱- مشخصه‌هائی که گیاهان، جانوران و انسان‌ها آن‌ها را از پیشینیان خود ارث برده‌اند و با زاد و ولد، هر بار به‌گونه‌ای تکراری به‌وجود می‌آیند. ۲- به‌مشخصه‌هائی گفته می‌شود که از نقطه نظر تکامل تاریخی پشت سر نهاده شده‌اند، اما به‌ناگهان در پیکر و یا روان انسان پدیدار می‌شوند.

نیرومندند، وظائف‌شان به‌حوزه سندیکائی ناب، یعنی حفظ آن‌چه که به‌دست آورده شده است، محدود گردد، به‌دشواری و به ندرت می‌توان با روش‌های سندیکائی به دستاوردهای بزرگ دست یافت و در نتیجه راه به‌سوی حوزهٔ شگرف دیگری گشوده خواهد شد که فعالیت دهشتناك آن عبارت خواهد بود از تأثیر مشترك حزب و سندیکا به‌وسیله آکسیون‌هائی که هم‌زمان فعالیت‌های سندیکائی و حزبی را بارور خواهد ساخت.

با توجه به‌این، بسیار زشت و حتی مضحك است که سوسیال دمکرات‌هائی را که دارای چنین نگرشی می‌باشند، متهم ساخت که خواهان توانمندی سندیکاها نیستند. این ادعائی نه فقط مبتنی بر حقیقت نیست، بلکه بذر بدبینی و از خودبیگانگی را میان حزب و سندیکا می‌افشاند، آن‌هم اینك که آن‌ها بیش از هر زمان دیگری به یك‌دیگر نیازمندند.

وظیفه‌ای که در این جزوه تعقیب می‌کنم، کاهش اهمیت سندیکاها و گسترش نومیدی در میان سندیکالیست‌ها نیست و بلکه می‌خواهم توجه آن‌ها را به کارکردهای نوینی جلب کنم که برای‌شان در کنار فعالیت‌های سندیکائی به‌وجود آمده‌اند و با توسل به‌آن می‌توان به‌اهمیت سندیکاها افزود.

با وجود جزوهٔ متقابل سرکمیسیون، امیدوارم [این جزوه] در بین سندیکاها به‌اندازه کافی خواننده بیابد و آن‌ها معنی حقیقی آن را درك کنند و به نیت خیر نویسندهٔ آن، حتی هرگاه با نتیجه‌گیری‌هایش توافق ندارند، پی برند.

برلین- فریدناو[۱۷]، ۱ ژوئیه ۱۹۱۰

ك. کائوتسکی

[۱۷] فریدناو Friedenau در آن زمان یکی از حومه‌های برلین بود، اما اینک محله‌ای از این شهر است.

۱ـ تسخیر قدرت سیاسی

دوستان و دشمنان سوسیال دمکراسی در این باره هم‌عقیده‌اند که [سوسیال دمکراسی] حزبی **انقلابی** است. اما متاسفانه مفهوم انقلاب چند معنائی است و به همین دلیل نیز نگرش‌ها درباره سرشت انقلابی حزب ما از هم بسیار دورند. بسیاری از مخالفان [سوسیال دمکراسی] از انقلاب چیز دیگری جُز هرج و مرج، خون‌ریزی، غارتگری و آتش‌افروزی‌های آدم‌کشانه را نمی‌فهمند. از سوی دیگر رفقائی هستند که انقلاب اجتماعی را که در برابرمان قرار دارد، فقط به‌مثابه دگرگونی‌هائی می‌بینند که تماماً به آهستگی و کاملاً نامحسوس انجام می‌گیرند، هر چند که سرانجام هم‌چون الگوی ماشین بخار، سبب دگرگونی‌های ژرف می‌گردند.

امری قطعی است که سوسیال دمکراسی حزبی است انقلابی که در رابطه با خواست‌های طبقاتی پرولتاریا مبارزه می‌کند، زیرا در جامعهٔ سرمایه‌داری ناممکن است که بتوان مشکلات وضعیت زندگی [پرولتاریا] را به‌گونه‌ای رضایت‌مندانه حل کرد، زیرا رهائی [پرولتاریا] منوط به از میان برداشتن مالکیت خصوصی سرمایه‌داری بر ابزار و وسائل تولید و تبدیل آن به‌مالکیت اجتماعی توسط جامعه است. خشنودی پرولتاریا فقط در جامعه‌ای که نظام آن با جامعه کنونی اساساً متفاوت است، می‌تواند تحقق یابد.

اما سوسیال دمکراسی در مفهوم دیگری نیز انقلابی است، زیرا دریافته که قهر دولتی ابزار سلطه طبقاتی است و در واقع خشونت‌آمیزترین ابزار [دولت] می‌باشد و تا زمانی که قدرت سیاسی تسخیر نگشته است، انقلاب اجتماعی که پرولتاریا در جهت [تحقق] آن می‌کوشد، قابل تحقق نیست.

سوسیال دمکراسی بر مبنای آن‌چه که مارکس و انگلس در **مانیفست**

کمونیست اثبات کرده‌اند، خود را از به‌اصطلاح اتوپیست‌ها، هم‌چون **اوون**[1] و **فوریه**[2] از نیمه نخست سده پیش[3] و هم‌چنین از **پرودن**[4] متفاوت می‌سازد، زیرا آن‌ها برای مبارزهٔ سیاسی اهمیت چندانی قائل نبودند و یا آن که آن را رد می‌کردند و می‌پنداشتند دگرسازی اقتصادی به‌سود پرولتاریا را می‌توان

---

[1] اوون، روبرت Robert Owen در ۱۴ مه ۱۷۷۱ در پویز Powys از ایالت ولز Wales زاده شد و در ۱۷ نوامبر ۱۸۵۸ در همان‌جا درگذشت. او طی سال‌های ۲۵-۱۸۰۰ صاحب کارخانه بافندگی و در عین حال مصلح اجتماعی بود و برای بهتر ساختن وضعیت زندگی و اجتماعی کارگرانی که در کارخانه‌اش کار می‌کردند، يك منطقه مسکونی نمونه را به‌وجود آورد. علاوه بر آن ساعات کار روزانه را به ۱۰٬۵ ساعت محدود ساخت، هم‌چنین کار کودکان کم‌تر از ۱۰ سال را در کارخانهٔ خود ممنوع کرد. دیگر آن که دکان‌های فروش مواد غذائی را برای کارگران خود به‌وجود آورد که در آن‌ها کالاها به‌قیمت تقریباً خریداری شده به کارگران فروخته می‌شدند. بعدها به‌تقلید از تجربه اوون «اتحادیه‌های مصرف کارگری» به‌وجود آمدند. او سپس به‌آمریکا رفت و طی سال‌های ۲۹-۱۸۲۵ کوشید در هارمونی Harmony از ایالت ایندیانا Indiana پروژه خود را مبنی بر ایجاد «جامعه‌ای سوسیالیستی» متحقق سازد، اما این پروژه با شکست روبه‌رو شد و اوون تمام دار و ندار خود را در این راه از دست داد. اندیشه‌های اوون در میان رهبران سندیکاهای کارگری انگلستان نیز هواداران زیادی یافت.

[2] فوریه، شارل Charles Fourier در ۷ آوریل ۱۷۷۲ در بزانسون Besaçon زاده شد و در ۱۰ اکتبر ۱۸۳۷ در پاریس درگذشت. او بنیانگذار فلسفه اجتماع است و نخستین دورنما از جامعه‌ای سوسیالیستی را طراحی کرد و به‌همین دلیل او را بنیانگذار سوسیالیسم تخیلی نیز می‌دانند. بر اساس طرح او دولت باید به‌سرزمین‌های کوچکی تقسیم می‌شد که در فرانسه آن‌ها را کمون می‌نامند و مردمی که در هر يك از کمون‌ها زندگی می‌کنند، باید با هم دارای مالکیت اشتراکی باشند و نیازهای خود را تولید و مبادله کنند. مارکس و انگلس با آن که از فلسفه او فراتر رفتند، اما تحت تأثیر اندیشه‌های فوریه قرار داشتند.

[3] منظور کائوتسکی سده نوزده است.

[4] پرودن، پیر ژوزف Pierre Joseph Proudhon در ۱۵ ژانویه ۱۸۰۹ در بزانسون Besaçon زاده شد و در ۱۹ ژانویه ۱۸۶۵ در پاریس درگذشت. او در اثر خود «مالکیت چیست، یا توفیر میان آخرین شالوده حق و دولت» که ۱۸۴۰ انتشار داد، نظم مالکیتی را که در آن زمان وجود داشت و هنوز نیز وجود دارد، نوعی دزدی نامید و خواستار تقسیم عادلانه مالکیت ابزارهای تولید در میان مردم شد. او به‌مثابه تئوریسین دولت در پیدایش آنارشیسم که خواستار نابودی مالکیت شخصی و دولت است، نقشی تعیین‌کننده داشت. او مخالف دولت مرکزی مقتدر بود و آن را منشاء استثمار و ناعدالتی می‌دانست. او مدتی با مارکس دوستی داشت، اما اندیشه‌های او را در رابطه با جامعه کمونیستی رد کرد. پرودن در میان رهبران سندیکاهای کارگری فرانسه هواداران زیادی داشت و رهبران جنبش کمون پاریس از پیروان او بودند.

تنها با تدابیر ناب، بدون دگرگونی و بدون دخالت قهر دولت متحقق ساخت.

مارکس و انگلس در توصیه‌های خود در رابطه با ضرورت تسخیر قدرت سیاسی به مقابله با **بلانکی**[۵] پرداختند. اما در حالی که [بلانکی] می‌پنداشت، می‌توان قهر دولتی را با توسل به‌توطئه و توسط کودتای اقلیت کوچکی تسخیر کرد تا بتوان آن را در خدمت خواست‌های پرولتاریا قرار داد، مارکس و انگلس دریافتند که نمی‌توان به‌دلخواه انقلاب کرد و بلکه [انقلاب‌ها] با توجه به ضرورت وضعیتِ پیش‌یافته پیدایش می‌یابند و تا زمانی که چنین وضعیتی که به‌تدریج به‌وجود می‌آید، موجود نباشد، ناممکن خواهند بود. فقط در جائی که شیوه تولید سرمایه‌داری تکامل والائی داشته باشد، امکان اقتصادی برای تبدیل مالکیت سرمایه‌دارانه بر ابزار تولید به‌مالکیت اجتماعی از طریق تسخیر قدرت سیاسی وجود خواهد داشت: از سوی دیگر اما امکان تسخیر قدرت سیاسی و چسبیدن بدان فقط در [کشورهائی] به‌وجود می‌آید که در آن‌ها پرولتاریا به تودهٔ بزرگی بدل شده، از نقطه‌نظر اقتصادی ناگزیر، بخش بزرگ آن سازمان‌یافته، از وضعیت طبقاتی خود و نیز از ماهیت دولت و جامعه با خبر گشته باشد.

این شرائط توسط تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری و به‌وسیله مبارزه طبقاتی که میان سرمایه و کار مداوماً انجام می‌گیرد، به‌وجود می‌آیند؛ و به همان‌گونه که گسترش سرمایه‌داری ضرورتاً و غیرقابل مقاومت به‌پیش رانده می‌شود، تأثیر متقابل یك‌چنین توسعه‌ای، یعنی انقلاب پرولتاریائی نیز اجتناب ناپذیر و غیرقابل مقاومت خواهد بود.

جلو [انقلاب] را نمی‌توان گرفت، زیرا اجتناب‌ناپذیر است، زیرا پرولتاریای

---

۵ بلانکی، لوئی اگوست Louis Auguste Blanqui در ۷ فوریه ۱۸۰۵ در پوژه- تنییه Puget-Théniers زاده شد و در ۱ ژانویه ۱۸۸۱ در پاریس درگذشت. او در قیام‌های ۱۸۳۰، ۱۸۴۸ شرکت داشت و ۱۸۷۱ رهبر کمون پاریس بود. او روی هم ۳۶ سال از عمر خود را در زندان به‌سر برد. او بر این پندار بود که گروه مسلح کوچکی می‌تواند با دست زدن به‌کودتا قدرت سیاسی را تسخیر کند و جامعه سوسیالیستی را بنیاد نهد. هواداران او که خود را بلانکیست می‌نامیدند، در سال ۱۹۰۱ به حزب سوسیالیست فرانسه پیوستند و در آن حزب جذب شدند.

در حال رشد در برابر استثمار سرمایه‌داری از خود مقاومت نشان خواهد داد، خود را به‌گونه سندیکائی، تعاونی و سیاسی سازمان‌دهی خواهد کرد، خواهد کوشید وضعیت کاری و زندگی خود را بهتر سازد و نفوذ سیاسی بیش‌تری به‌دست آورد. پرولتاریا چه سوسیالیستی بی‌اندیشد و یا نه، در همه جا چنین عرصه‌های فعالیتی را به‌وجود خواهد آورد. وظیفه سوسیال دمکراسی آن است که تمامی تأثیرات متقابل پرولتاریا در برابر استثمار خود را هدف‌مندانه و برای تأثیرگذاری واحد جمع‌بندی کند، که قله اوج آن مبارزه نهائی برای تسخیر قدرت سیاسی خواهد بود.

این باور که شالوده‌اش در مانیفست کمونیست نهاده شد، امروزه از سوی جنبش‌های سوسیالیستی تمامی کشورها پذیرفته شده است. بر این [شالوده] تمامی سوسیالیسم بین‌المللی استوار است.

البته [سوسیالیسم] بدون پیدایش شکاکان و نقادان سوسیال دمکرات نمی‌تواند حرکت پیروزمندانه خود را به‌کمال رساند.

یقیناً تکامل واقعی دارای سویه‌ای است که مارکس و انگلس آن را پیش‌بینی کرده بودند. و پیش‌رفت پیروزمندانه سوسیالیسمِ بین‌الملل نخست به گسترش سرمایه‌داری و مبارزه طبقاتی پرولتاریائی و پیش از هر چیز به تشخیص ژرف شرائط و وظائف این مبارزه وابسته بود که مارکس و انگلس آن را طرح کردند.

اما آن‌ها در مورد **یك نکته** دچار خطا شدند. **آن‌ها انقلاب را نزدیك دیدند.**

مانیفست کمونیست در این باره چنین گفته است (در پایان ۱۸۴۷):

«کمونیست‌ها توجه عمدهٔ خود را به‌سوی آلمان معطوف ساخته‌اند، زیرا آلمان در آستانهٔ انقلاب بورژوائی قرار دارد، و زیرا این دگرگونی اصولاً در شرائط بسیار پیش‌رفتهٔ تجدد اروپائی توسط پرولتاریائی انجام خواهد گرفت که در مقایسه با انگلستانِ سده ۱۷ و فرانسهٔ سده ۱۸ بسیار تکامل‌یافته‌تر است، بنابراین انقلاب بورژوائی آلمان می‌تواند **فقط پیش‌درآمد بلاواسطه یك**

انقلاب پرولتری باشد.»[6]

مانیفست محقانه در انتظار انقلاب آلمان بود. اما خود را گول می‌زد، هرگاه می‌پنداشت که این انقلاب پیش‌درآمد انقلاب پرولتری خواهد شد.

پیش‌گوئی دیگری نیز وجود دارد که از نظر زمانی به ما نزدیك‌تر است، یعنی آن‌چه که انگلس ۱۸۸۵ در پیش‌گفتار خود به‌چاپ دوم جزوه مارکس درباره محاکمه کمونیست‌های کُلن[7] نوشته است. او در آن‌جا گفت که زمین‌لرزه آینده اروپائی «*به‌زودی رخ خواهد داد، در سده ما تاریخِ مصرف انقلاب‌های ۱۸۱۵، ۱۸۳۰، ۵۲-۱۸۴۸، ۱۸۷۰ اروپائی طی ۱۵ تا ۱۸ سال [آینده] به‌پایان می‌رسد.*»[8]

هم‌چنین این امید تحقق نیافت و تا به‌امروز انقلابی که منتظرش بودند، به وقوع نپیوست.

چرا چنین شده است؟ آیا شیوه مارکس که این انتظارات بر آن شالوده تکیه زده‌اند، خطا بوده است؟ ابداً. اما یك عامل در این محاسبه نادرست بود، و به آن بیش از اندازه بهاء داده شده بود. من ده سال پیش در این باره چنین نوشتم: «*هر دو بار به‌نیروی انقلابی اپوزیسیون بورژوائی پر بهاء داده شد.*»[9]

مارکس و انگلس ۱۸۷۴ در آلمان در انتظار انقلابی با ابعادی سهمگین بودند، انقلابی شبیه فاجعه بزرگ فرانسوی که ۱۷۸۹ آغاز شد. لیکن به‌جای آن فقط جنبش رنجوری رُخ داد که فوراً تقریباً تمامی بورژوازی را زیر چتر حکومت به‌وحشت انداخت، به‌گونه‌ای که این امر سبب نیرومندی حکومت گشت، امری که گسترش شتابان پرولتاریا را ناممکن ساخت. بورژوازی، تا آن جا که نیازمند بود، ادامه انقلاب را به حکومت‌ها و به ویژه به بیسمارك که بزرگ‌ترین انقلابی بود، واگذاشت و او توانست لااقل بخشی از آلمان را متحد

---

[6] بنگرید به **«مانیفست کمونیست»**، کلیات آثار مارکس و انگلس به‌زبان آلمانی، جلد ۴، صفحه ۴۹۳

[7] کلن Köln شهری است که نزدیک به ۲۰۰۰ سال پیش توسط رومی‌ها در کنار رودخانه راین Rhein تأسیس شد. جمعیت کلن در سال ۲۰۰۸ برابر با ۹۹۵۰۰۰ تن بوده است.

[8] بنگرید به نسخه مورد استفاده کائوتسکی به‌زبان آلمانی، صفحه ۱۴

[9] بنگرید به نشریه **«زمان نو»**، شماره XVII, 2، صفحه ۴۵

سازد، شاهزادگان آلمان را از تخت‌های‌شان سرنگون کند، راه را برای وحدت ایتالیا و بی‌تخت و تاجی پاپ هموار نماید و سلطنت مطلقه را در فرانسه سرکوب نماید و موجب پیدایش جمهوری گردد.

انقلاب بورژوائی آلمان در آن‌چنان اشکالی تحقق یافت که مارکس و انگلس رخداد هر چه زودتر آن را ۱۸۴۷ پیش‌بینی کرده بودند و اما ۱۸۷۰ به‌پایان خود رسید.

با این حال انگلس ۱۸۸۵ هنوز در انتظار «تکانی سیاسی» بود و حدس زد که «دمکراسی خُرده‌بورژوازئی هنوز آن حزبی است» که باید «در آلمان نخست سکاندار [قدرت] شود».

حتی این بار نیز انگلس که آمدن نوعی «*تکان سیاسی*» را دیده بود، درست پیش‌بینی کرده بود، اما در عین حال در انتظارات خود نسبت به دمکراسی خُرده بورژوازی دچار خطا گشت. چون هنگامی که رژیم بیسمارك کاملأ درهم شکست، خُرده بورژوازی کاملآ ناکارآمد ماند. به‌همین دلیل نیز سرنگونی بیسمارك به موضوع دودمان سلطنت، آن‌هم بدون هر گونه رقابتِ انقلابی محدود ماند.

دائمأ آشکارتر می‌شود که یك انقلاب فقط به‌مثابه انقلابی پرولتری ممکن است. و تا زمانی که پرولتاریای سازمان‌یافته قدرتی را تشکیل نمی‌دهد، یعنی به اندازه کافی [نیروئی] بزرگ و فشرده نیست تا بتواند در فرصت مساعدی تودهٔ ملت را با خود هم‌راه سازد، تحقق چنین انقلابی ناممکن است. اما اگر پرولتاریا تنها طبقهٔ انقلابی در میان ملت است، پس از سوی دیگر باید نتیجه گرفت که هرگونه سرنگونی رژیم کنونی، چه رژیمی از نوع سلطنتی، مالی یا نظامی باشد، بیانگر ورشکستگی کامل تمامی احزاب بورژوائی است و باید همگی آن‌ها را مسئول [چنین شکستی] دانست؛ و یگانه رژیمی که می‌تواند در چنین حالتی جانشین حکومت موجود گردد، رژیمی **پرولتاریائی** است.

با این حال همهٔ رفقا به‌چنین نتایجی نمی‌رسند. آن‌ها، چون تا کنون چندین بار در انتظار انقلابی بودند که هنوز رخ نداده است، به‌این نتیجه

رسیده‌اند شرائط و اشکال انقلابِ آینده توسط تکامل اقتصادی به گونه دیگری آراسته شده است، یعنی نه بر اساس تجربیات تا کنونی انقلاب‌های بورژوائی، بلکه تحت مناسبات تغییریافته نباید در انتظار انقلاب دیگری بود، زیرا این امر ضروری نیست و حتی زیان‌بار است.

آن‌ها از یك‌سو حدس می‌زنند که گسترش دستاوردهائی که تا کنون به دست آورده شده‌اند- قانون حمایت از کارگران، سندیکاها، تعاونی‌ها- کافی است تا بتوان طبقهٔ سرمایه‌دار را از یك سنگر به سنگر دیگری راند و دارائی‌اش را، بدون آن که بفهمد، آن هم بدون انقلاب و بدون دگرگونی ماهیت قهر دولتی، از او ستاند. این تئوری که بر رشد تدریجی اقتصادی دولتِ آینده متکی است، نوعی مدرن‌سازی آرمان‌شهرگرائی و تولیدگرائی کهنه و غیرسیاسی است.

اما از سوی دیگر این احتمال وجود دارد که پرولتاریا بدون انقلاب، یعنی بدون جابه‌جائی زیاد قدرت در دولت، بتواند به‌قدرت سیاسی دست یابد، آن هم با به‌کارگیری تاکتیکی هوشمندانه در تأثیر مشترك و ائتلاف با آن بخش از احزاب بورژوائی که خود را به‌پرولتاریا نزدیك احساس می‌کنند، زیرا هر یك به تنهائی قادر به [کسب قدرت سیاسی] نیست.

با چنین شیوه‌ای می‌توان از انقلاب که ابزاری کهنه و وحشیانه است، و در سده درحشان و دمکراتیك ما، [سده] اخلاق و انسان‌دوستی دیگر جائی ندارد، خلاص شد.

این برداشت، هرگاه تحقق یابد، تمامی تاکتیك سوسیال دمکراسی را که توسط مارکس و انگلس اثبات شده‌اند، به‌دور می‌ریزد. زیرا آن یك با این یك قابل تطبیق نیست. طبیعتاً نباید از همان اول آن را نادرست پنداشت، اما قابل فهم است کسی که پس از آزمایش با دقت آن را خطا یافت، با حرارت به مقابله با آن خواهد پرداخت، زیرا مسئله دیگر نه بر سر باورهای ناچیز، بلکه بر سر آسایش و رنج پرولتاریای رزمنده است.

اما هر گاه با عقاید مورد اختلاف به‌دقت مرزبندی نکنیم، در هنگام بحث

درباره این تفاوت‌ها می‌توان به‌سادگی به خطا رفت.

به همین لحاظ نیز باید هم‌چون گذشته، یك‌بار دیگر خاطر نشان ساخت که مسئله بر سر آن نیست که قوانین حمایت از کارگران و دیگر قوانین در خدمت منافع پرولتاریا قرار دارند، و یا آن که سندیکاها و تعاونی‌ها ضروری و سودمندند و یا نه. میان ما در این باره دو گونه باور وجود ندارد. فقط درباره باورهائی مشاجره می‌شود، که بر مبنی آن‌ها می‌پنداریم طبقه استثمارگری که قدرت دولتی را در اختیار دارد، گویا می‌تواند تکامل آن‌گونه عوامل را مجاز سازد که برای رهائی از فشار سرمایه‌داری از اهمیت برخوردارند، که فقط توسط آن [عوامل] می‌توان در مبارزهٔ سرنوشت‌ساز [سرمایه‌داری] را نابود ساخت، آن هم بی‌آن که از پیش با تمامی ابزار قدرت در برابر مقاومت‌های‌شان ایستادگی کند.

علاوه بر آن مسئله بر سر آن نیست که نباید از اختلاف‌های احزاب بورژوائی به‌سود پرولتاریا استفاده کنیم. این بی‌دلیل نبود که مارکس و انگلس همیشه علیه اصطلاح «توده ارتجاعی» مبارزه کردند، زیرا [این اصطلاح] تضادهائی را پرده‌پوشی می‌کند که میان فراکسیون‌های مختلف طبقات دارا وجود دارند و در مواردی می‌توانند برای پیش‌رفت پرولتاریا بسیار مهم شوند. [تصویب] قوانین حمایت از کارگران، و نیز گسترش حقوق سیاسی را مرهون یك‌چنین تضادهائی هستیم.

مشاجره فقط در مورد وجه عادی امکان شرکت یك حزب پرولتری با احزاب بورژوائی در **حکومتی** مشترك یا در یك **حزب حکومتی** می‌شود، بدون آن که [چنین حزبی] گرفتار تناقضات غیرقابل حلی گردد که باید در برابرشان به شکست تن دهد. قهر دولتی در همه جا ارگان سلطه طبقاتی است. تضادهای طبقاتی میان پرولتاریا و طبقات مالك اما آن‌چنان سهمگین است که پرولتاریا هرگز نخواهد توانست مشترکاً با یك طبقه مالك بر دولت سلطه داشته باشد. طبقه مالك دائماً بر مبنی منافع خود خواستار ادامهٔ به‌کارگیری قهر در جهت فرودست داشتن پرولتاریا خواهد بود. برعکس، پرولتاریا از حکومتی که در آن

حزب او سهیم است، دائماً خواستار آن خواهد بود که قهر دولتی از مبارزه‌اش علیه سرمایه پشتیبانی کند. به‌همین خاطر نیز تمامی حکومت‌های ائتلافی پرولتری- بورژوائی ناکام خواهند شد.

یك حزب پرولتری که در حکومت ائتلافی بورژوائی سهیم شود، همیشه در رابطه با کارکردهای [آن حکومت] در فرودست نگاه‌داشتن پرولتاریا مقصر خواهد بود، امری که [پرولتاریا] را نسبت به او بی‌اعتناء خواهد ساخت و در این میانه همیشه به برادر بورژوای متحد خود بی‌اعتماد خواهد ماند، امری که از جوانه زدن هر فعالیتی جلوگیری خواهد کرد. بر این روال هیچ رژیمی نمی‌تواند سبب نیرومندتر گشتن پرولتاریا شود- زیرا هیچ حزب بورژوائی تن به چنین کاری نخواهد داد؛ امری که فقط سبب رسوائی حزب پرولتری و هم‌چنین پریشانی و شکاف [در صفوف] پرولتاریا خواهد گشت.

درست آن عاملی که از ۱۸۴۸ تا به‌اکنون سبب تأخیر انقلاب گشته است، یعنی پوسیدگی دمکراسی بورژوائی، از جوانه زنی تأثیر مشترك برای به‌دست آوردن و سلطه مشترك قدرت سیاسی آنان جلوگیری خواهد کرد.

هر اندازه مارکس و انگلس یادآوری کردند که باید از تناقضات احزاب بورژوائی برای پیش‌برد مقاصد پرولتری بهره گرفت، و هر اندازه آنان علیه واژه «توده‌های ارتجاعی» مبارزه کردند، با این حال واژه **دیکتاتوری پرولتاریا** را ابداع نمودند که انگلس ۱۸۹۱، یعنی کمی پیش از مرگِ خود هم‌چنان از آن دفاع کرد، واژه‌ای که بیانگر تك‌سلطه‌گری سیاسی پرولتاریا به‌مثابه یگانه شکلی است که در آن قدرت سیاسی می‌تواند تمرین شود.

اما چون حکومت متحده پرولتاریا- بورژوازی نمی‌تواند به ابزاری برای تکامل قدرت پرولتری بدل شود و وجود چنین مناسباتِ قدرت پیش‌رفت در جهت اصلاحات اجتماعی و سازمان‌های اقتصادی را با محدودیت مواجه خواهد ساخت، در آن صورت کم‌ترین دلیلی وجود ندارد که به این نتیجه رسیم که چون انقلاب سیاسی‌ای که هنوز رخ نداده است، پس انقلابی است که در گذشته اتفاق افتاده و دیگر در آینده رخ نخواهد داد.

حتی کسان دیگری که نسبت به انقلاب تردید دارند، تا به‌این اندازه آن را نفی نمی‌کنند. آن‌ها بر این پندارند که شاید یکبار دیگر انقلاب رخ دهد، اما تحقق آن را به آینده‌ای ناروشن و دور موکول می‌کنند. به این ترتیب [انقلاب] در تعیین سیاست عملی ما نقشی ندارد. در دهه‌های آینده باید خود را برای تاکتیک‌های صلح‌آمیز و حکومتِ متحده پرولتری- بورژوائی آماده سازیم.

و با این حال اینک واقعیاتی نمایان می‌شوند که ما را بیش‌تر از هر زمان دیگری موظف می‌سازند که چنین برداشتی را خطا بدانیم.

۲ـ پیش‌بینی انقلاب

برای آن که انتظارات مارکسیست‌ها را از انقلابی آتی برآورده سازیم، غالباً ما را متهم می‌کردند که به‌پیش‌گوئی علاقمندیم و اما برایشان مدلل بود که پیش‌گوی بدی هستیم.

در پیش دیدیم که چرا انقلاب پرولتری که مارکس و انگلس انتظارش را می‌کشیدند، تا کنون رخ نداده است. لیکن هرگاه این انتظارِ سرخورده را نادیده گیریم، در آن صورت نه از همهٔ آن‌چه که آن‌ها به‌تحقق آن امیدوار بودند، بلکه از این که بسیاری از پیش‌بینی‌های آنان تحقق یافته است، باید حیرت‌زده شویم.

به‌طور مثال دیدیم که مانیفست کمونیست در نوامبر ۱۸۴۷ از انقلاب آیندهٔ ۱۸۴۸ خبر داده بود. آن [انقلاب] زمانی رخ داد که پرودُن ثابت کرده بود که دوران انقلاب‌ها برای همیشه سپری‌شده بود.

مارکس نخستین سوسیالیستی بود که ۱۸۴۶ در «فقر فلسفه»اش علیه پرودُن به اهمیت سندیکاها برای پیش‌برد مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا اشاره کرد. او در پژوهش‌های دهه ۶۰ خود در رابطه با «سرمایه» بورس[۱] و کارتل[۲] را پیش‌بینی

[۱] بورس Aktienwesen یعنی همه آن‌چه که به سهام و بازار سهام مربوط می‌شود. در زبان فارسی بازار خرید و فروش سهام، یعنی اوراق بهاءدار را بورس می‌نامند

[۲] کارتل Kartellwesen نیز همه امور مربوط به کارتل را در بر می‌گیرد. کارتل Kartell خود عبارت از تشکیلاتی است که در آن شرکت‌های اقتصادی و حقوقی مستقلی که از رشد کم و بیش برابری برخوردارند، عضو می‌شوند با این هدف که بتوانند بازار آن بخش از تولید را در انحصار خود درآورند. این شرکت‌ها بازار را بین خود تقسیم می‌کنند و به‌این ترتیب هر يك از اعضای کارتل می‌داند که یکم: حجم تولید او چه مقدار است، دوم: کدام بخش جغرافیائی از بازار در اختیار او است، سوم: بهای کالائی که می‌فروشد، از چه درجه نوسان قیمت می‌تواند برخوردار باشد. هدف اصلی کارتل آن است که از دامنه رقابت تولید کنندگان با یك‌دیگر که می‌تواند سبب ورشکستگی برخی از آن‌ها گردد، بکاهد. کارتل‌ها چون با رقابت مبارزه می‌کنند، در نتیجه جلو پیش‌رفت تکنولوژیک را

کرد. در هنگامهٔ جنگِ سال‌های ۷۱-۱۸۷۰ پیامبرگونه طرح کرد که از آن پس مرکز ثقل جنبش سوسیالیستی از فرانسه به آلمان انتقال خواهد یافت. در ژانویه ۱۸۷۳ بحرانی را پیش‌بینی کرد که چندی بعد آغاز شد و غیره.

این امر در مورد انگلس نیز صادق است.

و حتی در مواردی که آن‌ها خطا کردند، در خطاهای‌شان هسته درست و مهمی نهفته بود. کافی‌است به‌یاد آوریم که ۱۸۸۵ چه‌ها در رابطه با انتظارات انگلس از زلزله سیاسی سال‌های آینده گفته شد.

اینک زمان آن فرا رسیده است که در این‌جا به رد افسانه‌ای بپردازم که دارد به‌طور خطرناکی جا باز می‌کند. پروفسور ه. هرکنر[۳] از برلین در «*مسئله کارگر*» که اینک چاپ پنجم آن انتشار یافته است، در رابطه با گزارش از کنگره هانوور (۱۸۹۹) چنین نوشته است:

«کائوتسکی در بحبوحه منازعه اجازه داد تحریکش کنند و امید به بحرانی را رسوائی احمقانه‌ای نامید که می‌توانست تمامی آرزوها را متحقق سازد و به‌زودی رخ دهد، او بسیار قاطعانه‌تر از آن‌چه که برنشتاین[۴] می‌توانست انجام دهد، با آن [انقلاب] برخورد کرد. (کائوتسکی گفت) هرگاه انگلس همهٔ هرج و

می‌گیرند، زیرا هنگامی که بازار میان تولیدکنندگان تقسیم شده است، دیگر هیچ سرمایه‌داری تلاش نمی‌کند با بهره‌برداری از تکنولوژی پیش‌رفته‌تر، ارزان‌تر تولید کند. پدیده کارتل در آغاز سده ۲۰ در اروپا به‌وجود آمد و طبق قوانین کنونی کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری کارتل پدیده‌ای است غیرقانونی و ممنوع.

[۳] منظور کائوتسکی هاینریش هرکنر Heinrich Herkner است که در ۲۷ ژوئن ۱۸۶۳ در رایشنبرگ Reichenberg زاده شد و در ۲۷ ما ۱۹۳۲ در برلین درگذشت. او اقتصاددان آلمانی- چکی و استاد دانشگاه فرایبورگ بود. او هم‌چنین به‌همراه ماکس وبر «انجمن جامعه‌شناسان» آلمان را به‌وجود آورد. او کتابی درباره «مسائل کارگری» نوشت و هم‌چنین در کتاب دیگری استدلال کرد که بدون اصلاحات اجتماعی نمی‌توان به پیش‌رفت صنعتی- اقتصادی دست یافت. او در این اثر دولت رفاء را مورد بررسی قرار داد.

[۴] برنشتاین، ادوارد Eduard Bernstein در سال ۱۸۵۰ زاده شد و در سال ۱۹۳۲ درگذشت. او از اواسط سال‌های ۹۰ سده نوزده رهبر فکری جناح اصلاح‌طلب حزب بود. او بارها از سوی حزب سوسیال دِمکرات آلمان به نمایندگی مجلس رایشتاگ Reichtag برگزیده شد و از ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ به همراه کائوتسکی عضو «حزب سوسیال دمکراسی اولیه» USD بود.

مرجی را که ۱۸۹۸ واقعاً رخ دادند، پیش‌بینی کرده بود، در آن صورت اندیشمند بزرگی نمی‌بود که هست، و بلکه باید احمقی می‌بود که هیچ یک از حوزه‌های انتخاباتی حاضر نمی‌بود او را به نمایندگی خود برای کنگره حزبی برگزینند. انگلس تنها حدس زده بود که سیستم سیاسی کنونیِ پروس می‌توانست ۱۸۹۸ از هم فروپاشد.

شاید انگلس چنین برداشتی داشت. برعکس سخنان ببل[۵] در کنگره ۱۸۹۱ ارفورت[۶] مبنی بر این که فقط تعداد اندکی از اعضاء این کنگره تحقق آخرین اهداف را نخواهند دید، تفسیری نجات‌دهنده نباشد. آن سخنان بنا بر زبان کائوتسکی ۱۸۹۹، حرف‌های بی‌ربطی بوده‌اند. در این میان‌پرده[۷] دگرگونی کسانی که در کله‌های‌شان ستایشگر تاکتیک قدیمی بودند، آن چنان با

---

[۵] ببل، آوگوست August Bebel در سال ۱۸۴۰ در دویتس Deutz که اینك بخشی از شهر كلن Köln است، زاده شد و در سال ۱۹۱۳ در پاسوگ Passug درگذشت. او ۱۸۶۵ به‌رهبری اتحادیه آموزش كارگران شهر لایپزیگ Leipzig برگزیده شد. از ۱۸۶۷ به‌جز دورانی كه حزب سوسیال دمكرات آلمان توسط بیسمارك ممنوع شده بود، عضو دائمی پارلمان آلمان بود. او كه تحت تأثیر ویلهلم لیبكنشت قرار داشت، به‌ماركسیسم گرائید و همراه با او در سال ۱۸۶۹ حزب سوسیال دمكراسی كارگران آلمان SDAP را به‌وجود آورد. او از آن پس به رهبر بلامنازعه جنبش سوسیال دمكراسی آلمان بدل گشت. حكومت آلمان در سال ۱۸۷۲ او و لیبكنشت را به‌جرم جاسوسی و توهین به مقام سلطنت محكوم كرد. ببل در سال ۱۸۸۶ نیز یك‌بار دیگر به‌جرم تأسیس یك سازمان مخفی محكوم شد. ببل طی سال‌های ۹۱-۱۸۸۱ عضو پارلمان ایالت ساكسن Sachsen بود. به‌رهبری ببل در سال ۱۸۹۰ حزب سوسیال دمكرات آلمان SPD تأسیس شد و طی ۲۰ سال به‌بزرگ‌ترین حزب توده‌ای آلمان بدل گشت. او در درون حزب از یك‌سو با رویزیونیست‌ها به‌رهبری برنشتاین Bernstein و از سوی دیگر با جناح چپ حزب به‌مبارزه پرداخت و در رابطه با جناح چپ نظریه تأثیر متقابل تئوری و پراكسیس را مطرح ساخت.

[۶] ارفورت Erfurt پایتخت ایالت تورینگن Thüringen است. این شهر در حال حاضر بیش از ۲۰۰ هزار تن جمعیت دارد. ارفورت در سده‌های میانه یكی از پر جمعیت‌ترین شهرهای آلمان بود و از سده ۱۶ جنبش انسان‌دوستانه (هومانیستی) آلمان در این شهر پایه‌گذاری شد. در ۱۸۵۰ نخستین پارلمان دولت پروس در این شهر تشكیل شد. ارفورت تا ۱۹۴۴ جزئی از ایالت پروس بود، اما در این سال به ایالت تورینگن پیوست و پس از فروپاشی جمهوری دمكراتیك آلمان به پایتخت این ایالت تبدیل شد.

[7] Intermezzo

شفافیت نمایان گشت که دیگر کمبودی احساس نمی‌شد.»[8]

متاسفانه شفافیت اقای پروفسور دارای کمبودهای زیادی است. من با هیچ کلمه‌ای «امید به‌زودی رخ دهنده فاجعه‌ای را که همهٔ آرزوها را برآورده خواهد کرد» (!)، را حماقت ننامیدم، آن‌هم به این دلیل ساده که از یک‌چنین فاجعه‌ای سخنی نبود. البته من محق بودم فاجعه‌ای را که **تمامی آرزوها را برآورده سازد**، **حماقت** بنامم. من «حماقت» را برای تصوری برگزیدم که مدعی بود انگلس برای آغازِ **انقلاب تاریخِ معینی**، یعنی سال ۱۸۹۸ را تعیین کرده بود. به‌نظرم یک‌چنین پیش‌بینی کار احمقانه‌ای بود. اما انگلس خود را در این باره هیچ‌گاه مقصر نساخته بود. و به‌همین نحو نیز ببل تقصیری نداشت. هم‌چنین او در کنگره ۱۸۹۱ ارفورت سال معینی را برای آغاز انقلاب اعلام نکرد.

حتی در همان‌جا «پیش‌بینی» او با کمی ریشخند روبه‌رو شد. در مقابله با آن او گفت:

«شاید بتوان درباره پیش‌بینی خندید و آن‌را به مسخره گرفت؛ اما این امر برای انسان‌های اندیشمند کافی نیست. حتی فُلمار[9] نیز تا چند سال پیش با هوشیاری خونسردانه و نومیدانه کنونی بیگانه بود. انگلستانی که از سوی او مورد حمله قرار گرفته است، ۱۸۴۴ به گونه کاملاً درستی انقلاب ۱۸۴۸ را پیش‌بینی کرده بود. و آیا آن‌چه را که مارکس و انگلس در زمان رخداد رستاخیز کمون در آدرس آشنای شورای کل بین‌الملل انجمن کارگران درباره پیکربندی مسائل آینده اروپا پیش‌بینی کردند، مو به مو واقعیت نیافته‌اند؟ (کاملاً صحیح است). لیبکنشت[10] که کمی مرا به مسخره گرفت، خود بسیار

---

[8] رجوع شود به ه. هرکنر H. Herkner، «مسئله کارگر»، صفحه ۳۷۹

[9] به احتمال زیاد منظور کائوتسکی گئورگ فون فولمار George von Vollmar است که ۷ مارس ۱۸۵۰ در مونیخ زاده شد و ۳۰ ژوئن ۱۹۲۲ در اورفلد Urfeld درگذشت. او متعلق به خانواده‌ای اداری- اشرافی بود. پس از تحصیل به دانشکده افسری رفت، سپس در راه‌آهن به کار پرداخت و سرانجام عضو حزب سوسیال دمکرات در ایالت بایرن و رهبر این حزب گشت. او به کاتولیک بود و به جناح راست حزب تعلق داشت.

[10] لیبکنشت، ویلهلم Wilhelm Liebknecht در ۱۹ مارس ۱۸۲۶ در گیسن Gießen زاده شد و در ۷ اوت ۱۹۰۰ در برلین درگذشت. او پدر کارل لیبکنشت است که به جناح چپ سوسیال دمکراسی تعلق

چیزها را پیش‌بینی کرده است (صدای خنده). آن‌چه که امروز به‌طور کامل تحقق یافته است را او ۱۸۷۰ در مجلس رایشتاگ[11] پیش‌بینی کرده بود. سخنرانی‌های سال‌های ۱۸۷۱-۱۸۷۰ او و مرا بخوانید و این همه را مسجل خواهید یافت. اما اینک فُلمار از راه رسیده است و می‌گوید: این داستان‌های گذشته و پیش‌بینی‌ها را مسکوت بگذارید. اما با این حال او خود نیز پیش‌بینی می‌کند. توفیر میان او و من فقط آن است که: او در رابطه با مخالفین ما از امیدواری اعجاب‌انگیزی برخوردار است، اما در رابطه با کوشش‌های حزب و آینده آن از متانت نومیدانه‌ای بهره‌مند است.»[12]

یکی از با اهمیت‌ترین پیش‌بینی‌های ببل که تحقق یافت، پیش‌بینی‌ای است که ۱۸۷۳ کرد مبنی بر این که کرسی‌های حزب مرکزیت[13] از ۶۰ به

داشت و پس از پیروزی انقلاب اکتبر از این حزب انشعاب کرد و به‌همراه روزا لوکزامبورگ گروه اسپارتاکوس را به‌وجود آورد و به دست افسران دست راستی ارتش آلمان کشته شد. ویلهلم لیبکنشت حقوق تحصیل کرد و در انقلاب ۴۹-۱۸۴۸ شرکت داشت و به‌همین دلیل ۱۳ سال در سوئیس و انگلیس در تبعید به‌سر برد و در این دوران به روزنامه‌نگاری پرداخت. در تبعید با مارکس و انگلس آشنا شد و در این دوران عضو «اتحادیه کمونیست‌ها» گشت. ویلهلم لیبکنشت از پایه‌گذاران حزب سوسیال دمکراسی آلمان است. او به همراه ویلهلم هازنکلور در سال ۱۸۷۶ نشریه «به‌پیش» را به‌مثابه ارگان «حزب کارگری سوسیالیستی» انتشار داد. پس از تأسیس حزب سوسیال دمکرات آلمان این نشریه به ارگان این حزب بدل شد و هنوز نیز انتشار می‌یابد. او تا پایان عمر خود عشو مجلس رایشتاگ و یکی از چهره‌های بسیار سرشناس آن بود. او به‌خاطر «توهین به سلطنت» و «خیانت به میهن» بارها به‌زندان انداخته شد، اما از احترام زیادی برخوردار بود.

[11] در امپراتوری آلمان مجلس کشوری را رایشتاگ Reichtag می‌نامیدند. در دوران جمهوری وایمار و حکومت اتوکراتی هیتلر نیز پارلمان کشوری هم‌چنان رایشتاگ نامیده می‌شد. پس از تشکیل جمهوری فدرال آلمان، نام پارلمان به بوندستاگ Bundestag که به معنای مجلس قدرال است، تغییر کرد.

[12] بنگرید به صورت‌جلسه‌های کنگره ارفورت حزب سوسیال دمکرات آلمان به زبان آلمانی، صفحه ۲۸۳

[13] حزب مرکز Zentrumspartei، حزب سیاسی کاتولیك‌های آلمان بود که طی سال‌های ۷۱-۱۸۷۰ تأسیس شد و از آن‌جا که نمایندگان این حزب در مجالس ایالتی پروس و رایشتاگ آلمان در وسط سالن پارلمان می‌نشستند، بر خود نام حزب مرکز را نهاد. این حزب طی سال‌های ۱۹۱۲-۱۸۸۱ و ۱۸-۱۹۱۶ نیرومندترین فراکسیون پارلمان آلمان را تشکیل می‌داد و با آن‌که از نقطه نظر سیاست فرهنگی با بیسمارك مخالف بود، اما از حکومت او پشتیبانی می‌کرد. پس از سقوط سلطنت و

۱۰۰ کرسی خواهد رسید، مبارزه فرهنگی بیسمارک پایان غم‌انگیزی خواهد یافت و سبب سقوط او خواهد گشت.

به‌تازگی مرا نیز مفتخر ساختند و در صف این «پیامبران» جا دادند. من محفلی بهتر از این را نمی‌توانم بیابم.

مرا سرزنش می‌کنند که همهٔ آن‌چیزهائی را که در سلسله نوشتارهای خود در «زمان نو» و هم‌چنین در پیش‌گفتار کتاب «اخلاق»[۱۴] خود در رابطه با انقلاب روسیه گفته‌ام، توسط تجربیات تاریخی به‌طور اساسی رد شده‌اند.

آیا این درست است؟

در پیش‌گفتار «اخلاق» چنین نوشتم:

«ما به استقبال دورانی می‌رویم که در آن، بدون آن که بدانیم تا چه زمانی، برای هر سوسیال دمکراتی کارِ آرام ناممکن است، تأثیرگذاری ما مبارزه‌ای همیشگی خواهد بود (...) هم اینک مأمورین اجرائی تزاریسم با جدیت سرگرم آنند که نظیر جنگ‌های مذهبی سده‌های پانزده و شانزده آلبا[۱۵] و تیلی[۱۶] را راه بیاندازند، البته جنایت‌کاران فرهنگ و نظم و دیگر کالاهای مقدس انسانی اروپای غربی با شادی نه از اقدامات نظامی بزرگ آن‌ها، بلکه راه‌انداختن

تأسیس جمهوری وایمار Weimarer Republik در آلمان، این حزب در ساختمان جمهوری دمکراتیک آلمان نقشی فعال بازی کرد و تا ۱۹۳۲ در تمامی حکومت‌های ائتلافی شرکت داشت. در این دوران چهار تن از رهبران این حزب به‌مقام صدارت رایش آلمان رسیدند. پس از دستیابی هیتلر به‌قدرت سیاسی، این حزب در سال ۱۹۳۳ خود را منحل کرد و پس از شکست آلمان در جنگ جهانی دوم، بیش‌تر رهبران تبعیدی این حزب به آلمان بازگشتند و حزب سوسیال دمکرات مسیحی CDU را به‌وجود آوردند.

[14] Ethik

[۱۵] آلبا فرناندو، Fernando Alba فرمانده ارتش و سیاستمدار اسپانیائی در ۲۹ اکتبر ۱۵۰۷ زاده شد و در ۱۱ دسامبر ۱۵۸۲ درگذشت. او فرماندهی جنگ‌های فراوانی را بر عهده داشت و فرمانده‌ای قسی‌القلب بود. او از سوی فیلیپ دوم، شاه اسپانیا برای مدتی حاکم هلند گشت. خشونت او سبب شد تا مردم هلند علیه او بشورند. او در سال ۱۵۸۰ پرتقال را فتح کرد.

[۱۶] تیلی یوهان، Johan Tilly در فوریه ۱۵۵۹ زاده شد و در ۳۰ آوریل ۱۶۳۲ با آن که در آخرین جنگ خود پیروز گشته بود، اما به‌خاطر زخمی که خورده بود، درگذشت. او فرمانده ارتش بود و در جنگ‌های ۳۰ ساله آلمان، جنگ‌هائی که بین ایالت‌های پروتستانت و کاتولیک آلمان درگرفته بود، نقشی محوری داشت.

آتش‌سوزی‌های مرگ‌بار آن‌ها استقبال می‌کنند و اقدام اینان را برقراری دگرباره وضعیت قانونی می‌نامند. اما به‌همان اندازه که مزدوران هابسبورگ[17] با آن که توانستند در شمال آلمان و هلند برای مدتی کاتولیسم را از نو مستقر کنند، توانستند از موفقیت برخوردار گردند، قزاقان رومانف[18] نیز خواهند توانست سلطنت مطلقه را دگر بار بازسازی کنند. [رومانف] تا به آن اندازه از نیرو برخوردار است که سرزمین خود را ویران سازد، اما نه آن که بتواند حکومت کند.»

«در هر حال چندی طول خواهد کشید تا انقلاب روسیه پایان یابد- البته تا زمانی که دهقانان روسیه راضی نگردند، این [انقلاب] نباید پایان یابد. هر اندازه [انقلاب] بیش‌تر طول کشد، به‌همان اندازه نیز هیجان توده پرولتری اروپای غربی بیش‌تر و در نتیجه بحران مالی بزرگ‌ترخواهد گشت و به‌همان نسبت نیز امکان تحقق احتمالی دوران مبارزات طبقاتی حاد در غرب اروپا بیش‌تر خواهد گشت.»

در این جملات که در ژانویه ۱۹۰۸ نوشته شده‌اند، چه نهفته است که باید به خاطر آن شرم‌سار شوم؟ آیا باور آن است که روسیه توانسته است به شالوده‌ای مبتنی بر تکاملی آرام و قانونمندانه دست یابد؟ و از زمانی که من

---

[17] هابسبورگ Habsburg یکی از خاندان‌های سلطنتی اروپائی است. این خاندان از میانه سده ۱۰ میلادی در بخش جنوبی آلمان به قدرت سیاسی دست یافت. در سال ۱۲۷۳ یکی از این خاندان به‌نام رودُلف اول .Rudolf I به پادشاهی روم برگزیده شد و بخش‌هائی از اتریش کنونی را به پسران خود اجاره داد. آن‌ها توانستند به تدریج ایالت‌های دیگر اتریش را تسخیر کنند و در ۱۵۰۰ میلادی این مناطق را اتریش نامیدند. از ۱۸۰۴ سلسله هابسبورگ بر اتریش و مجارستان سلطنت کرد و پس از جنگ جهانی اول و شکست اتریش که متحد آلمان بود، کارل اول .Karl I آخرین شاه این خاندان مجبور شد از سلطنت کناره گیرد.

[18] رومانف Romanow خاندانی است که در آغاز سده ۱۶ در روسیه به سلطنت دست یافت. این خاندان از سده ۱۴ میلادی رهبری امیرنشین مسکو را در اختیار خود داشت که تحت‌الحمایه حکومت تاتارهائی بود که غازان را به پایتخت خود بدل ساخته بودند. در ۱۶۱۳ ایوان چهارم .Iwan IV از این خاندان به‌عنوان تزار روسیه برگزیده شد. آخرین شاه این خاندان نیکلولاس دوم بود که پس از شکست روسیه در جنگ جهانی اول و قیام مردم در ۱۵ مارس ۱۹۱۷ از سلطنت عزل شد و سپس در زندان در ۱۷ ژوئیه ۱۹۱۸توسط بلشویک‌ها به همراه همسر و فرزندانش تیرباران شد.

این جملات را نوشتم، آیا تمامی جهان در وضعیت ناآرامی‌های بزرگ به‌سر نمی‌برد؟

و اینک بپردازیم به «*پیش‌بینی ناموفق*» من در مقالهٔ «*همه جور انقلابی‌گری*». من در آن زمان با لوسنیا[19] به مجادله پرداخته بودم که غیرممکن می‌دانست جنگ در کُره سبب انقلاب در روسیه شود، و می‌پنداشت گفتهٔ من مبنی بر این که کارگران روسیه در مقایسه با کارگران انگلیس عامل سیاسی واقع‌گرایانه‌تری هستند، گنده‌گوئی است. من در پاسخ به او در آغاز فوریه ۱۹۰۴ که مصادف با آغاز جنگ روسیه با ژاپن بود، چنین نوشتم:

«بدون تردید تکامل اقتصادی روسیه بسیار عقب‌مانده‌تر از آلمان و یا انگلیس است و پرولتاریای آن بسیار ضعیف‌تر و نابالغ‌تر از آلمان و یا انگلیس می‌باشد. اما همه چیز و حتی نیروی انقلابی یک طبقه امری نسبی است.»

سپس نشان دادم که بنا بر چه دلائلی پرولتاریای روسیه دارای نیروی انقلابی خارق‌العاده‌ای است و در ادامه نوشتم:

«هرگاه اروپای غربی از یاری رسانی به سلطنت مطلقه خودداری کند، مبارزه به زودی به‌زیان آن پایان خواهد یافت. مهم‌ترین وظیفه بین‌المللی سوسیال دمکراتی آن است که تا آن‌جا که ممکن است، تزاریسم را بی‌اعتبار سازد...»

«با این حال حکومت خودکامهٔ تحمیلی بر تمامی روس‌ها، در اروپای غربی با تمامی دوستی‌های ارزشمندش با مضیقهٔ رشدیابنده روبه‌رو است. جنگ با ژاپن می‌تواند به شتابِ پیروزی انقلاب در روسیه بسیار بی‌افزاید (...) آن‌چه در نتیجهٔ جنگِ روسیه-ترکیه رخ داد، این‌بار می‌تواند بسیار نیرومندتر از گذشته تکرار شود: یعنی شعله‌وری سهمگینانهٔ جنبش انقلابی.»

پس از آن که این نکات را اثبات کردم، در ادامه نوشتم:

«انقلاب در روسیه نمی‌تواند در آغاز رژیمی سوسیالیستی را بنیاد نهد. مناسبات اقتصادی این کشور برای این امر هنوز نابالغ است. چنین [انقلابی]

---

[19] Lusnia

فقط می‌تواند سبب پیدایش رژیمی دمکراتیک گردد، که از پشتیبانی پرولتری نیرومند، پر هیاهو و به پیش تازنده برخوردار است که می‌تواند به سود خود امتیازهای فراوانی را کسب کند.»

«یک چنین رژیمی می‌بایست بر کشورهای همسایهٔ روسیه تأثیر غول‌آسائی بگذارد. یک‌بار از طریق جنبش پرولتاریائی زنده و پر حرارت خود که می‌تواند با تاختن به پیش موانع سیاسی برای تحقق دمکراسی – نخست در پروس بر مبنای قوای سه‌گانه- را از میان بردارد. سپس اما با پاره کردن زنجیرهای مسئله ملیِ اروپای شرقی که بسیار متنوع است.»

من این‌ها را در فوریه ۱۹۰۴ نوشتم. در اکتبر ۱۹۰۵ انقلاب روسیه واقعیت یافت و پرولتاریا به پیش‌آهنگ آن بدل گشت و با شتاب بر کشورهای همسایه تأثیر نهاد. در اتریش مبارزه به‌خاطر برخورداری از حق رأی از توان غیرقابل مقابله‌ای برخوردار گشت و به‌زودی به پیروزی دست یافت؛ در مجارستان تا مرحلهٔ قیام مسلحانه مردمی[۲۰] واقعی پیش تاخت؛ سوسیال دمکراسی آلمان اعتصاب عمومی را پذیرفت و با تمامی نیروی خود در پروس برای تحقق حق رأی به مبارزه برخاست، امری که به‌خاطرش در ۱۹۰۸ تظاهرات خیابانی انجام گرفت که نظیرش را از ۱۸۴۸ به بعد کسی در برلین ندیده بود. و در ۱۹۰۷ انتخابات غافلگیرانه هوتن‌توتن[۲۱] انجام شد که هم‌راه بود با فروپاشی کامل دمکراسی آلمان. و اگر من انتظار تحقق جنبش‌های ملی در اروپای شرقی را داشتم، در نتیجهٔ رشدِ بیداری شتابان تمامی شرقِ میانه[۲۲]، چین، هند، مصر، مراکش، ایران و ترکیه بیش‌تر از انتظارم برآورده شد.

---

[20] Insurrektion

[۲۱] هوتن‌توتن Hottentotten قبیله‌ای است که در جنوب و جنوب غربی افریقا می‌زید و جمعیت آن نزدیک به ۱۴۵ هزار تن است. این قبیله که در آغاز دام‌داری می‌کرد و به‌همین دلیل قبیله‌ای کوچنده بود، در سده ۱۷ توسط اروپائیانی که افریقای جنوبی را اشغال کرده بودند، به بردگی گرفته شد و در نتیجه برای رهائی خود به جنگ با سفیدپوستان پرداخت. در اواخر سده ۱۹ بخشی از افریقای جنوبی که اینک کشور نامیبیا Namibia نام دارد، مستعمره آلمان بود و گویا انتخابات آلمان در سال ۱۹۰۷ تحت تأثیر حوادث مربوط به این مستعمره قرار گرفته بود.

[22] Orient

و در این رابطه در سطح بین‌المللی دائماً با تشدید تضادهائی روبه‌رو شدیم که اروپا را دو بار، نخست به‌خاطر مراکش، و پس از آن در رابطه با ترکیه به‌جنگ نزدیک ساخت.

پس هرگاه نمونه‌ای از «پیش‌گوئی آینده»، چون خواستار بهره‌گیری از این واژه‌ایم، به واقعیت پیوست، درست شبیه همین نکاتی است که درباره انقلاب روسیه و دوران پس از آن نوشتم که موجب گسترش ناآرامی‌های سیاسی و ژرفای هر چه بیش‌تر تمامی تضادهای اجتماعی و ملی گشت.

البته نمی‌خواهم انکار کنم که سرکوب انقلاب روسیه را پیش‌بینی نکرده بودم. اما آیا کسی که ۱۸۴۶ تحقق انقلاب ۱۸۴۸ را پیش‌بینی کرده بود، چون این انقلاب ۱۸۴۹ سرکوب شد، باید در پیش‌بینی خود خطا رفته باشد؟

مطمئناً باید در رابطه با هر جنبش و رستاخیز بزرگ سرکوب آن را نیز محتمل بدانیم. کسی که در آغازِ مبارزه‌ای که در شرف وقوع است، خود را مطمئن بداند که آن [جنبش] پیروز خواهد شد، باید ابله باشد. آن‌چه می‌توانیم بررسی کنیم، آن است که آیا به استقبال مبارزات انقلابی بزرگی می‌رویم. به‌این امر تا حد نسبتاً زیادی می‌توان پی برد. برعکس آن، نمی‌توان در مورد سرانجام این مبارزات از پیش چیزی گفت. اما مردان غم‌انگیزی خواهیم بود و حتی به اهداف خود خیانت خواهیم کرد و از استعداد دست زدن به هرگونه مبارزه‌ای محروم خواهیم گشت، هر گاه از همان آغاز به شکست اجتناب‌ناپذیر خود باور داشته باشیم و پیروزی خود را ممکن ندانیم.

البته هر انتظاری نمی‌تواند متحقق گردد. کسی که خود را پیشگوئی گمراه‌کننده نمی‌داند و از دیگران نیز پیشگوئی‌های فریبنده نمی‌طلبد، باید در انسان‌ها نیروهای فراطبیعی را بجوید.

هر سیاستمداری باید تحقق نیافتن انتظاراتش را محتمل بداند. با این حال نباید «پیش‌بینی» را کار بی‌هوده‌ای بداند و بلکه باید آن را با احتیاط و روشمندانه انجام دهد، کاری که بِبل آن را برای هر سیاستمدار اندیشمند و دوراندیشی واجب دانسته است.

فقط برای کودن ماهری این باور کافی است که آن‌چه اینک هست، در آینده نیز خواهد بود. سیاستمداری که هم‌زمان انسانی اندیشمند است، با برخورد به‌رخ‌دادها همه امکاناتی را که می‌توانند در دامن آن رخدادها پرورش یابند، تا دورترین نتایج‌شان خواهد سنجید. البته قدرت‌های ایستادگی در جامعه بسیار نیرومندند و چنین به‌نظر می‌رسد که آدمِ با تجربه، با ادامهٔ کارِ پیشین و بدون اندیشیدن در مورد وضعیت‌ها و امکان‌های نو، در ۹ از ۱۰ مورد محق خواهد بود. اما گاهی واقعه‌ای رخ می‌دهد که به‌اندازه کافی نیرومند است و می‌تواند نیروهای ایستا را که هر چند در نتیجهٔ حوادث پیشین دروناً متزلزل شده‌اند، اما ظاهراً از همان هیبت همیشگی خویش برخوردارند، پشت سر نهد. از این لحظه به بعد تکامل راه دیگری را در پیش خواهد گرفت و موجب آشفتگی فکری تمامی آدم‌های با تجربه خواهد شد و فقط سیاستمدارانی که خود را [با وضعیت جدید]، امکانات و نتایج آن آشنا ساخته‌اند، می‌توانند هم چنان بر خر مراد سوار باشند.

اما نباید چیزی را باور کرد که با توجه به حداقل روال عادی می‌تواند سبب برتری آدم کودنِ با تجربه بر سیاستمدارانی گردد که آینده را «پیش‌بینی» می‌کنند. این امر فقط هنگامی می‌تواند از اعتبار برخوردار باشد که سیاستمدار امکانات و نتایجی را که بدان اندیشیده است، واقعی بپندارد و بر آن اساس کارکردهای عملی فوری خود را تدارک بیند. آیا می‌خواهیم مدعی شویم که در این رابطه انگلس و بِبل و یا برخی از سیاستمداران «پیش‌گو» را مّد نظر داریم که پیش‌بینی‌های‌شان به این گونه بوده‌اند؟

آدم کودنِ کارکشته هیچ‌گاه خود را برای مطالعهٔ وضعیت حال که در نظرش به مثابه تکرار مداوم وضعیت آشنائی نمایان می‌شود که او در بطن آن قرار دارد، به مخمصه نخواهد انداخت. بر عکس، کسی که در یک وضعیت موجود به تمامی امکانات و نتایج ناشی از آن می‌اندیشد، فقط هنگامی می‌تواند این کار را به‌طور کامل انجام دهد، که تمامی نیروها و قدرت‌های موجود را مورد بررسی قرار داده و توجه خود را بیش از هر چیز به‌عوامل نوئی

معطوف کرده باشد که در حال رشدند، اما کم مورد نگرش قرار گرفته‌اند.

آن‌چه که نزد برخی از فیلیسترها[۲۳] به مثابه پیش‌گوئی‌های بدون مقصود نمودار می‌شود، در واقعیت نتیجه بررسی‌های ژرف است و به‌همین دلیل نیز در آن‌ها شناخت زیادی از واقعیت نهفته است. فقط هنگامی محق هستیم انگلس و بِبل را در رابطه با پیش‌بینی‌های‌شان مورد انتقاد قرار دهیم که آن [پیش‌بینی‌ها] خود را هم‌چون فانتزی‌های از جهان بیگانه نمایانده باشند. واقعیت آن است که تا کنون کسی نتوانسته است پرولتاریا را بهتر و هدف-مندانه‌تر از این «پیامبران» در تمامی وضعیت‌های دشوار راهنمائی کند و آن‌هم به‌این دلیل که آن‌ها به «پیش‌بینی» پرداختند. کسانی که تا کنون طبقاتِ در حال ارتقاء را فقط به بی‌راهه برده‌اند، سیاستمدارانی نبودند که چشم‌اندازشان همیشه دورترین افق‌ها بوده است، بلکه «سیاستمداران واقع-گرائی» بوده‌اند که دورتر از نوک دماغ خود را نمی‌توانستند ببینند، و دماغ‌شان به هر جا که اثابت کند، آن را واقعیت می‌پندارند و موانعی که سبب خون‌ریزی دماغ‌شان گردد را نامحدود و عبورناشدنی می‌یابند.

اما نوع دیگری از پیش‌بینی‌هائی که تا کنون ترسیم کرده‌ایم، نیز وجود دارند. تکامل هر جامعه‌ای به تکامل شیوه تولیدی‌اش وابسته است که اینک قوانین آن را آن‌چنان به‌اندازه کافی شناخته‌ایم که می‌توانیم با حداقلی از

---

[۲۳] فیلیستر Philister واژه‌ای عبری است. در عین حال فیلیستر به قومی گفته می‌شد که در کرانه جنوب غربی فلسطین زندگی می‌کرد. فیلیسترها قومی دریانورد و از نژاد آریائی بودند که ۱۴۰۰ سال پیشامیلاد از طریق دریای مدیترانه به آسیای صغیر و خاورمیانه وارد شدند. فرعون مصر، رامسس سوم توانست در سال ۱۱۸۰ پیشامیلاد از رخنه آن ها به این کشور جلوگیرد و به‌همین دلیل فیلیسترها در جنوب فلسطین در سواحل دریای مدیترانه در غزه Gaza، اشدود Ashdod، آشکلون Ashkelon، گاث Gath و اکرون Ekron ساکن شدند. آن‌ها مدتی توانستند سیادت سیاسی قوم یهود را به‌دست گیرند و سپس از داود پیامبر شکست خوردند و جذب دولت اسرائیل شدند. در سده هشتم پیشامیلاد سرزمین فیلیسترها که بخشی از سرزمین فلسطین بود، به اشغال امپراتوری آسور درآمد. به دلیل نقشی که فیلیسترها در رابطه با عیسی مسیح بازی کردند، در زبان آلمانی فیلیستر به کسانی اتلاق می‌شود که در عین وابستگی به طبقهٔ متوسطِ جامعه، تنگ‌نظر، عامی و بی‌فرهنگ هستند.

اطمینان به سویه تکامل ضروری اجتماعی پی بریم و می‌توانیم بر مبنای آن به نتایج تکامل ضروری سیاسی دست یابیم.

چنین «پیش‌بینی»هائی غالبأ با پیش‌گوئی‌هائی که در این‌جا ترسیم کردیم، عوضی گرفته می‌شوند و با این حال این دو از هم اساسأ متفاوتند. یکی از آن دو به امکانات بسیار متنوعی مربوط می‌شود که می‌توانند در دامن یک رخداد ویژه و یا یک وضعیت ویژه پنهان باشند و ما باید در پی نتایج احتمالی آن باشیم. در مورد دیگر با یگانه امکان ضروری سویه تکامل سر و کار داریم که باید بکوشیم بر آن آگاه شویم. در مورد نخست به علل مشخص و معینی تکیه می‌کنیم و مورد دیگر فقط می‌تواند گرایش‌های عمومی را به ما نشان دهد، بدون آن که کم‌ترین چیز مشخصی از اشکالی را بنمایاند که می‌توان در آن‌ها را یافت. حتی هرگاه این دو گونه بررسی‌ها ما را به‌نتایج هم‌گونی برسانند، باز باید آن‌ها را با هم عوضی نگیریم.

به‌طور مثال هرگاه کسی بگوید که جنگ میان فرانسه و آلمان سبب انقلاب خواهد شد و هرگاه کس دیگری توضیح دهد که محدودیت هر چه بیش‌تر تضادهای طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری به انقلاب منجر خواهد گشت، چنین به‌نظر می‌رسد که ادعای دوم شبیه همان‌گونه پیش‌بینی است که اولی کرده است. و با این حال هر یک از آن دو حرف دیگری زده است. هرگاه از جنگ میان فرانسه و آلمان سخن بگوئیم، این امر حادثه‌ای نیست که تحقق آن را بتوانیم هم‌چون قوانین طبیعی با قاطعیت از پیش تعیین کنیم. دانش هنوز تا به‌این اندازه پیش‌رفت نکرده است. جنگ یکی از امکانات متعددی است که می‌تواند رخ دهد. اما از سوی دیگر انقلابی که می‌تواند از جنگ تکامل یابد، به اشکال معینی وابسته است. شاید ممکن است که یکی از دو طرف جنگ خود را ضعیف‌تر بیابد، در نتیجه انگیزه افسارگسیخته‌اش در بسیج تمامی نیروی خلق علیه دشمن بیرونی می‌تواند سبب شود تا طبقه‌ای را که بیش‌تر از همه بدون ملاحظه و از انرژی بیش‌تری برخوردار است، یعنی پرولتاریا را در رأس ملت فراخواند- شبیه آن‌چه که انگلس ۱۸۹۱ برای آلمان در رابطه با جنگی

احتمالی علیه فرانسه که هنوز از نقطه نظر جمعیت تا به این اندازه عقب نمانده و هم‌چنین برای روسیه‌ای که هنوز شکست نخورده و در نتیجهٔ انقلاب از هم نپاشیده بود، ممکن دانست.

اما هرگاه ارتش شکست خورد و مصائب جنگ جان مردم را به لب رساند و حکومت سقوط کرد، انقلاب می‌تواند از رستاخیز خلق ناشی گردد، آن‌هم نه برای آن که با انرژی بیش‌تری به جنگ ادامه دهد، بلکه به این دلیل که بتواند به جنگی بی‌مقصود و فسادانگیز پایان دهد و با دشمنی که سرانجام چیز بهتری جز صلح نمی‌طلبد، صلح کند.

سرانجام آن که خشمِ عمومی از قرارداد صلحی شرم‌آور و زیانبار، خشمی که ارتش و مردم را علیه حکومت با هم متحد می‌سازد، می‌تواند موجب انقلابی شود که خود محصول جنگ باشد.

با آن که می‌توان اشکال معینی از انقلاب را در این رابطه از پیش ارائه داد، لیکن هرگاه جنگ را نتیجه تناقضات طبقاتی رشدیابنده و تشدید شده بدانیم، با این حال تصویر انقلاب کاملاً نامشخص باقی خواهد ماند. من می‌توانم با قاطعیت مدعی شوم انقلابی را که جنگ به هم‌راه خود می‌آورد، چنین [انقلابی] در هنگام و یا پس از پایان جنگ رخ خواهد داد. اما برعکس، هرگاه از انقلاب به مثابه برآورد افزایش شدت تناقضات طبقاتی سخن بگویم، در آن صورت درباره زمان وقوع آن کم‌ترین چیزی نگفته‌ام. در رابطه با انقلابی که در نتیجه جنگ رخ می‌دهد، می‌توانم با قاطعیت بگویم که دارای سرشت یگانه‌ای است. لیکن در رابطه با انقلابی که در نتیجه تشدید فزاینده تضادهای طبقاتی رخ می‌دهد، اصولاً نمی‌توان چنین سخنی گفت. این [انقلاب] می‌تواند روند بسیار خسته‌کننده ای را طی کند، در حالی که انقلاب در پی جنگ در بهترین حالت فقط مرحله‌ای از [انقلاب] است. درباره انقلابی که در پی جنگی رخ می‌دهد، از آغاز نمی‌توان با قاطعیت گفت که موفقیت‌آمیز خواهد بود. بر عکس، جنبشی انقلابی که از تشدید تضادهای طبقاتی ناشی می‌شود، فقط می‌تواند دچار شکست‌های لحظه‌ای گردد و لیکن سرانجام پیروز خواهد شد.

از سوی دیگر اما همان‌طور که دیدیم، در حالت نخست جنگ علت انقلاب است، امری که فقط یک‌بار می‌تواند اتفاق افتد و یا آن که اصلاً رخ ندهد. به فکر کسی نمی‌افتد که در این باره سخنی بگوید، در حالی که تشدید تضادهای طبقاتی از ضرورت قوانین شیوه تولید سرمایه‌داری سرچشمه می‌گیرد. انقلاب در نتیجه جنگ یکی از امکانات فراوان است، در حالی که [انقلاب] در رابطه با مبارزه طبقاتی اجتناب ناپذیر است.

می‌توان دید که هر یک از این دو نوع پیش‌بینی‌ها دارای روش‌های ویژه خود است و به بررسی‌های ویژه نیاز دارد. و اهمیت «پیش‌بینی‌ها» به صراحتِ این بررسی‌ها وابسته است و برای کسانی که از این بررسی‌ها آگاهی ندارند، فانتزی‌های توخالی می‌نمایانند.

اما بسیار خطا خواهد بود، هر گاه بخواهیم بپنداریم که مارکسیست‌ها تنها کسانی هستند که می‌توانند «پیش‌بینی» کنند. حتی سیاست‌مداران بورژوازی نیز که بر روی پاهای خود ایستاده‌اند، نمی‌توانند بدون نگرش ژرف در آینده به‌کار خود ادامه دهند. به‌طور مثال تمامی نیروی سیاست استعماری بر این پایه استوار است. اگر فقط سیاست استعماری کنونی بر آن متکی باشد، به‌سادگی می‌توان از عهده آن برآمد. به‌غیر از انگلستان، [سیاست استعماری] برای دیگر دولت‌ها تجارتی بسیار زبانبار است. اما با این حال این [سیاست] یگانه حوزه‌ای است که در محدوده جامعه سرمایه‌داری هنوز حتی ظاهراً هم که شده، آینده را امیدوار کننده می‌سازد. و به‌همین خاطر، یعنی به‌خاطر آینده درخشانی که شیفتگان استعمار پیش‌بینی می‌کنند، و نه به‌خاطر حال کنونی نکبت‌بار آن، سیاست استعماری بر احساسات همه کسانی که به تحقق سوسیالیسم باوری ندارند، یک‌چنین تأثیر فریبنده‌ای می‌نهد. خطائی بدتر از آن نیست که در سیاست فقط منافع لحظه‌ای تعیین‌کننده گردند، و ایده‌آل‌های دور فاقد اهمیت کارکردی شوند و این که در تهیج‌های انتخاباتی خویش، هرگاه «عمل‌گرائی»، یعنی هشیاری و کوته‌نظری را به سنگر خود بدل سازیم و هر اندازه فقط از مالیات‌ها، گمرکات، اشکال‌تراشی‌های پلیس و

بیماری‌ها و نظیر آن سخن بگوئیم و هر اندازه اهداف بزرگ آینده خود را به مثابه عشق گذرای جوانی مورد توجه قرار دهیم که در ته قلب هنوز با علاقه به آن می اندیشیم، اما به‌خاطر افکار عمومی حاضر به برقراری رابطه مجدد [با معشوقه خود] نیستیم، از نتایج بهتری برخوردار خواهیم شد.

۳ــ رویش در دولت آینده

سیاست بدون پیش‌بینی شدنی نیست. از آن‌جا که همه چیز هم‌چون گذشته می‌نماید، فقط کسانی که پیش‌بینی می‌کنند، این احساس را ندارند که پیش‌گوئی کرده‌اند.

طبیعتاً هیچ سیاستمدار پرولتری نمی‌تواند از مناسباتی که موجودند، راضی باشد و برای دگرگون‌سازی اساسی آن تلاش نکند. و هم‌چنین یک سیاستمدار فرهیخته هوادار هر گرایشی که باشد، هرگاه خود را فقط اندکی از پیش‌داوری‌ها رها سازد، باید بپذیرد که هرگاه دگرگونی‌های اقتصادی جامعه با شتابِ تند کنونی ادامه یابند، انتظار پوچی خواهد بود که در عرصه سیاسی همه چیز برای زمانی طولانی هم‌چنان در وضع کنونی‌اش باقی بماند.

لیکن هرگاه چنین سیاستمداری نخواهد از انقلاب، یعنی از جابه‌جائی قاطعانه مناسبات قدرت در دولت چیزی بداند، در آن صورت برای او راهی جز یافتن اشکالی باقی نخواهد ماند که در آن بدون مبارزات بزرگ و سرنوشت‌ساز آرام و نامحسوس تضاد طبقات از میان برداشته شود.

لیبرال‌ها رویای تحقق صلح اجتماعی میان طبقات، یعنی میان استثمار-گران و استثمارشوندگان را دارند، البته بدون آن که استثمار از میان برداشته شود، آن‌هم به این ترتیب که هر یک از طبقات در رابطه با طبقه مقابل، برای خویش محدودیتی قائل شود و از تمامی «زیاده‌روی‌ها» و «خواست‌های افراطی» چشم‌پوشی کند. کسانی هستند که بر این باورند که تضاد میان یک کارگر و یک سرمایه‌دار را، به‌شرطی که کارگران و سرمایه‌داران **سازمان‌یافته** در برابر یک‌دیگر قرار گیرند، می‌توان پشت سر نهاد. **قراردادهای دست‌مزدها**[1] باید گام نخست در جهت صلح اجتماعی باشند. در واقعیت اما سازمان‌دهی

---

[1] Tarifverträge

سبب تمرکز تضادها می‌شود. مبارزات میان دو بخش هر چند کم‌تر، اما مهیب‌تر می‌گردد و در مقایسه با مبارزات کوچک و پراکندهٔ پیشین، سبب لرزش هر چه بیش‌تر جامعه می‌شود. اما تضاد میان خواست‌های ناسازگار با هم در نتیجهٔ سازمان‌دهی خشن‌تر می‌شود و به شکرانهٔ [آن، خشونت] دائماً کم‌تر می‌گردد و در مقایسه با تضادی **اتفاقی** بین **اشخاص**، [این تضاد] دائماً به تضادی **ضروری** میان **طبقات** بدل می‌شود.

یک سوسیالیست نمی‌تواند رویای آشتی طبقاتی و صلح اجتماعی را تأئید کند. او چون آن را رد می‌کند، سوسیالیست است. او می‌داند که نه یک **آشتی خیالی**، بلکه فقط با **از میان برداشتن** طبقات می‌توان صلح اجتماعی را متحقق ساخت. و هرگاه او باور به انقلاب را از دست داده باشد، در نتیجه برایش راه دیگری جز انتظارِ از میان برداشتن صلح‌جویانه و نامحسوس طبقات از طریق پیش‌رفت‌های اقتصادی، هم‌راه با بیداری و نیرومندی طبقهٔ کارگری که به تدریج دیگرِ طبقات را در خود مستحیل می‌سازد، باقی نخواهد ماند.

این تئوری **رویش** در جامعه سوسیالیستی است.

این تئوری دارای هسته‌ای کاملاً واقعی است. این [تئوری] بر واقعییات تکامل حقیقی مورد تصدیق تکیه دارد، مبنی بر این که ما در عمل به استقبال سوسیالیسم می‌رویم. اتفاقاً این مارکس و انگلس بودند که این روند را ترسیم و قانونمندی طبیعی آن را ثابت کردند.

ما از دو سو [در آن] می‌روئیم: یک‌بار از طریق تکامل سرمایه‌داری و توسط تمرکز سرمایه. مبارزه رقابتی سبب می‌شود تا سرمایهٔ بزرگ‌تر، از آن‌جا که بر سرمایهٔ کوچک‌تر برتری دارد، آن را تهدید کند، زیر فشار قرار دهد و سرانجام آن را [از بازار] بیرون راند. این کار را همه سرمایه‌داران بدون درنظرگیری اشتهای دست‌یابی به سودشان انجام می‌دهند تا سرمایه‌شان بیش‌تر شود و کارخانه‌های‌شان بیش‌تر گسترش یابد. کارخانه‌ها دائماً غول‌آساتر می‌شوند و کارخانه‌های هر چه بیش‌تری در یک دست متحد می‌گردند. امروز تا بدان‌جا پیش‌رفته‌ایم که بانک‌ها و سازمان‌های اقتصادی بر بخش بزرگی از شرکت‌های

سرمایه‌داری ملت‌های مختلف سلطه دارند و آن‌ها را سازمان‌دهی می‌کنند. و به‌همین دلیل نیز سازمان‌دهی اجتماعی تولید هر چه بیش‌تر گسترش می‌یابد.

هم‌راه با تمرکز شرکت‌ها ثروت‌های کلانی رشد می‌کنند که با اشکال شرکت‌های سهامی به‌هیچ‌وجه نمی‌توان جلو آن‌ها را گرفت. برعکس، امروز شرکت‌های سهامی نه فقط حاکمیت بر تولید را توسط کمی از بانک‌ها و شرکت‌های اقتصادی ممکن ساخته‌اند، بلکه در عین حال به ابزاری بدل شده‌اند تا ثروت‌های کوچک و اندک به‌سرمایه بدل شوند و در روند تمرکز-گرائی سرمایه‌داری قرار گیرند.

پس‌اندازهای آدم‌های کوچک به‌وسیله سهام در اختیار سرمایه‌داران بزرگ نهاده می‌شود تا بتوانند به نیروی تمرکزگرایانه ثروت‌های بزرگ خود باز هم بی‌افزایند.

خودِ شخصِ سرمایه‌دار توسط سهام برای ادامهٔ کار شرکت‌های سرمایه-دارانه به طور کامل زائد می‌گردد. کنار گذاشتن شخص او از زندگی اقتصادی دیگر پرسشی درباره **امکانات** و یا **صواب** اقتصادی نیست. این امر صرفاً به پرسش **قدرت** بدل می‌گردد.

آماده‌سازی سوسیالیسم به وسیله تمرکزِ سرمایه فقط یک سوی رویش در دولت آینده است. در کنار آن در میان طبقه کارگر تکامل دیگری در جریان است که به‌معنای رشد در جهت سوسیالیسم است. با افزایش سرمایه هم چنین به تعداد پرولتاریا در جامعه افزوده می‌شود. آن‌ها به پرتعدادترین طبقه اجتماعی بدل می‌شوند و هم‌زمان به سازمان‌های آن‌ها افزوده می‌شود. کارگران تعاونی‌هائی را به‌وجود می‌آورند که موجب از بین رفتن واسطه‌های تجاری می‌گردند و [بخشی از تولید] را برای مصرف خود سازمان‌دهی می‌کنند؛ آن‌ها سندیکاهائی را پایه‌گذاری می‌کنند که سبب محدودیت مطلق-گرائی شرکت‌ها می‌گردند و می‌کوشند بر روند تولید تأثیر نهند، آن‌ها نمایندگانی را برای شوراهای شهری و دولتی برمی‌گزینند که در جهت

پیش‌برد اصلاحات، پذیرش قوانین حفاظت از کارگران و نمونه ساختن نهادهای شهری و دولتی و افزایش مدام تعداد این نهادها تلاش می‌کنند.

این جنبش لاینقطع در حال پیش‌روی است و آن‌گونه که رفرمیست‌ها مدعی‌اند، ما به مرحله انقلاب اجتماعی و بنا بر [باور] برخی دیگر، حتی به سوسیالیسم پا نهاده‌ایم. پس کافی است که تکامل بر همین شالوده ادامه یابد،- نه فاجعه- زیرا این امر فقط می‌تواند روند رویش در سوسیالیسم را مختل کند، پس باید تمامی این‌گونه اندیشه‌ها را کنار گذاشت و خود را بر روی کار «مثبت» متمرکز ساخت.

این [تئوری] اما دارای عیب کوچکی است: رشدی که از آن سخن گفته می‌شود، رشد نه **یک**، بلکه **دو** عنصر، یعنی دو عنصری است که با هم کاملاً **متضادند**: سرمایه و کار. آن‌چه که نزد «اصلاح‌طلبان» به‌مثابه رویش صلح‌آمیز در سوسیالیسم نمودار می‌شود، فقط رشد نیروی دو طبقهٔ متضادی است که در برابر هم دشمنانه و آشتی‌ناپذیر ایستاده‌اند، یعنی تضاد میان سرمایه و کار که در آغاز فقط به مثابه تضاد میان تعدادی از افرادی که اقلیتی را در دولت تشکیل می‌دادند، جلوه می‌نمود، و اینک به مبارزه سازمان‌های غول‌آسائی که دائماً در حال رشدند و تمامی زندگی اجتماعی و دولتی را در بر می‌گیرند، بدل گشته است. در این معنا رویش در سوسیالیسم به مفهوم رویش در مبارزات بزرگی است که موجب لرزش تمامی ذات دولت می‌گردد، مبارزاتی که باید دائماً سهمناک‌تر شوند و فقط با شکست و خلع مالکیت از طبقه سرمایه‌داران می‌توانند پایان یابند. از آن‌جا که پرولتاریا برای جامعه ضروری است، می‌تواند چندی مغلوب شود، اما هرگز نابود نخواهد شد. برعکس، طبقه سرمایه‌دار زائد گشته است و نخستین شکستِ بزرگ این طبقه در مبارزه بر سر قدرت دولتی می‌تواند سبب نابودی همیشگی و کامل آن گردد.

کسی که حاضر به تأئید این پایداری همیشگی ما در زمینه رویش در سوسیالیسم نیست، باید چشمانش برای دیدن حقیقت اساسی جامعهٔ ما، یعنی تضاد طبقاتی میان سرمایه و کار، کور باشد. رویش در سوسیالیسم فقط

اصطلاح دیگری است برای شدت‌یابی همیشگی تضادهای طبقاتی برای رویش در دوران بزرگ مبارزات طبقاتی تعیین‌کننده‌ای که ما اجازه داریم آن را زیر نام انقلاب اجتماعی جمع‌بندی کنیم.

رویزیونیست‌ها نمی‌خواهند این واقعیت را بپذیرند، اما تا کنون نتوانسته‌اند علیه این برداشت دلائل قاطعی ارائه دهند. ایرادی که آن‌ها می‌گیرند، همگی واقعییاتی هستند که هرگاه از اهمیت برخوردار باشند و بتوان چیزی را با کمک آن‌ها ثابت کرد، نه «رویش» در سوسیالیسم، بلکه «روگردانی» جامعه از سوسیالیسم را اثبات خواهند کرد، هم‌چون این فرضیه که سرمایه خود را متمرکز نمی‌سازد و بلکه در پی عدم تمرکز خویش است. این تضادِ منطقی در ذات سرمایه‌داری نهفته است: این [تضاد]، هرگاه بخواهد رویش در سوسیالیسم را اثبات کند، باید تئوری سرمایه‌داری مارکس را بپذیرد. و هرگاه بخواهد تکامل صلح‌آمیز جامعه و کاهش تضادهای طبقاتی را قابل پذیرش سازد، باید این تئوری را رد کند.

اما در این رابطه باید در کله‌های رویزیونیست‌ها و همسایگان‌شان این حدس جرقه زند که ایدهٔ رویش صلح‌آمیز در دولت آینده دارای اشکال کوچکی است.

این را می‌توان در مقاله‌ای که ناومن[۲] در شماره اکتبر (۱۹۰۸) «نویه روندشاو»[۳] و سپس در «کمک»[۴] درباره سرنوشت مارکسیست‌ها منتشر کرد،

---

[۲] منظور فریدریش ناومن Friedrich Naumann است که ناشر نشریه «کمک» Hilfe بود. او ۲۵ مارس ۱۸۶۰ در اشتورمتال Störmthal زاده شد و ۲۴ اوت ۱۹۱۹ در لایپزیگ Leipzig درگذشت. او کشیش پروتستانت و هوادار اندیشه‌های لیبرالی بود. پس از مرگ او، این نشریه توسط تئودُر هویس Theodor Heuss که پس از جنگ جهانی دوم نخستین رئیس‌جمهور آلمان فدرال گشت، انتشار یافت.

[۳] مجله «نویه روندشاو» Neue Rundschau برای نخستین بار ۱۸۹۰ انتشار یافت. حوزه کار و نقد این مجله ادبیات بود، اما آن گونه که می‌توان از نوشتهٔ کائوتسکی برداشت کرد، در این مجله اندیشه‌های سوسیالیستی و مارکسیستی نیز نقد شده‌اند.

[۴] نشریه هفتگی «کمک» "Die Hilfe" توسط فریدریش ناومن Friedrich Naumann که هوادار و پیرو جنبش لیبرال آلمان بود، انتشار می‌یافت و از برابرحقوقی زنان و مردان پشتیبانی می‌کرد. اینک حزب «دمکرات‌های آزاد آلمان» FDP خود را وارث آن جنبش می‌داند.

یافت. او تمرکز سرمایه را رد می‌کند، پیدایش اتحادیه کارفرمایان را سبب شرمندگی‌مان می‌داند، زیرا آن‌چه را که در انتظارش نبودیم، موجب غافلگیری ما مارکسیست‌ها گشت. او از سوی دیگر ادعا می‌کند که این سندیکالیست-های رویزیونیست بودند که به مارکسیست‌ها اهمیت قوانین حفاظت کارگران و سازمان‌های سندیکائی را نشان دادند. این مردِ خوب از آن آگاه نیست که نخستین بار در قاره اروپا این مارکس بود که این دو پدیده را ترویج کرد و بسیار زودتر از هر سوسیالیست دیگری به اهمیت اتحادیه‌های کارفرمایان پی بُرد.

ما اما به ناآگاهی این آقا در این باره عادت کرده‌ایم و دیگر نباید در آن باره چیزی نوشت. بر عکس، آن چه که مهم می‌باشد، این است که ناومن در مقالهٔ خود فراقدرتی تمرکز سرمایه را به گونه‌ای کشف کرده است که بر مبنی آن تکامل اقتصادی نه به سوسیالیسم، بلکه به «یک فئودالیسم نو با ابزار اقتصادی بسیار نیرومند» منجر خواهد شد. او درباره اتحادیه کارفرمایان می‌گوید که تعاونی‌ها و سندیکاها حریف‌شان نخواهند شد:

«رهبری صنایع، در آینده نزدیکی در دست سندیکات‌ها و بانک‌ها قرار خواهد داشت که با یک‌دیگر هم‌کاری می‌کنند. در آن‌جا حاکمیتی به‌وجود آمده است که آن را تا هنگامی که زمانِ پیدایش وحشت‌انگیز بیکاری توده‌ای و گرسنگی که سبب زایش کینه توده‌ای می‌گردد تا بر شالوده آن بتوان همه چیز را ویران کرد، بدون آن که چیز بهتری را جایش ساخت، نمی‌توان توسط انقلاب اجتماعی از زین اسب به‌زیر کشید. نیاز به انقلاب اجتماعی واقعاً پایان یافته است. این همه نه فقط برای سوسیالیست‌های از سرشت قدیمی، بلکه حتی برای ما ایدئولوگ‌های اجتماعی که آرزوی پیروزی‌های هر چه شتاب‌انگیزانه‌تر کارگران را داشتیم، نیز واقعاً بسیار ناگوار است. اما سودی نخواهد داشت که خود را فریب دهیم، زیرا دوران بعدی به اتحادیه‌های صنایع تعلق خواهد داشت».

در این امر نشانی از رویش در سوسیالیسم و کم‌تر از آن، رویش صلح‌آمیز

دیده نمی‌شود. ناومن خود نمی‌تواند ابزار دیگری جز «کینه توده‌ای» را که «همه چیز را ویران خواهد ساخت»، برای درهم شکستن فئودالی نوین ارائه دهد، یعنی یک انقلاب- منتهی در این رابطه ناگهان منطقش کله‌معلق می‌شود. نخست اقرار می‌کند که اتحادیه‌های کارفرمایان را فقط با یک انقلاب می‌توان از زین اسب سرنگون ساخت. اما سپس اندیشه به‌یک چنین انقلابی را توسط ادعای ساده‌ای مبنی بر این که آن باید شورش گرسنگانی باشد که «کوردلانه به‌سادگی همه چیز را ویران خواهد ساخت، بدون آن که بتواند چیز بهتری را به‌وجود آورد»، از میان بر می‌دارد. این که چرا باید چنین شود و انقلاب باید از همان آغاز نابارآور باشد، راز پنهان ناومن است.

با آن که او بدون ارائه هر گونه دلیلی با یک گردش قلم بر ایده انقلاب خط بطلان می‌کشد، اما با این حال کاملاً دچار نومیدی نمی‌شود و بلکه برای خود باورهای شاد می‌آفریند. زیرا کشف می‌کند که اتحادیه‌های کارفرمایان فقط نزد مارکسیست‌هائی غیرقابل مقاومت‌اند که ضرورت‌های اقتصادی را می‌پذیرند و اراده آزاد را نفی می‌کنند. کافی است که این اراده آزاد را بپذیریم تا بتوانیم حریف اتحادیه‌های کارفرمایان گردیم، در آن صورت «ابزار نیرومندِ ظالمانهٔ فئودالیسم نوین» آن‌ها سختی خود را از دست خواهد داد.

آن‌چه که مانع از برآشفتگی توده‌ها نمی‌گردد، باید اینک سبب پذیرش اراده آزاد افراد، یعنی «شخصیت‌ها» شود. و این کنایه «سیاستِ کارکردی واقعی» نامیده می‌شود.

ناومن برایمان چنین قصه می‌گوید:

«مارکس تمایل زیادی به فراخواندن اراده آزاد[5] نداشت، زیرا او همه چیز را محصول ضرورتی طبیعی می‌پنداشت. لااقل تئوری او دارای چنین طنینی است. او به‌مثابه فرد، شخصیتی با نیروی اراده و بیدارگر انرژی‌ها بود. امروزه اما در میان سوسیال دمکرات‌های اندیشمند نوعی بازگشت از آموزش طبیعی به آموزش ارادی و در نتیجه به آموزش اساسی تمامی جنبش‌های لیبرالی

---

[5] Freien Willen

دیده می‌شود. ادوارد برنشتاین به بارزترین گونه در این باره که باید دوباره دمِ پای کانت[۶] نشست، سخن گفته است. حتی در جنبش‌های آنارشیستی و نیمه آنارشیستیِ سوسیال دمکراتی نیز می‌توان باورهای مشابه‌ای را درباره حرکت طبیعی فرمانروایانهٔ کور در زندگی اقتصادی یافت که بر مبنی آن اراده اشیاء را به این و یا آن گونه در خواهد آورد. چنین بازگشتی به آموزش ارادی نتیجه واقعی تثبیت حکم‌روائی صنایع است. چون احساس می‌شود که این خود به‌خود سرنگون نخواهد گشت و بلکه باید امتیازات آن را فقط با اعمال اراده از او گرفت».

«کسانی» که اینک آن را دریافته‌اند، همان‌هائی هستند که از رویش صلح‌آمیز در سوسیالیسم پیروی می‌کنند. ما مارکسیست‌ها واقعاً به این گونه

---

[۶] کانت، امانوئل Immanuel Kant در ۲۲ آوریل ۱۷۲۴ در کونیگزبرگ Königsberg زاده شد و در ۱۲ فوریه ۱۸۰۴ در همان شهر درگذشت. او از ۱۷۷۰ پروفسور کرسی منطق و ماوراَلطبیعه در دانشگاه کونیگزبرگ بود. فلسفه کانت فراروی از دستاوردهای جنبش روشنگری اروپا است و در عین حال بسیاری از مکاتب نوین فلسفی از مکتب فلسفی او سرچشمه گرفته‌اند. کانت ۱۷۵۵ اثر «قوانین طبیعی عام و تئوری کهکشان‌ها» Allgemeine naturgeschichtliche und Theorie des Kimmels را انتشار داد که در آن با تکیه بر فیزیك نیوتن تعریف جدیدی از ماده ارائه داد و ماده را برابر با نیرو دانست. او ۱۷۸۱ «نقد خرد ناب» Kritik der reinen Vernunft را منتشر کرد و ۱۷۸۷ کتاب «نقدگرائی» Kritizismus خود را چاپ کرد. کانت در این آثار از یكسو کوشید جزم‌هائی را که فلسفه خردگرائی پایه ریخته بود و نیز تردیدهائی که در رابطه با پیش‌رفت دانش در رابطه با آن جزم‌های خردگرایانه پیدایش یافته بودند، را با هم جمع کند و از ترکیب آن دو گرایش فلسفی، مکتب فلسفی نوینی را به‌وجود آورد. در این رابطه کانت به‌این نتیجه رسید که برای خودآگاهی انسان مرزهائی وجود دارد، زیرا برخی از مسائل را نمی‌توان با تجربه علمی اثبات کرد و در نتیجه هر انسانی بر اساس اشکال خودآگاهی خویش می‌تواند به مقولات معرفتی نظیر ذات Substanz و علیت Kausalität و یا فضا Raum و زمان Zeit دست یابد. کانت بر این باور است که از نقطه‌نظر منطقِ معرفت، این اشکال معرفتی پیش از تجربه به صورت پیش‌اندر apriorisch وجود داشته‌اند و بر بنیاد این معرفتِ پیش‌یافته تازه می‌توان از طریق تجربه به معرفت‌های نوئی دست یافت. به‌همین دلیل نیز کانت معرفت‌های پیش‌اندر را نتیجه وضعیت معرفتی Erkenntnisbedingungen برین transzendental می‌داند که از معرفت‌های اندرباش Erkenntnisimmanent ناشی می‌شوند. بنا بر فلسفه کانت معرفت انسانی هرگز نمی‌تواند به «شئی در خود» Ding an sich پی بَرد و بلکه در نهایت قادر است نمودهای Erscheinungen اشیاء و چیزها را درك کند. کانت در اثر خود «نقد خرد کارکردی» Kritik der praktischen Vernunft که در سال ۱۷۸۸ انتشار داد، فلسفه اخلاق خود را تدوین کرد.

شناخت‌ها نیازی نداریم. اما برعکس، این [شناخت] برای رویزیونیست‌ها و دنباله‌های آنارشیستی و ناسیونال سوسیال[۷] آن‌ها کشف بزرگی است. اما اینان زنبورهائی هستند که می‌دانند چگونه می‌شود شیره هر گُلی را دوشید و به عسل تبدیل کرد و بر همین روال در کنار برادران لیبرال، ناسیونال سوسیال، آنارشیست و نیمه‌آنارشیستِ خود در این کشف نیز نفی نگرش مارکس را یافته‌اند. اینان همه از دست مارکس شاکی‌اند که فقط «فرمانروائی کور» «اتوماتیک» تکامل اقتصادی را می‌شناخت و از اراده انسانی بی‌خبر بود. و وظیفه اصلی ما آفرینش همین اراده است.

نه تنها ناومن، بلکه هم‌چنین **فریدبرگ**[۸] نیز چنین می‌آموزاند. در درون سوسیال دمکراتی عناصری هم‌چون آیزنر[۹] و ماورنبرشر و نیز تئوریسین‌های

---

۷ منظور کائوتسکی از ناسیونال سوسیال جنبشی است که در آلمان وجود داشت و بعدها هیتلر توانست پس از جنگ جهانی اول این جنبش را در آلمان سازمان دهد. این جنبش به احساسات ملی دامن می‌زد و خواهان پیدایش دولتی در آلمان بود که بتواند ملت آلمان را از خفت قرارداد ورسای که توسط فرانسه و متحدینش به آلمان تحمیل شده بود، نجات دهد. این جنبش در عین حال هوادار بهتر شدن شرائط زیست مردم زحمتکش و فقیر بود و به نوعی «سوسیالیسم» باور داشت.

۸ به احتمال زیاد منظور کائوتسکی رافائل فریدبرگ Raphael Friedeberg است که در ۱۴ مارس ۱۸۶۳ در تیلزیت Tilsit زاده شد و گویا در ۹ اکتبر ۱۹۳۳ درگذشت. او پزشکی یهودی‌تبار، آنارشیست و سوسیال دمکرات بود و در دورانی که کائوتسکی کتاب «راه به‌سوی قدرت» را می‌نوشت، فریدبرگ عضو حزب سوسیال دمکرات آلمان و در جنبش سندیکائی این حزب فعال بود.

۹ منظور کورت آیزنر Kurt Eisener است. او ۱۴ مه ۱۸۶۷ در برلین زاده شد و ۲۱ فوریه ۱۹۱۹ در مونیخ درگذشت. او سوسیالیست و عضو حزب سوسیال دمکراسی آلمان بود، اما پس از انشعاب در سال ۱۹۱۷، همراه با کائوتسکی عضو حزب سوسیال دمکرات اولیه شد. او در پیروزی انقلاب فوریه ۱۹۱۸ آلمان نقشی تعیین‌کننده داشت و یکی از رهبران آن انقلاب در ایالت بایرن بود. او پس از پایان جنگ جهان اول نخستین نخست‌وزیر حکومت ایالتی بایرن شد و «دولت آزاد بایرن» و «جمهوری بایرن» را اعلان کرد. اما در همان سال به‌دست یک تروریست دست راستی ترور شد. پس از مرگ او شعله‌های انقلاب فراگیر و موجب تحقق «جمهوری بایرن» گشت که دارای عمری کوتاه بود.

رویزیونیسم هم‌چون **توگان- بارانووسکی**[۱۰] که این‌ها را می‌آموزانند، مابین ناومن و فریدبرگ در نوسانند.

«مؤلف سرمایه» به‌هیچ‌وجه به نقش عناصر در روند تاریخ و نقش شگرف خلاقیت **شخصیت‌های زنده انسانی** در این روند کم بهاء نداده است.[۱۱]

این همه به‌روشنی ثابت می‌کند که تئوری «رویش» صلح‌آمیز در سوسیالیسم دارای سوراخ بزرگی است که باید آن را با نقش شگرف خلاقیت شخصیت‌های زنده انسانی و ارادهٔ آزاد پُر کرد. اما این اراده آزاد که باید رویش را تکمیل کند، در واقعیت به معنی از میان برداشتن آن است. هرگاه ناومن در این امر، یعنی آزادی اراده محق باشد که [می‌تواند] «اشیاء را این و یا آن گونه بیاراید»، در نتیجه باید بتواند سویهٔ تکامل اقتصادی را نیز «این و یا آن گونه آراسته کند»، در آن‌صورت چه تضمینی وجود دارد که داریم در سوسیالیسم می‌روئیم. در آن صورت اصولاً ناممکن خواهد بود که بتوان جهت تکامل اجتماعی را شناخت، زیرا شناخت علمی از جامعه ناممکن خواهد گشت.

---

[۱۰] از تاریخ زایش و مرگ توگان- بارانووسکی Tugan-Baranowsky سندی نیافتیم، اما بررسی‌هایمان آشکار ساخت که بنا بر آن‌چه کائوتسکی نوشته است، او باید در سال ۱۹۰۸ عضو حزب سوسیال دمکراسی آلمان می‌بود. در برخی از کتاب‌هائی که درباره تئوری اقتصادی مارکس نوشته شده‌اند، از او به‌عنوان اقتصاددان و منتقد برخی از برداشت‌های مارکس نام برده شده است. در این رابطه می‌توان به کتاب زیر مراجعه کرد:

- Michaelides, P., Milios, J. and Vouldis, A. (2007): "**Emil Lederer and the Schumpeter, Hilferding, Tugan-Baranowsky Nexus"**, Research Workshop in Political Economy, International Initiative for the Promotion of Political Economy. organized by : University of London and University of Crete, Rethymnon, 14-16 September.

[۱۱] بنا به روایت کائوتسکی بنگرید به «**سوسیالیسم مدرن**»، صفحه ۹۱

۴ـ تکامل اقتصادی و اراده[۱]

رویزیونیست‌ها[۲] در برابر آن‌چه که در بالا مطرح کردیم، مدعی هستند که نزد مارکس تناقض بسیار بزرگ‌تری نمایان می‌شود، زیرا این اندیشمند پذیرای اراده آزاد نبود، بلکه همه چیز را به‌ضرورت‌های تکامل اقتصادی وابسته ساخت که به‌گونه‌ای خودکار عمل می‌کنند، در حالی که مبارز انقلابی همیشه به گونه‌ای نیرومند اراده را تکامل بخشیده و آن را به خواست‌های پرولتاریا استیناف داده است. رویزیونیست‌ها، آنارشیست‌ها[۳] و لیبرال‌ها[۴] در وفاق تنگاتنگ با یک‌دیگر مدعی‌اند که این امر نزد مارکس به تضاد غیرقابل

---

۱ در زبان فارسی برای واژه آلمانی der Wille معادل‌های مختلفی را می‌توان برگزید هم‌چون اراده، خواست، قصد، نیت و اختیار. در این‌جا معادل اراده را برگزیدم که منظور کائوتسکی را بهتر می‌رساند.

۲ رویزیونیسم Revisionismus از واژه لاتین رویزیون Revision مشتق شده است که به‌معنای وارسی کردن است. رویزیونیسم تلاشی را نمایان می‌سازد که برای دگرگون‌سازی مناسبات سیاسی و حقوقی در سطح ملی و بین‌المللی به‌کار گرفته می‌شود. پس از درگذشت مارکس و انگلس، برخی از رهبران سوسیالیست هم‌چون ادوارد برنشتاین با توجه به وضعیت عینی اجتماعی دوران خود کوشیدند برخی از اصول اندیشه‌های مارکس را که با واقعییات عینی هم‌خوانی نداشتتد، هم‌چون نظریه «بینوائی پرولتاریا»، «تمرکز سرمایه» و «شتاب بحران‌های اقتصادی» را مورد تجدیدنظر قرار دهند تا بتوانند آن تئوری را به اصطلاح کنونی «به‌روز» کنند. این رهبران از سوی کسانی هم‌چون کائوتسکی که از مارکسیسم برداشتی ارتدوکسی داشتند، به رویزیونیسم یا تجدیدنظرطلب متهم شدند. بعدها لنین هر کسی و از آن جمله کائوتسکی را که با برداشت و روایت او از مارکسیسم موافق نبودند، رویزیونیست و حتی مُرتد نامید.

۳ آنارشیسم Anarchismus از واژه یونانی Anarcho ساخته شده که به‌معنای بدون رهبر است. آنارشیسم را می‌توان نوعی مکتب سیاسی دانست که دارای ایدئولوژی ویژه‌ای است. آنارشیسم خواهان از میان برداشتن هر گونه سلطه انسان بر انسان است و به‌همین دلیل بر این باور است که هر قانونی در پی محدود ساختن آزادی فرد است و هر دولتی که مشروعیت خود را از همان قوانین می‌گیرد، دستگاه سلطه بر فرد و جامعه است. به‌همین دلیل آنارشیست‌ها خواهان جامعه‌ای بدون دولت و بدون سلطه فرد بر فرد هستند. در آغاز برخی از افراد از این اندیشه پیروی می‌کردند و خواهان از میان رفتن

حلی میان تئوری و پراکسیس بدل گشته است.

در واقعیت نمی‌توان نزد مارکس چنین تناقضی را یافت. این امر فرآورده گیجی منتقدین او است- نوعی گیجی غیرقابل علاج، زیرا دائماً [آن‌ها را فرامی‌گیرد]. این [گیجی] از آن‌جا ناشی می‌شود که اراده و اراده آزاد را یک‌سان بپنداریم. مارکس هیچ‌گاه اهمیت اراده و «نقش شگرف شخصیت انسانی» برای جامعه را نادیده نگرفت و بلکه فقط آزادی اراده را رد کرد که

صلح‌آمیز ابزارهای سلطه بودند. اما در سده ۱۹ باکونین Bakunin توانست این ایدئولوژی را به جنبشی توده‌ای بدل سازد و به این نتیجه رسید که فرد و جامعه نمی‌توانند بدون به‌کارگیری خشونت ابزارهای سلطه و سرکوب را از میان بردارند. به‌همین دلیل جنبش‌های آنارشیستی در پایان همین سده به تروریسم فردی و گروهی روی آوردند. تفاوت جنبش فردی و گروهی آنارشیسم در آن است که پیروان مکتب نخست هم‌چون پرودُن Proudhon، گودوین Godwin و ... خواستار تحقق آزادی بی‌کران انسان از طریق تحقق آزادی اتحادیه‌ها و مالکیت شخصی نامحدود بودند. اما هواداران مکتب دوم هم‌چون باکونین، کروپُتکین Kropotkin و ... که خود را آنارشیست‌های انقلابی می‌نامیدند، خواهان تحقق جامعه‌ای اشتراکی بدون نهاد دولت بودند. در این جامعه همه چیز و از آن جمله تمامی ابزار تولید باید در مالکیت جمعی می‌بود.

۴ لیبرالیسم Liberalismus از واژه لاتینی liber گرفته شده است که به معنای آزاد است. لیبرالیسم آن گونه جهان‌بینی است که مخالف کنترل فرد توسط دولت و یا دیگر مؤسسات اجتماعی است. به‌عبارت دیگر، لیبرالیسم خواهان آزادی فراگیر فرد در تمامی زمینه‌های زندگی است. به‌همین دلیل لیبرالیسم خواهان تحقق حکومت متکی بر قانون (حکومت قانونی) است. دیگر آن که لیبرالیسم خواهان کنترل کارکردهای قوه اجرائی (حکومت) از سوی مردم (پارلمان) است تا کسی و یا نهادی دولتی نتواند به حقوق افراد جامعه تجاوز کند. لیبرالیسم در سده ۱۷ در انگلستان و در قانون اساسی ۱۷۷۶ ایالات متحده آمریکا که در آن حقوق اساسی مردم تدوین شده بودند، از انکشافی فراوان برخوردار گشت. هدف جنبش‌های لیبرالیستی ایجاد سیستم قانونگذاری مردمی و تحقق دولت قانونی بود. در سده ۱۹ با پیدایش اندیشه‌های فردگرایانه Individualismus به اهمیت جهان‌بینی لیبرالیسم افزوده گشت. در زمینه اقتصادی، لیبرالیسم هوادار بازار آزاد و عدم دخالت حکومت در امور اقتصادی است. به‌همین دلیل لیبرالیسم اقتصادی به‌شدت با پیدایش انحصارهای اقتصادی مخالف است. اما از آن‌جا که اقتصاد متکی بر بازار آزاد در سده گذشته بارها با بحران‌های متمادی روبه‌رو شد، مکتب لیبرالیسم نو Neoliberalismus به‌وجود آمد که بر اساس آن دولت برای جلوگیری از پیدایش انحصارها باید بر اقتصاد نظارت کند. نئولیبرالیسم در عین حال خواهان کنترل دولت بر تمامی نهادهائی است که می‌توانند حقوق فردی را مورد تهدید قرار دهند. به‌عبارت دیگر لیبرالیسم خواهان دولتی که بدان نیاز است و آزادی‌های فردی که ضروری‌اند، می‌باشد. نخستین اندیشه‌های ناسیونالیستی نیز از بطن جهان‌بینی لیبرالیستی روئیدند.

چیز کاملاً دیگری است. این امر را تا کنون به اندازه کافی توضیح داده‌ایم و [نیازی نیست] که آن را در این‌جا تکرار کنیم.

دیگر آن که این گیجی از تصور عجیبی مبنی بر این که اقتصاد و تکامل اقتصادی چیست، ناشی می‌شود. همه این آقایانِ فرهیخته می‌پندارند آن‌چه که بر اساس یک سلسله قوانین معین تحقق می‌یابد، به طور خودکار و بدون دخالت خواستمندانه شخصیت‌های انسانی انجام می‌گیرد و در نتیجه اراده انسانی **در کنار اقتصاد و فراسوی اقتصاد** به‌مثابه عنصر ویژه‌ای هویدا می‌شود که [اقتصاد] را تکمیل می‌کند و بر آن تأثیر می‌نهد و «*این گونه و یا به گونه دیگری اقتصاد را می‌آراید*». این تصور فقط در مغز کسانی می‌تواند پدید آید که از اقتصاد درکی مکتبی[5] دارند که بر مبنای آن با مفاهیم برگرفته شده از

[5] اسکولاستیک Scholastik به آن گونه آموزش فلسفی گفته می‌شود که در دوران سده‌های میانه در صومعه‌ها، مدارس و دانشگاه‌های دینی مسیحی به شاگردان و دانشجویان آموخته می‌شد. وجه مشخصه فلسفه اسکولاستیك آن است که فلسفه به‌طور کامل در خدمت جزم‌های کلیسا قرار دارد و می‌کوشد درستی آن جزم‌ها را اثبات کند. بر این اساس آن‌چه که مؤمن باید بدان باور داشته باشد، دارای وجه عقلائی نیز هست، حتی اگر آن را نتواند اثبات کند. به‌این ترتیب مقولات فلسفه اسکولاستیك در بیش‌تر موارد از دو گوهر و «دو حقیقت» تشکیل شده‌اند، یعنی گوهرهای ایمان و عقل. فلسفه اسکولاستیك به‌طور عمده بر اساس نظرات شخصیت‌هائی چون بُتیوس Boethius، آگوستین Augustinus ، ابن رُشد Averroes و به‌طور ویژه ارسطو Aristoteles تنظیم گشته است. موضوعات اصلی فلسفه اسکولاستیك عبارتند از قیاس و تمثیل Analogie و درجه‌بندی هستی Seinوجود Dasein و ذات Wesen خدا، تناسب میان اندیشه Denken و شئی یا موضوع Gegenstand و انکشاف نوعی شخصیت مسیحی Christlicher Personalismus. فلسفه اسکولاستیك توانست شیوه آموزش ویژه خود را به‌وجود آورد که آن را مجادله Disputation می‌نامند. از سده چهاردهم به بعد، یعنی در دوران رُنسانس به تدریج فلسفه اسکولاستیك نیز تحت تأثیر اندیشه‌های توماس آگوین Thomas Aquin دچار تحوّل گشت و جدائی میان ایمان و آگاهی Wissen پذیرفته شد. با پیدایش عصر جدید فلسفه اسکولاستیك به حاشیه رانده شد، امّا این فلسفه هنوز نیز فلسفه رسمی کلیسای کاتولیك است. در حوزه‌های علمی (دینی» ایران، یعنی در قُم و مشهد، هنوز هم فلسفه اسکولاستیك اسلامی تدریس می‌گردد و آیت‌اُلله خُمینی در این رشته به مرحله اجتهاد رسیده بود. با این حال از آن‌جا که همه چیز را نمی‌شود با مفاد «کتاب مقدس» یا «قرآن» توضیح داد، در مکتب اسکولاستیك کوشش شد خرد و اعتقاد دینی با یك‌دیگر تطبیق داده شوند، یعنی آن‌چه که پایه‌های اعتقاد دینی را تشکیل می‌دهد، در عین حال باید از جوهر خرد برخوردار باشد. بیش‌تر مباحث اسکولاستیك به تفاسیری اختصاص دارد که درباره نظرات ارسطو تدوین شده‌اند. مکتب اسکولاستیك

کتاب‌ها به‌اندیشه می‌پردازند، بدون آن که از روندهای اقتصاد واقعی کم‌ترین تصور زنده‌ای داشته باشند. البته پرولتاریا در این امر از آن‌ها پیشی گرفته است و با وجود ماورنبرشر و آیزنر، در این زمینه از استعداد بهتری برخوردار است و این روند و نقش تاریخی آن را بهتر از تئوریسین‌های بورژوا که فاقد تجربه اقتصادی‌اند، اما هم‌چنین بهتر از سیاست‌مداران بورژوا که بیگانه از هر گونه گرایش‌های تئوریک‌اند و هرگونه نیازمندی به فهم بهتر اقتصاد را هم‌چون ضرورت کسب سود موفقیت‌آمیز می‌پندارند، درک می‌کند.

نزد کسانی که دارای این شناخت نیستند که اراده انسانی نیروی محرکه هر جریان اقتصادی است، تمامی تئوری اقتصاد به بازی با مفاهیم تهی از معنی بدل می‌گردد. البته نه اراده‌ای **آزاد**، نه خواستی در خود، بلکه خواستی **مشخص**. در نهایت تعیین کننده **خواست زیستن** است که تمامی اقتصاد را در خود فراگرفته است، بلی، [خواستی] که با پیدایش زندگی هم‌راه با تحرک و استعدادِ شناخت در ارگانیسم‌های با استعداد به‌وجود می آید. هر شکلی از اراده در نهایت بر اراده برای زیستن متکی است.

این که کدام شکل ویژه‌ای از ارادهٔ زیست را یک ارگانیسم در جزئیات برگزیند، به شرائط ویژه زندگانی‌اش وابسته است- در این‌جا باید واژه شرائط را در گسترده‌ترین ابعاد آن در نظر گرفت که البته نه فقط ابزار حفاظت از آن، بلکه هم‌چنین تمامی خطرات و محدودیت‌های زندگی را نیز در بر می‌گیرد. شرائط زندگی تعیین‌کننده نوع خواست، اشکال کارکردی و موفقیت [آن ارگانیسم] می‌گردد.

این آگاهی نقطه آغاز درک مادی تاریخ را می‌سازد. اما البته هر چند می‌توان مناسبات را در رابطه با ارگانیسم‌های ساده این‌گونه توضیح داد، لیکن

بیش از هزار سال مکتب غالب فکری در اروپا بود. از سده چهاردهم میلادی به بعد برخی از اندیشمندانِ اسکولاستیك کوشیدند مابین اعتقاد و آگاهی تفاوت قائل گردند و همین امر زمینه را برای پیدایش اندیشه مدرن که در ابتدأ دارای جنبه‌های متافیزیکی بود، فراهم آورد. با آن که دوران روشنگری به حیات مکتب اسکولاستیك پایان داد، امّا این مکتب تا به امروز مکتب فلسفی کلیسای کاتولیك را تشکیل می‌دهد و در دانشگاه‌های دینی تدریس می‌شود.

میان آن‌ها و ارگانیسم‌های عالی حلقه‌های مختلفی از خواست فقط زیستن و اشکال متنوعی قرار دارند که می‌توانند خواست ارگانیسم را برای زیست در مراحل بالاتری نمودار سازند.

در این‌جا هر چند توضیح این [نکته] نمی‌تواند وظیفه من باشد. اما اشاره به چند نکته شاید مفید باشد.

شرائطِ زندگی هر ارگانیسمی دو گونه است: یک‌بار شرائطی که همیشه تکرار می‌شوند و طی نسل‌ها دگرگون نمی‌گردند. یکی از این خواست‌ها خود را با شرائط زندگی وفق می‌دهد، به عادت بدل می‌گردد و سپس به ارث می‌رسد و در نتیجهٔ گزینشِ طبیعی نیرومندتر می‌گردد؛ به غریزه بدل می‌شود، به‌نیروی محرکه‌ای که سرانجام در هر وضعیتی هم‌چنان با فرد خواهد بود، حتی در وضعیت‌های استثنائی که پیروی از یک‌چنین نیروی محرکه نمی‌تواند موجب ادامه و تثبیت زندگی، بلکه سبب آسیبِ آن و حتی مرگ شود. با این حال علت اولیهٔ چنین خواستی همیشه اراده برای زیستن است.

در کنار شرائط زندگی که همیشه به‌گونه‌ای هم‌سان از پی هم می‌آیند، وضعیت‌های دیگری نیز هستند که فقط به‌ندرت و یا به‌طور متناوب نمایان می‌شوند. در این رابطه غریزه عاجز می‌ماند، در این هنگام ادامه زندگی به درجه آگاهی ارگانیسم وابسته است تا با کمک آن بتواند وضعیت نو را بشناسد و خود را با آن تطبیق دهد. هر اندازه شرائط زندگی یکی از انواع حیوانات ناپایدار و تغییرکننده باشد، به‌همان نسبت نیز بهتر می‌تواند هوش خود را تکامل بخشد، بخشأ به‌این دلیل که ارگان‌های هوش او بیش‌تر مورد استفاده قرار می‌گیرند و بخشأ به این علت که حیوانات کم هوش‌تر زودتر از بین می‌روند.

سرانجام آن که هوش آن‌چنان انکشاف می‌یابد که در وضعیتی قرار می‌گیرد که [بتواند] ارگان‌های مصنوعی را بسازد، سلاح و ابزار کار را [تولید کند] تا بتواند به یاری آن در شرائط نو بهتر زندگی کند. اما او در عین حال

برای خود شرائط زندگی نوینی را به‌وجود می‌آورد که باید خود را با آن منطبق سازد. چنین است که در نتیجهٔ پیش‌رفت تکنیک که نتیجه هوش پیش‌رفته است، [تکنیک] در عین حال به نیروی محرکه تکامل هوش بدل می‌گردد.

هم‌چنین تکامل تکنیک نتیجه اراده زیست است، اما تکنیک در عین حال سبب دگرگشت اراده زیست می‌گردد. حیوان می‌خواهد به همان‌گونه که تا کنون زیسته بود، زنده بماند. او بیش از این مطالبه نمی‌کند. اختراع یک سلاح و یا یک ابزار کار تازه‌ای اما امکان زیست بهتر از آن‌چه که وجود دارد را هموار می‌کند، هم‌چون دست‌یابی به مواد خوراکی بیش‌تر، لذت بیش‌تر، امنیت بیش‌تر تا سرانجام بتوان نیازهای نوئی را ارضاء کرد که تا آن زمان ناشناخته بودند. هر اندازه تکنیک بیش‌تر گستره یابد، به‌همان اندازه نیز ارادهٔ زیست به اراده برای زیستِ بهتر بدل می‌گردد.

یک چنین اراده‌ای مشخصه انسان متمدن است.

تکنیک نه فقط سبب دگرگونی مناسباتِ انسان با طبیعت، بلکه هم‌چنین سبب دگرگونی مناسباتِ میان انسان‌ها با یک‌دیگر می‌شود.

انسان‌ها به آن دسته از حیوانات اجتماعی تعلق دارند که شرائط زندگی به آن‌ها اجازه نمی‌دهد مجزا، بلکه فقط متحد با هم در اجتماع زندگی کنند. در این‌جا ارادهٔ زیست به شکل اراده با اعضای جامعه و برای آن‌ها زیستن در می‌آید. تکامل تکنیک هم‌چنان که مابقی شرائط زندگی اجتماعی را دگرگون می‌سازد، سبب دگرگونی شرائط اجتماعیِ زیست و هم‌کاری مشترک هم می‌شود. آن‌هم به‌این دلیل که ارگان‌هائی را در اختیار انسان قرار می‌دهد که از پیکر او جدایند. ابزارها و سلاح‌های طبیعی هم‌چون ناخن‌ها، دندان‌ها، شاخ‌ها و نظایر آن در میان همهٔ افراد از یک نوع (از یک جنس و سن) یک‌سانند. اما برعکسِ آن، ابزارها و سلاح‌های مصنوعی می‌توانند در اختیار یک فرد قرار داشته و دیگران از آن محروم باشند. کسانی که به تنهائی چنین ابزارها و سلاح‌ها را در اختیار دارند، در مقایسه با کسانی که از آن‌ها محرومند،

از شرائط زندگی دیگری بهره‌مندند. طبقات این چنین به‌وجود آمدند که اراده برای زیستن در میان‌شان اشکال مختلفی به‌خود گرفت.

به‌طور مثال در شرائطی که یک سرمایه‌دار در آن به‌سر می‌برد، اگر سود به‌دست نیاورد، نمی‌تواند وجود داشته باشد. ارادهٔ زیستِ محرکهٔ او کسب سود است و اراده او برای بهتر زیستن سبب می‌شود تا او سود خود را افزایش دهد. همین امر سبب می‌شود تا او به سرمایهٔ خود بی‌افزاید؛ اما هرگاه او نتواند دائماً سرمایهٔ خود را افزایش دهد، مبارزهٔ رقابتی که او را [می‌تواند] با خطر نابودی روبه‌رو سازد نیز در همین سویه و حتی نیرومندتر بر او تأثیر می‌نهد. تمرکز سرمایه روندی نابه‌خودی نیست که بدون خواست و خودآگاهی طرفین انجام گیرد. این امر بدون خواست مصمم سرمایه‌داران برای ثروت‌اندوزی و بیرون راندن رقیبان ضعیف از میدان ممکن نخواهد گشت. آن‌چه که فراسوی اراده و خودآگاهی سرمایه‌دار قرار دارد، فقط این واقعیت است که برآیند خواست‌ها و تلاش‌های او شرائط را برای تولید سوسیالیستی هموار می‌سازد. مطمئناً سرمایه‌داران خواستار [سوسیالیسم] نیستند. اما این بدان معنی نیست که خواست-های انسانی و «خلاقیت شگرف شخصیت‌ها» در روندهای اقتصادی نقشی بازی نمی‌کنند.

همان ارادهٔ زیست که به‌سرمایه‌داران زندگی می‌بخشد، در کارگران نیز وجود دارد. اما به خاطر شرائط زندگی متفاوت‌شان، ارادهٔ زیست نزد آن‌ها اشکال دیگری به‌خود می‌گیرد. آن‌ها به‌دنبال کسب سود نیستند، بلکه به‌دنبال فروش نیروی کار خودند، آن‌ها خواهان بهای بیش‌تر برای نیروی کار خود و بهای ارزان‌تر برای ابزارهای زندگی خویشند؛ همین خواسته سبب پیدایش تعاونی‌ها و سندیکاها گشته است، تلاش آن‌ها برای تصویب قوانین حفاظت کارگران، سرانجام موجب پیدایش گرایش دومی در کنار تمرکز سرمایه گشت که آن را رویش به درون سوسیالیسم می‌نامند. هم‌چنین این بدان معنی نیست که در این‌جا با جریانی بی‌اراده و ناخودآگاه سر و کار داریم که معمولاً واژه «رویش» به ما می‌فهماند.

سرانجام آن که برای روند اجتماعی جنبه دیگری از ارادهٔ زیست باید مورد توجه قرار گیرد. در شرائط معینی می‌تواند اراده زیست یک فرد و یا یک جامعه فقط از طریق نابود ساختن خواست زندگی فرد و یا جامعهٔ دیگری ممکن گردد. یک حیوان درنده فقط با نابود ساختن زندگی حیوان دیگری می‌تواند ادامه زیست دهد. اما در بیش‌تر اوقات اراده زیست او سبب راندن حیوانات هم‌نوع خود نیز می‌گردد که می‌خواهند طعمه‌ای را از چنگش درآورند و یا از غذایش بکاهند. این امر سبب نابودی دیگران نمی‌گردد، اما سبب برتری اراده زیست این یک با کمک نیروی بدنی و یا روانی بر دیگری می‌شود.

حتی نزد انسان‌ها، البته کم‌تر میان افراد و بیش‌تر میان اجتماعات، در رابطه با کسب ابزار زندگی، از شکارگاه‌ها و میدان‌های ماهی‌گیری گرفته تا بازارها و مستعمرات، با مشاجرات مشابه‌ای روبه‌روئیم. سرانجام آن که چنین مشاجراتی همیشه به‌نابودی بخشی و یا غالباً به درهم‌شکستن و تسلیم اراده آن بخش منجر می‌شود. این امر همیشه جریانی گذرا است. اما انسان در کنار آن، با تکامل مناسبات استثماری زمینه را برای درهم شکستن اراده دائمی انسان‌های دیگر انکشاف می‌دهد.

تضادهای طبقاتی تناقضات خواست‌ها هستند. ارادهٔ زیست سرمایه‌داران شرائطی را در پیش خود می‌یابد که محرک آنان در درهم شکستن اراده کارگران است تا آن‌ها را در خدمت خود درآورد. سرمایه‌داری بدون چنین درهم شکستن اراده سود نمی‌داشت و نمی‌توانست موجودیت داشته باشد. اما اراده زیست کارگران سبب می‌شود تا آن‌ها علیه اراده سرمایه‌داران شورش کنند. به‌همین دلیل نیز مبارزه طبقاتی وجود دارد.

به این ترتیب می‌بینیم که اراده نیروی محرکه تمامی روند اقتصادی است. او نقطه آغاز خود را به‌وجود می‌آورد و آن را در هر یک از نمودهای خود می‌نمایاند. هیچ چیز پوچ‌تر از آن نیست که در اراده و اقتصاد دو عاملی را

ببینیم که از یک‌دیگر مستقل‌اند. در این برداشت این درک فتیشیستی[۶] نهفته است که اقتصاد، یعنی همهٔ اشکال اجتماعیِ هم‌کاری و ناهم‌کاری انسان‌ها با اشیاء مادی که فرآورده کار آن‌هایند، یعنی مواد خام و ابزار کار عوضی گرفته می‌شود و تصور می‌شود که چون انسان مواد خام و ابزار کار را مورد استفاده قرار می‌دهد تا بر مبنای باور خود اشیاء معینی را بسازد، در نتیجه این «شخصیت خلاق» است که با اراده آزادِ خود اقتصاد را «*این‌چنین و یا آن‌چنان*» می‌سازد. چون کارگران جزئی از مواد خام و ابزار کار نیستند و فراسوی آن‌ها ایستاده‌اند و بر آن‌ها سلطه دارند، در نتیجه یک فتیشیست اقتصادی می‌پندارد که انسان بیرون از اقتصاد قرار دارد و فراسوی آن ایستاده است و با اراده آزاد خود بر آن سلطه دارد. و از آن‌جا که مواد خام و ابزار کار دارای اراده و خودآگاهی نیستند، چنین کسی می‌پندارد که در اقتصاد همه چیز بدون اراده و خودآگاهی و به‌طور خودکار انجام می‌گیرد.

چیزی مضحک‌تر و با سؤتفاهم‌تر از این وجود نداشته است.

ضرورت‌های اقتصادی به مفهوم بی‌اراده‌گی نیست. سرچشمه آن ضرورت‌های موجودات زنده‌اند که می‌خواهند زندگی کنند و اجتناب‌ناپذیرانه از شرائط زندگی خویش که آن‌را در برابر خود می‌یابند، استفاده می‌کنند. این امر از ضرورت‌های خواست‌های معینی ناشی می‌شود.

هیچ‌چیز اشتباه‌تر از آن نیست که شناخت اقتصادی را نتیجهٔ ضعفِ اراده تلقی کنیم و بپنداریم که باید آن را در میان کارگران از طریق زندگی‌نامه ژنرال‌ها و دیگر مردان با اراده و نیز با ایراد سخنرانی‌ها درباره اراده آزاد

---

[۶] فتیش Fetisch واژه‌ای پرتغالی است و جادو معنی می‌دهد. پرتغالی‌ها به‌مثابه قدرتی استعمارگر این واژه را نخست در مورد ساکنین افریقای جنوبی به‌کار بردند که به بُت‌ها باور داشتند و در این رابطه بُت‌های آن‌ها را فتیش نامیدند. سپس این واژه دچار تحول شد و همه اشیائی را که دارای نیروئی ماوراًطبیعی بودند و توسط مردم مورد ستایش قرار می‌گرفتند، فتیش نامیدند. این واژه سپس به حوزه فلسفه نیز وارد شد و نخستین مرحله تکامل بشریت، یعنی دورانی که انسان اولیه به نیروهای طبیعی اعتقاد داشت و برای هر نیروئی بُتی را می‌ساخت و آن را می‌پرستید، دوران فتیش نامیدند. بعدها مارکس در «سرمایه» از سرشت فتیشی کالا سخن گفت که بیانگر ازخودبیگانگی کارگر از تولید است که چیز دیگری نیست، مگر بازتاب شئی گشتن مناسبات اجتماعی.

تقویت کنیم. کسی که به مردم می‌گوید چیزی وجود دارد، در آن‌صورت باید به‌آن‌ها امکان دهد آن‌چه را که وجود دارد، تصرف کنند. کسی که به اراده آزاد باور دارد، باید اراده‌ای، یعنی اراده آزاد را به‌دست آورد! کافی است فقط نگاهی به پروفسورهای خود بیافکنیم که از یک‌سو از مکتب کانت گذر کرده‌اند و از سوی دیگر به‌ستایش هوهنتسُلرهای[۷] با اراده پرداخته‌اند، چه آن‌ها به وفور اراده تسلیم‌ناپذیر بودن را به نمایش نهاده‌اند!

هرگاه علت اولیه اراده زیست که بر کارگران به‌گونه‌ای نیرومند تأثیر می‌نهد، همهٔ ضرورت‌های اقتصادی نباشند و این اراده باید به‌صورت تصنعی در آن‌ها بیدار شود، در آن‌صورت تمامی تلاش‌های ما بیهوده بوده است.

البته این بدان معنی نیست که میان خواست‌ها و آگاهی انسان‌ها ارتباطی وجود ندارد و [خواست‌ها] توسط [آگاهی] متعین نمی‌شوند. انرژی ارادهٔ زیست البته به آگاهی ما وابسته نیست، اما [آگاهی] **اشکالی** را که اراده در وضعیت‌های موجود به‌خود می‌گیرد و مقدار انرژی‌ای که هر یک از این اشکال از آن برخوردار می‌شوند را مشخص می‌کند. دیدیم که آگاهی در کنار غریزه اراده را هدایت می‌کند و اشکال [اراده] وابسته بدانند که آگاهی تا چه اندازه می‌تواند به‌شرائط زندگی پی برد. از آن‌جا که سطح آگاهی افراد مختلف متفاوت است، در نتیجه آن‌ها می‌توانند در رابطه با اراده زیست مشابه به‌گونه‌های متفاوتی از خود عکس‌العمل نشان دهند و همین تفاوت‌ها هستند که نمود اراده آزاد را به گونه‌ای نمایان می‌سازند که می‌پنداریم خواست‌های یک فرد نه از شرائط زندگی‌اش، بلکه از اراده‌اش ناشی می‌شود.

---

[۷] هوهنتسُلر Höhenzollern خاندانی بود که توانست در سده یازدهم میلادی به سلطنت چنگ اندازد و در ابتدأ در منطقه شاهزاده‌نشین نورنبرگ سلطنت خود را آغاز کرد. سپس در سده ۱۷ سلطنت پروس را به دست آورد و پس از پیدایش امپراتوری آلمان به سلطنت این امپراتوری دست یافت. پس از شکست آلمان در جنگ جهانی اول، ویلهلم دُوم و فرزندش که ولیعهد بود، زیر فشار افکار عمومی از سلطنت آلمان و پروس چشم‌پوشی کردند. منظور کائوتسکی آن است روشنفکرانی که کانت خوانده‌اند، در عین حال نیروی کار و اندیشه خود را به سلطنتی می‌فروشند که فاسد و سمبل ضد آزادی است.

نه از طریق افسانه‌های ساخته شده و گُمانه‌زنی‌ها درباره اراده آزاد، بلکه فقط به‌وسیله گسترش بصیرتِ خود از مناسبات اجتماعی می‌توان بر اشکال خواست‌های پرولتری و بر انرژی‌ای که هر یک در این راه مصرف می‌کند، تأثیر نهاد.

اراده زیست واقعیتی است که باید آن را بپذیریم و به‌مثابه پیش‌داده قبول کنیم. اشکالی که [اراده زیست] به‌خود می‌گیرد و شدتِ نمود آن نزد هر فردی، طبقه‌ای، ملتی و غیره به‌درجه آگاهی آن‌ها از شرائط زندگی پیش‌داده مربوط می‌شود و آن‌جا که دو طبقه خواست‌های متضاد می‌آفرینند، به **شرائط مبارزه** وابسته می‌گردد.

در این‌جا فقط با آخری سر و کار داریم.

اراده به‌مثابه شوق مسابقه ۱- توسط **جایزه مسابقه** که [برنده] **مسابقه** انتظار [دریافت آن را] دارد؛ ۲- توسط نیروئی که او در خود احساس می‌کند؛ و ۳- توسط **نیروی واقعی** او مشخص می‌شود.

هر اندازه جایزۀ مسابقه بیش‌تر باشد، به‌همان نسبت نیز اراده نیرومندتر خواهد بود، به‌همان نسبت نیز ریسک بیش‌تری می‌توان کرد، به‌همان نسبت نیز با انرژی بیش‌تری می‌توان تمامی نیروی خود را برای دریافت جایزه به‌کار انداخت. اما این امر فقط هنگامی صادق است که آدمی مطمئن باشد که از نیرو و استعداد کافی که برای دست‌یابی به جایزه ضروری‌اند، برخوردار است. هرگاه به خود به‌اندازه کافی اعتماد نداشته باشیم، در آن‌صورت هر چند اهداف مسابقه ممکن است بسیار جذاب باشند، اما سبب رهائی اراده‌ی ما از زنجیرهایش نخواهد گشت و بلکه فقط موجب پیدایش آرزو و اشتیاقی می‌گردد که هر چند می‌تواند بسیار داغ هم باشد، اما سبب انجام کار خارق‌العاده نخواهد گشت و در واقعیت کاملاً بی‌نتیجه خواهد بود.

در عین حال هرگاه بر نیروی واقعی خود و رقیب آگاه نباشیم و بلکه خیال را جانشین آن سازیم، احساس نیرو کردن بسیار بدتر و بی‌نتیجه‌تر خواهد بود. نیرو بدون احساس نیرو امر مُرده‌ای است و موجب زایش اراده نخواهد گشت.

احساس نیرو بدون نیرو می‌تواند در شرائط معینی موجب انجام کارهائی شود که رقیب را غافلگیر و مرعوب نماید، اراده‌اش را درهم شکند و یا فلج کند. اما بدون نیروی حقیقی نمی‌توان به‌موفقیت‌های همیشگی دست یافت. پیروزی‌هائی که بدون نیروی حقیقی و بلکه فقط به‌وسیله گم‌راه ساختن رقیب درباره نیروی خود به‌دست می‌آیند، دیر یا زود به شکست فاحش بدل خواهند شد و هر اندازه موفقیت‌های اولیه با شکوه‌تر باشند، به همان نسبت نیز سبب دل‌سردی‌های بزرگ خواهند گشت.

هرگاه همین [عوامل] را به مبارزه طبقاتی پرولتاریا تعمیم دهیم، در آن صورت وظایف کسانی روشن خواهد شد که می‌خواهند هم‌راه با او بجنگند و از او پشتیبانی کنند و این که سوسیال دمکراتی چگونه باید بر [پرولتاریا] تأثیر نهد. نخستین و مهم‌ترین وظیفهٔ ما افزایش نیروی پرولتاریا است. البته این نیرو را نمی‌توان به دل‌خواه افزایش داد. در جامعه سرمایه‌داری نیروهای پرولتاریا در وضعیت معینی و در رابطه با مناسبات اقتصادی مشخص می‌گردند و قابل افزایش نیستند. اما با جلوگیری از هرز رفتن نیروهای موجود می‌توان تأثیرگذاری آن را ارتقاء داد. هرگاه از موضع خود به روندهای ناخودآگاه در طبیعت بنگریم، در آن صورت خواهیم دید که در این [روندها] نیروهائی بی‌کران مصرف می‌شوند. اما خواست‌های خودآگاهانه انسانی مقاصدی را تعیین می‌کنند و راه‌هائی را برای رسیدن به آن مقاصد نشان می‌دهند که می‌توان بدون هدر دادن نیرو و با کم‌ترین مصرف بدان‌ها دست یافت.

این امر در مورد مبارزه طبقاتی پرولتاریا نیز معتبر است. البته [مبارزه طبقاتی] بدون خودآگاهی طرفین نمی‌تواند انجام گیرد؛ اما خواست‌های آگاهانهٔ آنان فقط نیازهای شخصی فوری‌شان را در بر می‌گیرد. دگرگونی‌های اجتماعی که نتیجهٔ این مبارزات است، در وهله نخست از چشمان این مبارزان پنهان می‌ماند. از نقطه‌نظر **اجتماعی** از آن‌جا که مبارزه طبقاتی برای زمانی طولانی اقدامی ناخودآگاه باقی می‌ماند، در نتیجه هم‌چون دیگر جریان‌های

ناخودآگاه نیروی فراوانی را هرز می‌دهد. شاید بتوان فقط با **شناختِ** روندهای اجتماعی، گرایش‌ها و هدف‌های آن، از هرز رفتن [نیرو] جلوگیری کرد، نیروهای پرولتری را متمرکز ساخت، آن‌ها را در سازمان‌های بزرگی متشکل نمود که با هدف‌های بزرگ‌شان با یک‌دیگر متحد شوند و کارکردهای شخصی و لحظه‌ای را با برنامه‌ریزی تحت‌الشعاع خواست‌های طبقاتی دائمی قرار دهند که در خدمت تکامل تمامی اجتماع قرار دارند.

به‌عبارت دیگر، تئوری عاملی است که با بررسی تکامل اقتصادی می‌تواند استفادۀ هدف‌مندانه از نیروهای موجود را به ما بیاموزد و با جلوگیری از هرز رفتن آن، آرایش نیروی پرولتاریا را تا آخرین حد ارتقاء دهد.

اما تئوری فقط موجب افزایش تأثیرگذاری نیروی پرولتری نمی‌گردد و بلکه هم‌چنین به‌خودآگاهی آن نیرو می‌افزاید. و این امر ضرورتِ کم‌اهمیتی نیست.

دیدیم که اراده نه فقط به‌وسیله خودآگاهی، بلکه هم‌چنین توسط عادت و غریزه تعیین می‌گردد. مناسباتی که دهه‌ها و حتی سده‌ها همیشه تکرار می‌گردند، سبب پیدایش عادات و حتی غرایزی می‌شوند که حتی هنگامی که شالوده مادی‌شان از بین رفته‌اند، هم‌چنان تأثیرگذار پا بر جا می‌مانند. طبقه‌ای که به‌وسیله برتری خود حاکمیت دارد، می‌تواند ضعیف شود و طبقه‌ای که توسط او استثمار می‌شود و در گذشته ضعیف بود و در نتیجه گرفتار طبقه‌ای استثمارگر گشته بود، می‌تواند نیرومند گردد. اما خودآگاهی غالب از تناسب نیروها در هر دو طرف برای زمان درازی تأثیرگذار باقی می‌ماند تا آن که یک‌بار آزمایش نیروها رخ دهد، به‌طور مثال با جنگ که تمامی ضعف‌های طبقه حاکم را نمایان می‌سازد. در این مرحله است که [نیروی] زیر سلطه به ناگهان به نیروی خود آگاه می‌شود، انقلاب رُخ می‌دهد و به ناگهان همه چیز در هم می‌ریزد.

این امر درباره ضعف‌های اولیه پرولتاریا و باورهایش در مورد شکست-ناپذیری سرمایه نیز صادق است.

شیوه تولید سرمایه‌داری در دورانی به‌وجود آمد که توده‌های پرولتری عاجز و به‌مثابه انگل‌ها و موجودات زیادی در خیابان‌ها ول بودند.

سرمایه‌داری که این [پرولتاریا] را به‌خدمت خود گرفت، نجات‌دهنده و آن‌طور که اینک می‌گویند، هر چند این اصطلاح طنین خوبی ندارد، «نان دهندهٔ» او محسوب شد. اراده [پرولتاریا] برای زنده ماندن، سبب شد تا او [نیروی کار] خود را بفروشد. آن‌ها برای آن که بتوانند زنده بمانند، راه دیگری در برابر خود پیدا نکردند و کم‌تر از آن، امکانی که بتوانند در برابر سرمایه‌داران مقاومت کنند، نیافتند. اما این وضعیت به‌تدریج دگرگون شد. پرولترهائی که به‌آن‌ها از روی شفقت کار داده شد، به طبقه کارگری تبدیل شدند که اینک زندگی جامعه به آن‌ها وابسته است و در عوض اشخاص سرمایه‌دار برای ادامه تولید که اینک توسط شرکت‌های سهامی و تراست‌ها[۸] انجام می‌گیرد، دائماً زائدتر شده‌اند. مناسبات دست‌مزدی بر اساس ضرورتی اقتصادی دائماً به مناسبات قدرتی بدل گشته است که اینک توسط قدرت دولتی پا بر جا نگاه داشته می‌شود. اما پرولتاریا به‌پر جمعیت‌ترین طبقه در دولت و ارتش بدل می‌گردد که قدرت دولتی بر آن استوار است. [پرولتاریا] حتی امروز در یک دولت صنعتی تکامل‌یافته هم‌چون آلمان یا انگلستان به‌نیروئی بدل شده است که می‌تواند قدرت دولتی را تسخیر کند و حتی شرائط اقتصادی مناسبی را می‌یابد تا قدرت دولتی به کمک آن بتواند مالکیت کارخانه‌های سرمایه‌داری را به مالکیت اجتماعی بدل سازد.

---

[۸] تراست Trust بر عکس کارتل، از شرکت‌هائی تشکیل می‌شود که حاضرند از استقلال اقتصادی و حقوقی خود چشم بپوشند و در زیر چتر يك رهبری مشترك تولید و فروش کالاهای خود را سازمان‌دهی کنند. هر شرکتی که به يك تراست می‌پیوندد، سهام‌دار تراست می‌گردد و به این ترتیب از استقلالی نسبی برخوردار می‌شود. از آن‌جا که قوانین ایالات متحده آمریکا پیدایش کارتل‌ها را ممنوع ساخته بودند، نخستین تراست‌ها به‌مثابه گزینشی در برابر کارتل‌ها در این کشور به‌وجود آمدند. تراست‌ها به‌تدریج به کنسرن‌ها بدل شدند. تراست‌ها نیز می‌خواهند تا آن‌جا که ممکن است، بخش بزرگ‌تری از بازار مصرف را در اختیار خود گیرند و تا آن‌جا که ممکن است، از دامنه رقابت بکاهند.

اما آن‌چه پرولتاریا کم دارد، آگاهی بر نیروی خود است. فقط برخـی و نـه همهٔ قشـرهای [پرولتـری] از ایـن [آگـاهی] برخوردارنـد. آن‌چـه بـه‌سوسـیال دمکراتی مربوط می‌شود، باید سهم خود را توسط روشنگری تئوریک، اما نه به تنهائی با آن، ادا کند. برای آرایـش آگـاهی پرولتـری عمـل مـؤثرتر از تمـامی تئوری‌ها است. موفقیت‌های سوسیال دمکرات‌ها در مبـارزه علیـه مخالفانشـان سبب می‌شود تا نیروی پرولتاریا به بهترین وجه به‌نمایش درآید و نیروی خـود را به مؤثرترین وجه احساس کند. موفقیت‌هائی که دست‌یابی به آن‌هـا نتیجـه وضعیتی تئوریک است که بر اساس آن بخش آگاه و متشکل پرولتاریا می‌تواند در هر لحظه‌ای اکثریت ممکن نیروهای [پرولتاریا] را مورد استفاده قرار دهد.

فعالیت سندیکائی بیرون از جهان انگلوساکسن از همان آغاز توسط آگاهی سوسیال دمکراسی انجام گرفت و بارور شد.

در کنار این موفقیت‌ها، بزرگ‌ترین موفقیت‌هـا در مبـارزات پارلمـانی و در خودِ پارلمان‌ها به‌دسـت آمـده‌انـد کـه سـبب ارتقـاء احسـاس نیـرو و نیـروی پرولتاریا گشته‌اند. نه فقط به‌وسـیله امتیازهـای مـادی کـه هـر یـک از اقشـار پرولتری به‌دست آورده‌اند، بلکه پیش از هر چیز توده‌های نداری که مرعـوب و نومید بودند، ظهور آن‌چنان نیروئی را دیدند که خونسرد با تمامی قـدرت‌هـای سلطه‌گر به‌مبارزه برخاست، یک پیروزی پس از دیگری به‌دست آورد و با ایـن حال چیز دیگری نبود، مگر همین تودهٔ نداری که خود را سازمان‌دهـی کـرده بود.

اهمیتِ بزرگ جشن مه و هم‌چنـین مبـارزات انتخابـاتی و حـق مبـارزات انتخاباتی در همین امر نهفته است. این [مبارزات] برای پرولتاریا سبب امتیـاز مادی نمی‌شوند و غالباً در تناسب با قربانیان مبارزه قرار ندارند و با ایـن حـال آن‌جا که [این مبارزات] موفقیت‌آمیزند، موجـب بیـداری سـهمگین نیروهـای تأثیرگذار پرولتاریا می‌گردند، زیرا احساس نیرو و در این رابطـه انـرژی ارادهٔ او در مبارزه طبقاتی را به قدرتی تهییج‌کننده تبدیل می‌کنند.

دشمنان ما از هیچ چیز بیش‌تر از رشد همین احساس نیـرو نمـی‌ترسـند.

آن‌ها می‌دانند که این هیولا، تا زمانی که به‌نیروی خود پی نبرده است، برای آن‌ها بی‌خطر خواهد بود. بزرگ‌ترین نگرانی آن‌ها این است که نگذارند این احساس نیرو بزرگ شود، نزد آن‌ها حتی دادن امتیازهای مادی کم‌تر از پیروزی‌های اخلاقی کارگران که موجب ارتقاء اعتماد به نفس [کارگران] می‌شود، منفور است. به‌همین دلیل نیز آن‌ها غالباً با انرژی بیش‌تری برای اتوکراتی[۹] در کارخانه‌ها و حفظ قدرت «در خانهٔ خود» تا بالا رفتن دست‌مزدها مبارزه می‌کنند، به‌همین دلیل نیز آن‌ها نسبت به استقبال کارگران از جشن مه موضع سخت دشمنانه‌ای دارند و همه جا که بتوانند، می‌کوشند حق رای برابر را که موجب پیروزی‌ها و پیش‌روی‌های مقاومت‌ناپذیر سوسیال دمکراسی نزد مردم گشته است، نابود سازند. ترس از پیروزی‌های انتخاباتی سوسیال دمکراتی سبب چنین تلاش‌هائی نگشته است، هنوز می‌توان در انتظار چندین پیروزی انتخاباتی دیگر سوسیال دمکراسی ماند. نه، پیروزی‌های انتخاباتی مدام سوسیال دمکراسی باید به پرولتاریا آن‌چنان احساس نیروئی داده و مخالفین او را به‌گونه‌ای مقاومت‌ناپذیر مرعوب ساخته باشد که موجب ناکارآئی ابزار قدرت دولتی گشته و مناسبات قدرت دولتی را کاملاً متحول ساخته است.

به‌همین دلیل باید برای چنین وضعیتی آمادگی داشته باشیم، پیروزی بزرگ ما در انتخابات آینده سبب یورش به قانون انتخابات رایشتاگ خواهد گشت- البته نمی‌خواهم بگویم که چنین یورشی موفقیت‌آمیز خواهد بود. اما این امر می‌تواند سبب مبارزاتی گردد که می‌توانند در مقایسه با پیروزی‌های ما در انتخابات، شکست‌های سخت‌تر و خطرناک‌تری را نصیب قدرت‌های موجود کنند.

---

[۹] اتوکراتی Autokratie واژه‌ای یونانی است و به‌معنای حکومت فردی با قدرتی نامحدود است. اتوکراتی یکی از اشکال حکومت سلطنت مطلقه است. چنین شکلی از سلطنت در مصرِ باستان، در کشورهای آسیائی، در امپراتوری بیزانس و در روسیه تزاری وجود داشت. هم اینک می‌توان «حکومت مطلقه ولایت فقیه» را شکل نوینی از یک حکومت اتوکراتی دانست، زیرا در این ساختار حکومتی، ولی فقیه ورای سه قوه اجرائی، قانونگذار و قضائی قرار دارد.

البته حزب ما فقط پیروزی به‌دست نیاورده، بلکه شکست هم خورده است. اما هر اندازه عادت کنیم فراتر از محدودیت‌های محلی و لحظه‌ای بنگریم، در آن صورت این [شکست‌ها] کم‌تر موجب دل‌سردی خواهند شد. جنبش ما را در تمامیت‌اش می‌توان طی دو نسل گذشته نزد تمامی ملت‌ها یافت. پیش‌رفت مقاومت‌ناپذیر و شتابان تمامی پرولتاریا هم‌راه با تک‌شکست‌های سخت آن چنان ورد زبان گشته است که دیگر نمی‌تواند اطمینان به‌پیروزی را در ما فلج کند.

هر اندازه بیش‌تر بکوشیم مبارزات جداگانهٔ خود را در رابطه با کلیت تکامل اجتماعی قرار دهیم، به‌همان نسبت نیز هدفِ نهائی روشن‌تر و شگرف‌تر در برابر تمامی تلاش‌های ما قد بر می‌افرازد و برای آن که انسانیت از چنگال هر گونه سلطه طبقاتی خلاص شود، به‌کارهای کوچک ما که لاینقطع و ضرورتاً اراده پرولتاریا را برای زیستن نمودار می‌سازند، شرافت بیش‌تری می‌بخشد، و هر آینه جایزهٔ مسابقه بزرگ‌تر باشد، سبب تبدیل اراده تنش‌زده [پرولتاریا] به هیجان انقلابی می‌گردد که دیگر محصول آشفتگی بدون تفسیر تخیلات نخواهد بود، بلکه فرآورده شناختی روشن خواهد گشت. تا کنون سوسیال دمکراسی توانسته است با این شیوه بر خواست‌های پرولتاریا تأثیر نهد و به نتایج درخشانی دست یابد و هیچ دلیلی وجود ندارد که بخواهد روش دیگری را جانشین آن سازد.

۵ ـ نه انقلاب و نه قانونیت به‌هر بهائی

ما مارکسیست‌ها را از یک‌سو متهم می‌کنند که اراده را در سیاست دخالت نمی‌دهیم و آن را به جریانی خودکار بدل ساخته‌ایم. از سوی دیگر اما همین منتقدین عکس آن را مدعی می‌شوند مبنی بر این که خواست‌های ما فراتر از شناخت ما از واقعییات قرار دارند. این [واقعییات] باید به ما ناممکن بودن هرگونه انقلابی را آموخته باشند، با این حال ما به‌خاطر تعصبِ از روی احساس به ایده انقلاب سفت چسبیده‌ایم و در خلسهٔ آن فرو رفته‌ایم. با آن که می‌توانیم بر شالوده قانونیتِ موجود به‌پیش تازیم، اما هم‌چنان خواهان انقلاب سیاسی، آن هم به‌هر بهائی هستیم.

در عین حال تلاش می‌شود مرا در برابر **فریدریش انگلس** قرار دهند، زیرا آن‌طور که می‌گویند، او نیز با آن که دریافتی بسیار انقلابی داشت، اما در آستانه مرگ عاقل گشت و به‌نادرستی مواضع انقلابی خود پی برد و بر آن صحه گذاشت.

این درست است که انگلس ۱۸۹۵ در پیش‌گفتار معروفِ «جنگ طبقاتی در فرانسه» مارکسِ خود به این نکته اشاره کرد که شرائط مبارزه انقلابی نسبت به ۱۸۴۸ بسیار دگرگون شده است. برای آن که بتوانیم پیروز شویم، باید توده بزرگی را در پشتِ سر خود داشته باشیم «*که می‌فهمند چه باید کرد*» و ما «*انقلابیون*»، «*شورشیان*» با ابزار قانونی در مقایسه با [ابزارهای] غیرقانونی و سرنگونی، می‌توانیم از شکوفائی بهتری برخوردار شویم. اما نباید فراموش کرد که او این نکات را تنها برای وضعیت آن زمان بیان کرده بود. کسی که می‌خواهد بداند جملات انگلس چه معنائی دارند، باید آن‌ها را با نامه‌های انگلس مقایسه کند که چندی پیش به آن‌ها در «زمان نو»[1] اشاره

[1] بنگرید به«**زمان نو**»، شماره XXVII,1، صفحه ۷

کردم. در این [نامه‌ها] می‌توان دید که او با قاطعیت تمام به نمودی اعتراض کرد که او را «*ستایشگر مسالمت‌آمیز قانونیت به هر بهائی*» می‌نمود. من در «زمان نو» چنین نوشتم:

«تاریخ نگارش دیباچه مبارزه طبقاتی مارکس ۶ مارس ۱۸۹۵ است. چند هفته پس از آن [تاریخ] کتاب انتشار یافت. من از انگلس خواهش کردم اجازه دهد که نسخه غلط‌گیری شده دیباچه را پیش از انتشار در «زمان نو» چاپ کنم.»

«او در ۲۵ مارس به‌من چنین پاسخ داد.»

«فوراً به تلگراف تو پاسخ می‌دهم: "با اشتیاق." عنوان نوار متن تصحیح شده: دیباچه چاپ جدید «جنگ طبقاتی در فرانسه ۵۰-۱۸۴۸» مارکس از ف. ا. در متن یادآور شده‌ام که محتوای این نسخه از مقاله‌ای قدیمی از "نویه راینیشه تسایتونگ"[۲] گرفته شده است. متن من به‌خاطر ترس برخی از رفقای رفقای برلین ما از لایحه سرنگونی کمی رنجور گشته است، زیرا باید با توجه به‌وضعیت موجود بدان توجه می‌کردم.»

برای آن که بتوان این را درک کرد، باید به‌یاد آورد که لایحه سرنگونی که برای دشوار ساختن تبلیغات سوسیالیستی خواستار تشدید بسیاری از قوانین موجود گشته بود، در ۵ دسامبر ۱۸۹۴ به مجلس رایشتاگ ارائه شد که آن را در ۱۴ ژانویه به کمیسیونی واگذار نمود که به مدت سه ماه (تا ۲۵ آوریل) درباره‌اش مشورت کرد، یعنی زمانی که انگلس دیباچه خود را نوشت.

جای دیگری از همین نامه که انگلس نوشته بود، آشکار می‌کند که او تا چه اندازه آن وضعیت را جدی گرفته بود:

«مطمئن هستم که اصلاح انتخابات سبب ورود ما به پارلمان اتریش خواهد

---

[۲] مارکس پس از دریافت دکترا، عضو هیئت تحریریه روزنامه «راینیشه تسایتونگ»Rheinische Zeitung شد. پس از پیروزی انقلاب ۱۸۴۸ مارکس و انگلس به آلمان بازگشتند و با سرمایه انگلس و سردبیری مارکس نشریه «نویه راینیشه تسایتونگ»Neuen Rheinischen Zeitung را تا تبعید مجدد انتشار دادند.

شد، مگر آن که به‌ناگهان مرحله ارتجاعی همگانی آغاز شود. چنین به نظر می‌رسد که در برلین با خشونت در این سو فعالیت می‌شود، اما متاسفانه نمی‌دانند که خواست‌های‌شان از امروز به فردا چه خواهد بود.»

انگلس حتی پیش‌تر از آن، در ۳ ژانویه، یعنی پیش از آن که نگارش دیباچه را آغاز کند، به من چنین نوشت:

«آن‌گونه که دیده می‌شود، شما در آلمان سال بسیار زنده‌ای خواهید داشت. هرگاه آقای ف. کولر[۳] به همین گونه ادامه دهد، هیچ چیز ناممکن نخواهد بود: ستیزه، انحلال، کودتا. طبیعتاً به کم‌تر از آن نیز می‌توان رضایت داد. هم اینک یونکرها[۴] به افزایش عوارض عشق رضایت خواهند داد، اما چون می‌خواهند آن را پابرجا نگاه دارند، تا حدی به هوس‌های شخصی حاکمان آزمند هشدار خواهند داد که باید تا اندازه‌ای در این زمینه کوتاه بیایند.آن‌جا که عوامل مقاومت وارد بازی شوند، اتفاق نیز، یعنی ناخواسته‌ها و نامحاسبه‌ها پا به[میدان] بازی می‌نهند. برای آن که بتوان عوارض عشق را قطعی کرد، باید به ستیزه تهدید کرد- یگ گام که به‌پیش روند، در آن صورت مقصود اولیه،

---

[۳] به احتمال زیاد منظور انگلس ارنست ماتیاس فون کولر Ernst Mathias von Köller است که در ۸ ژوئیه ۱۸۴۱ زاده شد و در ۱۱ دسامبر ۱۹۲۸ درگذشت. او حقوق تحصیل کرد و سپس به میدان سیاست گام گذاشت. او سیاستمداری دست راستی و عضو حزب محافظه‌کار آلمان و از ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۸ نماینده رایشتاگ بود. در دورانی که انگلس نامه‌اش را نوشت، کولر وزیر کشور بود. او مخالف سرسخت حزب سوسیال دمکرات آلمان بود و در سرکوب این حزب نقشی تعیین‌کننده داشت.

[۴] یونکرها Junker اشراف آلمانی بودند که در سده ۱۵ برای مسکونی ساختن مناطق شرق اروپا بـه آن مناطق کوچ کردند. آن‌ها در این دوران مسئولیت اداره این مناطق را بر عهده داشـتند. در سـده ۱۸ یونکرها در ادارات و ارتش دارای مقامات عالی بودنـد و در نتیجـه اصـلاحات دولتـی در ایـن سـده توانستند مالکیت خود را گسترش دهند. حتی پس از تأسیس امپراتـوری آلمـان در سـال ۱۸۷۱ از دامنه نفوذ یونکرها در نهادهای دولتی کاسته نشد. «حزب محافظه‌کار آلمان» کـه در سـال ۱۸۷۶ تأسیس شد، حـامی منـافع مـالکین ارضـی و از آن جملـه منـافع یونکرهـا بـود و میانـه خـوبی بـا پارلمانتاریسم نداشت . این حزب که دارای روابـط بسـیار نزدیکـی بـا سـرمایه مـالی و جنـاح‌هـای محافظه‌کار آلمان بود، در سال ۱۹۲۹ و نیز میـان سـال‌هـای ۳۳-۱۹۳۰ در کابینـه‌هـای حکـومتی شرکت داشت و در شکست جمهوری آلمان و به قدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیست‌ها به رهبـری هیتلر نقشی تعیین کننده بازی کرد.

یعنی عوارض عشق، امری جنبی می‌شود، از آن پس سلطنت در برابر رایشتاگ قرار می‌گیرد، آن‌هم به هر قیمتی، امری که می‌تواند بامزه شود. در حال حاضر سرگرم خواندن «فرمانروائی شخصی چارل اول»[۵] گاردینر[۶] هستم، که تا حد ابتذال به آلمان کنونی شبیه است. چنین است استدلال‌ها برای برخورداری از مصونیت اعمال پارلمانی. هرگاه آلمان یکی از کشورهای رومی زبان می‌بود، **در آن‌صورت ستیزه انقلابی امری اجتناب‌ناپذیر بود**، اما آن‌طور که تولی‌مایر[۷] می‌گوید، «**هیچ‌کس به‌چیزی قطعی آگاهی ندارد.**»

انگلس در آن زمان وضعیت را این‌چنین جدی و سرشار از ستیزه اعلان داشته بود، دورانِ مشروط به قانونیت و تکامل مسالمت‌آمیز آغاز و برای همیشه قطعی گشته بود، دوران انقلاب‌ها را پشت سر نهاده بودیم.

در رابطه با یک‌چنین برداشتی از وضعیت روشن است که انگلس از همهٔ چیزهائی که می‌توانستند توسط مخالفان علیه حزب مورد سؤاستفاده قرار گیرند، اجتناب ورزد، هر چند که طبیعتاً او در رابطه با مسائل تسلیم‌ناپذیر ماند، اما بیش‌تر از آن‌چه امکان داشت، نظرات خود را تا آن‌جا که ممکن بود، خلاصه بیان کرد.

اما هنگامی که «به‌پیش»[۸] ، برای آن که کمیسیون لایحه سرنگونی را تحت تأثیر مطلوب قرار دهد، برخی از تکه‌های دیباچه را به‌گونه‌ای خلاصه منتشر

---

[۵] چارلز اول .Charles I در ۱۹ نوامبر ۱۶۰۰ زاده شد و در ۳۰ ژانویه ۱۶۴۹ در لندن گردن زده شد. او در سال ۱۶۲۵ شاه انگلستان، اسکاتلند و ایرلند شد. تلاش او برای هم‌سان‌سازی دستگاه اداری کلیسا در انگلستان و اسکاتلند به‌گونه‌ای که شاه از قدرت مطلقه برخوردار شود، سبب جنگ داخلی در انگلستان به‌رهبری کرُمول، اعدام چارلز اول و سرنگونی موقت سلطنت و استقرار موقت جمهوری شد.

[6] Garniener

[7] Tollymeier

[۸] نشریه «به‌پیش» Vorwärts در سال ۱۸۷۶ توسط حزب سوسیال دمکرات آلمان به‌عنوان ارگان مرکزی حزب پایه‌گذاری شد و نخستین شماره آن در اول اکتبر همان سال در لایپزیک انتشار یافت. سردبیران این نشریه که در آغاز سه بار در هفته انتشار می‌یافت، ویلهلم لیبکنشت Wilhelm Liebknecht و ویلهلم هازنکلور Wilhelm Hasenclever بودند که به جناح راست سوسیال دمکراتی تعلق داشتند. طی سال‌های ۷۸-۱۸۷۷ یک سلسله از مقالات انگلس در این روزنامه به‌چاپ رسیدند که

کرد که به تنهائی تفهیمی را برمی‌انگیخت که بعدها رویزیونیست‌ها عمداً درباره انگلس اشاعه دادند، او از خشم برانگیخته گشت. او در همان نامه اول آوریل نوشت:

«با تعجب امروز دیدیم که در «به‌پیش» بدون آگاهی قبلی من نسخه‌ای از دیباچه‌ام چاپ شده است و آن را به گونه‌ای آماده ساخته‌اند که مرا به‌مثابه ستایشگر قانونیت به‌هر بهائی[۹] جا زده‌اند. به‌همین دلیل بسیار مورد پسند من است که اینک تمامی آن در «زمان نو» انتشار یابد تا تأثیر ننگین آن محو شود. من حتماً عقیده‌ام را در این مورد به لیبکنشت و هم‌چنین به همه کسانی خواهم گفت که به او چنین فرصتی دادند تا نظریه مرا بدقواره سازد.»

او حدس نمی‌زد که به‌زودی دوستان مورد اعتماد او که از آن‌ها خواسته شده بود تا از بدقواره ساختن نظریه‌اش جلوگیری کنند، به این بصیرت دست یابند که این نظریه بدقواره شده را نظریه حقیقی او بدانند و آن‌چه را که در نظر او ننگین بود، عمل خارق‌العاده زندگی‌اش تفسیر کنند: مبارز انقلابی هم‌چون «*ستایشگر مسالمت‌آمیز قانونیت به هر بهائی*» پایان یافت.

هرگاه این توضیحات که موضع انگلس را در برابر انقلاب نشان می‌دهند، کافی نیستند، می‌توان به مقاله‌ای رجوع کرد که او چند سال پیش از دیباچه «جنگ طبقاتی» مارکس در ۱۸۹۲ در «زمان نو» درباره «سوسیالیسم در آلمان» انتشار داده بود. او در آن‌جا نوشت:

«چه بسیار موارد که بورژوازی از ما انتظار بی‌جائی دارد، مبنی بر این که تحت هر وضعیتی باید از به کارگیری ابزارهای انقلابی چشم‌پوشی کنیم و اینک که قانونِ حکومت نظامی لغو شده و حقوق عمومی برای هر کسی و از آن جمله برای سوسیالیست‌ها دوباره ابقاء گشته است، باید در محدودهٔ قانون بمانیم! بدبختانه ما در وضعیتی نیستیم که بتوانیم این خواستهٔ مورد پسند

بعدها به صورت کتاب و با عنوان «آنتی دورینگ» انتشار یافتند. پس از تصویب «قانون سوسیالیست‌ها» این نشریه تعطیل شد و در ۱۸۹۱ توانست دوباره انتشار خود را ادامه دهد. در حال حاضر این نشریه ماهیانه چاپ و برای اعضاء حزب ارسال می‌شود.

[9] quand même

آقایان بورژوا را برآورده سازیم. اما هیچ مانعی وجود ندارد که در حال حاضر "قانونیت را داغوان کنیم". برعکس، [قانونیت] به‌بهترین وجهی برای ما کار می‌کند، و تا زمانی که در همین مسیر پیش می‌رود، دیوانه خواهیم بود، هرگاه به‌آن صدمه زنیم. پیش از هر چیز باید به این پرسش پاسخ دهیم که آیا این بورژوازی و حکومت او نخواهند بود که به قانون و حقوق صدمه خواهند زد تا بتوانند ما را با به‌کارگیری خشونت له کنند؟ ما در انتظار خواهیم ماند: "آقایان" بورژوای من، نخست شما شلیک کنید.»

«بدون تردید آن‌ها نخستین تیر را شلیک خواهند کرد. بورژوازی آلمان و حکومت‌اش در یک صبحگاه زیبا با دستان به‌صلیب کشیدهٔ خود از تماشای مُدِ همه‌جا گیر سوسیالیسم خسته خواهد شد؛ آن‌ها به ناقانونیتِ خشونت پناه خواهند برد. چه سودی خواهد داشت؟ خشونت می‌تواند بخش کوچکی از یک حوزه کوچک را سرکوب کند؛ اما آن قدرت هنوز کشف نشده است که بتواند حزبی را نابود سازد که در تمامی امپراتوری گسترده و در برگیرنده بیش از دو یا سه میلیون انسان است. شاید فرادستی ضد انقلاب در این لحظه بتواند پیروزی سوسیالیسم را فقط برای چند سال عقب اندازد، اما فقط برای آن که [سوسیالیسم] بتواند کامل‌تر و محتوم‌تر گردد.» [۱۰]

هر کس که می‌خواهد توضیحات دیباچه انگلس را درباره قانونیتی که سبب رشد ما خواهد گشت، درست بفهمد، باید این منتخب [کتاب] و هم چنین آن نامه‌ها را مورد توجه قرار دهد. این‌ها هیچ معنای دیگری کم‌تر از نفی ایده انقلاب ندارند.

در عین حال این [نوشته‌ها] آن نگرشی را که گویا ما همه چیز را بر روی کارت انقلابی که در آینده رخ خواهد داد، گذاشته‌ایم و گویا این [انقلاب] بر مبنای الگوی [انقلاب‌های] ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ تکرار خواهد شد، را نیز قاطعانه رد می‌کنند. اما کسی که بر این اساس می‌پندارد که مواضع من در مقابل مواضع انگلس قرار دارند، خطا می‌کند. در حقیقت من حتی پیش از [نگارش] دیباچه

---

[۱۰] بنگرید به شماره X, 1 «زمان نو»، صفحه ۵۸۳

انگلس در ارتباط و در شکل دیگری همین اندیشه‌ها را که در [دیباچه] می‌یابیم، انکشاف داده بودم.

من در دوازدهمین سال «زمان نو» در دسامبر ۱۸۹۳ مقاله‌ای را درباره «رساله اصول[۱۱] سوسیال دمکراسی» انتشار دادم که در آن هم‌چنین به گونه‌ای مبسوط پرسش انقلاب را مورد بررسی قرار دادم. در آن‌جا چنین نوشته‌ام:

« ما انقلابی هستیم و آن‌هم نه صرفاً هم‌چون ماشین بخار که انقلابی است. آن دگرگونی اجتماعی که به‌خاطرش می‌کوشیم، فقط می‌تواند به‌وسیله انقلابی سیاسی تحقق یابد که ابزاری برای تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریای رزمنده است. و یگانه شکل دولتی که می‌تواند سوسیالیسم را متحقق سازد، جمهوری است و آن‌هم در مفهومی کاملاً گسترده، یعنی جمهوری دمکراتیک.»

«سوسیال دمکراسی حزبی انقلابی است، اما حزبِ انقلاب کننده نیست. می‌دانیم که فقط به‌وسیله انقلاب می‌توانیم به هدف‌های خود دست یابیم، اما در عین حال نیز می‌دانیم که انجام یک‌چنین انقلابی کاملاً خارج از حوزه قدرت ما و هم‌چنین بیرون از [حوزه قدرت] مخالفین ما قرار دارد که بتوانند مانع از انجام آن شوند. به‌همین دلیل نیز به‌خاطر ما خطور نمی‌کند که محرک انقلاب شویم و یا آن که بخواهیم آن را تدارک بینیم. و از آن‌جا که نمی‌توانیم اراده‌گرایانه انقلاب کنیم، در نتیجه نیز نمی‌توانیم کم‌ترین سخنی بگوئیم درباره آغاز آن و این که تحت چه شرائطی رخ خواهد داد و دارای چه اشکالی خواهد بود. می‌دانیم که مبارزه طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا، تا زمانی که این آخری نتواند قدرت سیاسی را کاملاً در اختیار خود گیرد تا بتواند از آن برای پیاده کردن جامعه سوسیالیستی بهره‌برداری کند، پایان

---

[۱۱] *کاتشیسم* Cateshismus *واژه‌ای یونانی است و از سده ۱۶ میلادی در کلیسای کاتولیک به جزوه‌هائی* گفته می‌شود که در آن‌ها اصول دین به‌طور خلاصه تدوین شده‌اند. این جزوه‌ها به‌صورت پرسش و پاسخ تدوین می‌شوند.

نخواهد یافت. می‌دانیم که این مبارزهٔ طبقاتی دائماً گسترده‌تر و شدیدتر خواهد گشت؛ که پرولتاریا از نظر تعداد و نیروی اخلاقی و اقتصادی بزرگ‌تر خواهد شد، امری که پیروزی او و شکست سرمایه‌داری را بدیهی خواهد ساخت، اما در این باره تنها می‌توانیم به‌گونه‌ای ناروشن حدس‌هائی بزنیم که آخرین نبرد در این جنگ اجتماعی کی و چگونه رخ خواهد داد. هیچ‌یک از این همه چیز تازه‌ای نیست....»

«از آن‌جا که چیزی درباره نبرد تعیین‌کنندهٔ جنگِ اجتماعی نمی‌دانیم، طبیعتاً هم می‌توانیم دربارهٔ خونین بودن آن و یا آن که خشونت فیزیکی در آن نقشی مهم بازی خواهد کرد و یا آن که این جنگ فقط با ابزارهای فشار[۱۲] اقتصادی، قانونی و اخلاقی انجام خواهد گرفت، کم‌تر سخن بگوئیم.»

«اما البته می‌توان گفت هرگونه احتمالی می‌تواند رخ دهد، لیکن در مقایسه با مبارزات انقلابی بورژوازی، در مبارزات انقلابی پرولتاریا ابزارهای از نوع آخر بر ابزارهای فیزیکی، یعنی خشونت نظامی برتری خواهند داشت.»

«دلیل این که چرا مبارزاتِ انقلابی آتی به ندرت توسط ابزارهای نظامی پایان خواهند یافت، را باید در برتری بسیار بزرگ تسلیحات کنونی ارتش‌های دولتی در مقایسه با تسلیحات «شخصی»[۱۳] جست که از همان آغاز مقاومت در برابر آن معمولاً بدون چشم‌انداز است.»

« امروز در عوض در مقایسه با سده هیجدهم اقشار انقلابی سلاح‌های اقتصادی، سیاسی و اخلاقی بهتری برای مقاومت در اختیار دارند. تنها روسیه از این قاعده مستثنی است.»

«آزادی ائتلاف، آزادی مطبوعات و حق انتخاب همگانی (تحت شرائطی هم‌چنین نظام وظیفه همگانی) فقط سلاح‌هائی نیستند که پرولتاریای دولت مدرن در مقایسه با طبقات دیگری در اختیار دارد که مبارزه انقلابی بورژوازی را به‌پایان رساندند؛ بلکه این نهادها تناسب قدرت هر یک از احزاب و طبقات و هم‌چنین روحی را که در جان خود دارند، نمودار می‌سازند، نوری که در دوران

---

[12] Pression
[13] Zivil

سلطنت مطلقه وجود نداشت.»

«در آن دوران طبقات حاکم و هم‌چنین طبقات انقلابی در تاریکی کورمالی می‌کردند. از آن‌جا که هر گونه اظهار نظر اپوزیسیون غیر ممکن بود، در نتیجه نه حکومت‌گران و نه انقلابیون می‌توانستند به نیروی خود پی برند. هر یک از آن دو جناح تا زمانی که [نیروی] خود را در مبارزه با رقیب نسنجیده بود، با خطر خودبزرگ‌بینی [نیروی] خود مواجه بود و یا آن که پس از تنها یک شکست با خطر خودکوچک‌بینی [نیروی] خود روبه‌رو بود و می‌توانست سلاح را بر زمین نهد. این خود یکی از دلائل مهمی است که چرا در دوران بورژوازی انقلابی کودتاهائی رخ دادند که یا درهم کوبیده شدند و یا آن که بسیاری از حکومت‌ها با ضربه‌ای سرنگون شدند، امری که موجب انقلاب و ضدانقلاب در پی یک‌دیگر گشت.»

«امروز [وضعیت] لااقل در کشورهائی با نهادهای کم و بیش دمکراتیک به‌گونه دیگری است. این نهادها را می‌توان سوپاپ اطمینان جامعه نامید. اما ادعائی نادرست خواهد بود، هرگاه بخواهیم بگوئیم که پرولتاریا در دمکراسی از انقلابی بودن دست برخواهد داشت، به بیان علنی خشم‌ها و رنج‌های خود راضی خواهد شد و از انقلاب سیاسی و اجتماعی چشم‌پوشی خواهد کرد. دمکراسی نمی‌تواند تضادهای طبقاتی جامعه سرمایه‌داری را از میان بردارد و از نتیجه نهائی ضروری آن، یعنی سقوط این جامعه جلوگیری کند. اما [دمکراسی]می‌تواند یک کار انجام دهد: [دمکراسی] نمی‌تواند انقلاب کند، اما می‌تواند برخی‌ها را از کوشش‌های انقلابی زودرس و بی‌چشم‌انداز برحذر دارد و برخی از خیزش‌های انقلابی را زائد سازد. [دمکراسی] سبب شفافی مناسبات قدرت احزاب و طبقات مختلف می‌گردد؛ تضادهای آنان را از بین نمی‌برد و اهداف نهائی‌شان را جابه‌جا نمی‌کند، اما چنان تأثیری می‌نهد که طبقات پیش‌تازنده به‌دنبال راه‌حل‌ها و وظائفی نروند که هنوز قادر به انجامش نیستند و هم‌چنین سبب خواهد شد تا طبقات حاکم از دادن امتیازهائی که دیگر توان ندادنش را ندارند، طفره نروند. [دمکراسی] سویه تکامل را تغییر نخواهد داد،

اما گام برداشتن [در آن سویه] مداوم‌تر و آرام‌تر خواهد گشت. پیروزی‌های چشم‌گیری که بورژوای در دوران انقلابی خود کسب می‌کرد و شکست‌های بزرگ شاخص رخنه پرولتاریا در دولت‌هائی که دارای نهادهای کم و بیش دمکراتیک هستند، نخواهند بود. پرولتاریای اروپا از زمان بیداری جنبش کارگری سوسیال دمکراتی مدرن در دهه شصت[۱۴] فقط با یک شکست بزرگ، یعنی شکست کمون پاریس در ۱۸۷۱ روبه‌رو شد. در آن زمان فرانسه هنوز گرفتار بلایای سلطنت بود که مانع دست‌رسی مردم به نهادهای دمکراتیک می‌گشت، [در آن دوران] فقط بخش کوچکی از پرولتاریای فرانسه از خودآگاهی برخوردار شده و مجبور به رستاخیز گشته بود.»

«روش دمکراتیک- پرولتریِ مبارزه در مقایسه با دوران انقلاب بورژوائی ممکن است کسالت‌آور بنماید؛ اما حتماً از دراماتیک و اثرگذاری کم‌تری برخوردار خواهد بود، در عین حال موجب قربانیان کم‌تری خواهد گشت. این امر شاید برای کسی که پیرو ادبیات زیباشناسانه است، امر بی‌تفاوتی باشد، کسی که در سوسیالیسم ورزشِ جذاب و ماده جالبی را یافته است، اما قادر به‌یافتن کسانی نیست که مبارزه واقعی را انجام می‌دهند.»[۱۵]

«این روش به‌اصطلاح مسالمت‌آمیزِ مبارزۀ طبقاتی که خود را به ابزارهای غیرنظامی، پارلمانتاریستی، اعتصابات، تظاهرات، رسانه‌ها و ابزارهای فشارِ مشابه محدود می‌سازد، در هر کشوری از چشم‌انداز بهتری برخوردار خواهد

---

۱۴ منظور دهه شصت سده نوزدهم است

۱۵ کائوتسکی در زیرنویسی در این رابطه از «برومر ۱۸» مارکس چنین نقل کرده است: "انقلاب‌های بورژوائی هم‌چون انقلاب‌های سده هیجده با شتاب از یک پیروزی به پیروزی دیگری هجوم می‌برند، تأثیرهای دراماتیک‌شان از یک‌دیگر گوی سبقت را می‌ربایند، انسان‌ها و اشیاء هم‌چون نگین الماس‌های آتشین نموده می‌شوند، روح هر روز به‌گونه‌ای کوتاه نشئه است؛ اما همین که به نقطه اوج خود رسید، به‌دنبالش خماری طولانی تمامی جامعه را در بر می‌گیرد، آن‌هم پیش از آن که هوشیارانه بر نتایج انگیزه‌ها و مراحل پیش‌تازی‌های خود آگاه شود. انقلاب پرولتری بر عکس آن ... مداوم خود را نقد می‌کند" و غیره (مارکس، ۱۸ برومر، صفحه ۴). مارکس در مقایسه انقلاب‌های بورژوائی و پرولتری با هم در ۱۸۵۲ طبیعتاً نمی‌توانست تأثیر نهادهای دمکراتیک بر آن [انقلاب] را مورد توجه قرار دهد.»

بود، هرگاه در آن‌جا تأثیرگذاری نهادهای دمکراتیک و بصیرت سیاسی و اقتصادی و خویشتن‌داری خلق بیش‌تر باشد.»

«تحت چنین شرائطی از میان دو مخالف فقط آن یک که نسبت به دیگری احساس برتری نماید، می‌تواند خون‌سردی خود را حفظ کند. اما بر عکس، کسی که به‌خود و امر خویش باور ندارد، به‌سادگی آرامش و خویشتن‌داری خود را از دست می‌دهد.»

«اما پرولتاریا در همهٔ کشورهائی که دارای فرهنگ مدرن هستند، طبقه‌ای است که بیش از همه به خود و به امر خویش باور دارد. او در این زمینه نیازمند پناه‌بردن به وهم نیست؛ فقط کافی است که به‌تاریخ نسل پیشین بنگرد تا ببیند که چگونه لاینقطع در همه زمینه‌ها در حال پیش‌روی است؛ و فقط نیازمند آن است که تکامل کنونی را پی‌گیرد تا یقین کند که پیروزیش حتمی است. به‌همین دلیل نیز نمی‌توان انتظار داشت که پرولتاریا در یکی از کشورهائی که از تکامل عالی برخوردار است، صبوری و خویشتن‌داری خود را به آسانی از دست دهد و به سیاستِ ماجراجویانه بگراید. هم‌چنین هر اندازه سطح آموزش و بصیرت طبقه کارگر بالاتر و دولت دمکرات‌تر باشد، به‌همان نسبت نیز به ندرت باید در انتظار چنین [سیاستی] بود.»

«در عوض طبقاتِ حاکم از یک‌چنین اطمینانی برخوردار نیستند. آن‌ها حس می‌کنند و می‌بینند که روز به‌روز ناتوان‌تر می‌گردند، دائماً عصبی‌تر و ترسوتر می‌شوند و در نتیجه [عکس‌العمل‌های‌شان] غیرقابل پیش‌بینی است. حالت روانی آن‌ها هر چه بیش‌تر به‌گونه‌ای می‌شود که باید منتظر حمله و هاری ناگهانی و یورش کاملاً کور آن‌ها علیه مخالفین‌شان بود تا بتوانند[مخالفین خود را] بدون توجه به زخم‌هائی که به تمامی جامعه و خود می‌زنند و با درماندگی موجب ویرانی همه چیز می‌گردند، بر زمین افکنند.»

«وضعیت سیاسی پرولتاریا سبب می‌شود تا انتظار داشته باشیم تا آن‌جا که ممکن است، بتواند از به‌کارگیری «قانونیتی» که بدان اشاره کردیم، به‌مثابه یگانه روش استفاده کند. بیش از هر چیز حالت روانی طبقات حاکم خطر

برهم‌خوردن یک چنین تلاشی را در بر دارد.»

«مردان سیاسیِ طبقات حاکم غالباً آرزومندند که یک‌چنین حالت حملۀ هارگونه، تا آن‌جا که ممکن است، نه فقط به‌طبقات حاکم، بلکه به‌تمامی توده‌ها سرایت کند، آن‌هم پیش از آن که سوسیال دمکراسی نیرومندتر شود تا بتواند در برابر آن‌ها به‌مقاومت پردازد. این امر سبب خواهد گشت تا آن‌ها بتوانند پیروزی قطعی [پرولتاریا] را چند سالی به‌عقب اندازند. به‌همین دلیل نیز بورژوازی در این رابطه، هرگاه نتواند در یک‌چنین حالتِ هاری پرولتاریا را شکست دهد، چون خود هر چه زودتر از پای در خواهدآمد، پس با تمام هستی[۱۶] خود بازی می‌کند و در عوض سوسیال‌دمکراتی هر چه زودتر به‌پیروزی دست خواهد یافت. اما بیش‌تر سیاستمدارانِ طبقاتِ حاکم خود را در حالتی روانی می‌یابند که می‌پندارند چاره‌ای ندارند، مگر آن که همه چیز خود را در بازی ورق ریسک کنند. آن‌ها از ترسِ انقلاب، [جامعه را] به جنگ داخلی تحریک می‌کنند.»

«بر عکسِ آن‌ها، سوسیال دمکراتی دلیلی ندارد که از یک‌چنین سیاست نومیدانه‌ای پیروی کند، او دلائل فراوانی دارد که با تکیه بر آن بکوشد هرگاه حملۀ هارگونۀ طبقات حاکم اجتناب‌ناپذیر گشت، تا آن‌جا که ممکن است، بروز آن را تا زمانی که پرولتاریا از نیروی کافی برای درهم شکستن و مهار آن تندباد که آخرین حملۀ هارگونه خواهد بود، برخوردار گردد عقب اندازد تا بتواند تا آن‌جا که ممکن است از دامنه ویرانی‌ها و قربانیان آن بکاهد.»

«به‌همین جهت نیز [پرولتاریا] باید از دست زدن به همۀ چیزهائی که می‌تواند موجب تحریک طبقات حاکم گردد و به دولت‌مردان آن‌ها بهانه دهد تا بتوانند بورژوازی و پیروان‌شان را به‌سوی هاری آدمخواری سوسیالیستی هول دهند، خودداری و حتی با آن مبارزه کند. هرگاه توضیح دهیم که نمی‌توان انقلاب کرد و حتی دست زدن به یک انقلاب را امری فسادانگیز و

---

[۱۶] کائوتسکی در این‌جا واژه فرانسوی va banque را به‌کار برده که در بازی قمار به‌معنای بر سر تمام بانک بازی کردن است.

ابلهانه بنامیم و در این جهت گام برداریم، در آن‌صورت این کار را نه برای پسند دادستان‌های آلمان، بلکه به‌خاطر پرولتاریای رزمنده انجام می‌دهیم. و سوسیال دمکراسی آلمان با دیگر احزاب برادر خود بر سر این مسئله دارای نظر واحدی است. دولت‌مردانِ طبقات حاکم به‌خاطر یک‌چنین سلوکی تا کنون نتوانستند آن گونه که دلخواه‌شان است، علیه پرولتاریای رزمنده گامی بردارند.»

«با آن که نفوذ سیاسی سوسیال دمکراسی هنوز بسیار اندک است، با این‌حال از آن‌چنان نیروئی در دولت‌های مدرن برخوردار است تا سیاستمداران بورژوا نتوانند به‌دلخواه خود با او رفتار کنند. تدابیر و اقدامات کوچک به آن‌ها کمکی نخواهد کرد و بلکه فقط موجب اوقات تلخی [سوسیال دمکرات‌ها] خواهد گشت، بدون آن‌که موجب تشویش‌شان شود و یا آن که از توان مبارزاتی‌شان بکاهد. اما هر تلاشی مبتنی بر تدابیر مؤثر هرگاه بخواهد پرولتاریا را از استعداد جنگیدن محروم سازد، خطر جنگ داخلی را دامن خواهد زد که نتیجهٔ آن هر چه باشد، ویرانی بزرگی را سبب خواهد شد. امروزه این امر را هر کسی که دارای کمی بصیرت باشد، می‌داند. و هم‌چنین هر اندازه سیاستمداران بورژوا شاید دلیلی داشته باشند که آرزومند کشمکش هر چه زودتر با سوسیال دمکراسی شوند که در حال حاضر هنوز از آمادگی [کافی] برخوردار نیست، در عوض بازرگانان نمی‌خواهند از یک چنین آزمایشی که موجب ورشکستگی هر یک از آنان خواهد گشت، چیزی بدانند، آن هم تا زمانی که هوشیارند، تا زمانی که بیماری هاری به‌آن‌ها سرایت نکرده است. البته پس از آن از دست بورژوازی همه کاری برمی‌آید، و هر اندازه ترسش بیش‌تر شود، در نتیجه فریاد خون‌خواهی‌اش زیادتر خواهد گشت.»

«خواست‌های پرولتاریا ایجاب می‌کند که امروزه از همه چیز که می‌تواند بدون هر گونه دلیلی موجب تحریک و گرایش طبقات حاکم به‌سیاستِ خشونت گردد، خودداری کند. سوسیال دمکراسی مطابق با[این سیاست] عمل

می‌کند.»

«اما گرایشی وجود دارد که خود را پرولتری و سوسیال رولوسیونر می‌نامد و مبارزه با سوسیال دمکراسی و تحریک سیاستِ خشونت را مهم‌ترین وظیفه خود می‌داند. آن‌چه را که سیاستمداران طبقات حاکم مشتاق آنند و آن‌چه که می‌تواند برای جلوگیری از حرکت پیروزمندانه پرولتاریا مناسب باشد، به‌فعالیت اصلی این گرایش بدل گشته است که در عین حال خوشحال از عنایت پوتکامر[۱۷] و هم‌دستانش [به‌خود] است. هواداران این گرایش در پی تضعیف بورژوازی نیستند، بلکه می‌خواهند او را خشمگین سازند.»

«همان‌طور که یادآور شدیم، شکست کمون پاریس در ۱۸۷۱ آخرین شکست بزرگ پرولتاریا بوده است. [پرولتاریا] از آن زمان به بعد، به‌شکرانه شیوه آرامی که منطبق با آرزوهای ما نیست، اما در مقایسه با جنبش‌های انقلابی پیشین که به پیش می‌تاختند، [شیوه» مطمئنی است که در پیش گرفته است، در بیش‌تر کشورها دائماً با پیروزی به‌پیش می‌تازد.»

«جنبش پرولتری از ۱۸۷۱ به‌بعد فقط در برخی از موارد با شکست‌های بزرگ روبه‌رو شد و این امر هر بار تقصیر کسانی بود که آن‌ها را می‌توان به زبان امروزی آنارشیست نامید که منطبق با تاکتیک اکثریت عظیم آنارشیست‌های کنونی "عمل-گرائی" را تبلیغ می‌کردند. در این‌جا به طور گذرا به زیانی که آنارشیست‌ها به "بین‌الملل" و به‌رستاخیز ۱۸۷۳ در اسپانیا رساندند، اشاره می‌کنم. پنج سال پس از این رستاخیز، حادثه حمله همه‌جانبه و هارگونه‌ای، رخ داد که موجب ترور هودل[۱۸] و نوبلینگ[۱۹] شد و بیسمارک

---

[۱۷] منظور روبرت ویکتور فون پوتکامر Robert Viktor von Puttkamer است که در ۵ مه ۱۸۲۸ در فرانکفورت راده شد و ۱۵ مارس ۱۹۰۰ در ایالت پومرن Pommern درگذشت. او حقوق تحصیل کرد و در دولت پروس به‌کار پرداخت و به‌یکی از مردان سیاسی مهم آن دولت بدل شد. به‌خانواده‌ای اشرافی تعلق داشت. او بسیار محافظه‌کار بود و در دورانی که کائوتسکی این مقاله را نوشت، یعنی طی سال‌های ۱۸۸۸-۱۸۸۱ وزیر کابینه امپراتوری آلمان بود.

[۱۸] امیل هاینریش ماکس هودل Emil Heinrich Max Hödel در ۲۷ ما ۱۸۵۷ در لایپزیک زاده شد و در ۱۶ اوت ۱۸۷۸ در برلین به‌جرم خیانت به‌میهن اعدام شد. او یک کارگر ساده لوله‌کشی در لایپزیک بود

بدون آن به‌هیچ‌وجه امکان تحمیل قانون سوسیالیست‌ها را نمی‌یافت. و هرگز نمی‌توانست آن گونه که در سال‌های نخست پس از تصویب [آن قانون] به‌اجراء گذارده شد،آن را مورد استفاده قرار دهد، وگرنه پرولتاریا می‌توانست از دادن قربانیان زیادی بر حذر بماند و مسیر پیروزی‌اش لحظاتی مسدود نگردد.»

«ضربه بعدی که نصیب جنبش کارگری شد، در ۱۸۸۴ در اتریش در رابطه با کلاه‌برداری‌ها و وحشی‌گری‌های کامرر[۲۰] و اشتلماخر[۲۱] و هم‌دستانشان رخ داد. جنبش سوسیالیستی پر توان آن‌جا با یک ضربه، آن‌هم بدون کم‌ترین اثری از مقاومت درهم کوبیده شد، اما نه توسط ادارات [دولتی]، بلکه توسط خشمی همگانی که مردم را فراگرفته بود که سوسیالیست‌ها را مسئول اصلی اعمال آنارشیست‌های نام‌برده می‌دانستند.»

«ضربه دیگری به‌جنبش آمریکا در سال ۱۸۸۶ وارد آمد. جنبش کارگری در آن‌جا با شتاب و پرتوان انکشاف یافت و با گام‌های بزرگ به‌پیش تاخت، آن‌هم آن‌چنان شتابان که برخی از ناظران پنداشتند که در زمان کوتاهی خواهد توانست از جنبش اروپا پیشی و در رأس آن قرار گیرد. در آغاز ۱۸۸۶

و مدتی عضو حزب کارگری سوسیالیستی آلمان شد، اما سپس به جنبش آنارشیستی پیوست. او در ۱۱ مه ۱۸۷۸ در برلین با تپانچه به‌سوی قیصر آلمان ویلهلم اول .Wilhelm I که سوار کالسکه‌ای سر باز بود، اما تیرها به کسی نخورد. با این حال او را دستگیر، محاکمه و اعدام کردند. تیراندازی کرد، حکومت آلمان با بهره‌برداری از این ترور توانست افکار عمومی را برای تصویب «قانون سوسیالیست‌ها» آماده سازد.

[۱۹] کارل ادوارد نوبیلینگ Karl Eduard Nobiling در ۱۰ آوریل ۱۸۴۸ دزاده شد و در ۱۰ سپتامبر ۱۸۷۸ خود را کشت. نوبیلینگ یک ماه پس از اقدام تروریستی هودل کوشید ویلهلم اول قیصر آلمان را ترور کند. او دو تیر به‌سوی امپراتور که در ماشینی سر باز نشسته بود، شلیک کرد که موجب زخمی شدن او شدند. از آن‌جا که محافظین امپراتور پناه‌گاه نوبیلینگ را یافتند، او خود را با همان تپانچه کشت. او کشاورزی تحصیل کرده بود و در دوران دانشجوئی با سوسیالیست‌ها در ارتباط بود.

[۲۰] منظور آنتون کامرر Anton Kammerer است که در سال ۱۸۶۲ زاده شد و در سال ۱۸۸۴ در اقدامی تروریستی کشته شد. او به جنبش آنارشیستی اتریش وابسته بود

[۲۱] اشتلماخر Stellmacher نیز باید یکی از آنارشیست‌ها و تروریست‌های اتریشی باشد. رد پای او را نتوانستیم بیابیم.

طبقه کارگر متحدانه گام بزرگ دیگری برای فتح هشت ساعت کار روزانه برداشت. سازمان‌های کارگری عظیم‌الجثه شدند و اعتصاب از پس اعتصاب رخ دادند و شوق شادی صفوف کارگران را فرا گرفت و سوسیالیست‌ها، همه جا نخستین و کوشنده‌ترین کسان بودند و در نتیجه رهبری جنبش را از آن خود ساختند.»

«در یکی از برخوردهای فراوانی که میان کارگران و پلیس رخ داد، در ۴ مه در شیکاگو آن بمب معروف انداخته شد. تا به‌امروز روشن نشده که چه کسی مجرم بوده است. آنارشیستی که در ۱۱ نوامبر به‌خاطر این جرم اعدام شد و رفقایش که به جرائم زندان‌های طولانی محکوم شدند، قربانیان جنایت دادگستری گشتند. اما این جرم مطابق با تاکتیکی بود که آنارشیست‌ها همیشه آن را موعظه می‌کردند، امری که سبب شعله‌ور شدن خشم تمامی بورژوازی آمریکا گشت، کارگران را دچار سرگیجگی ساخت و سوسیال دمکرات‌هائی را که نمی‌شد از آنارشیست‌ها تمیز داد و حتی در بسیاری از موارد نمی‌خواستند تمیز داده شوند، بی‌اعتبار نمود. مبارزه بر سر هشت ساعت کار روزانه با شکست کارگران پایان یافت، جنبش کارگری از هم پاشید و سوسیال دمکراتی بی‌اهمیت گشت. اینک [سوسیال دمکراسی] فقط به آرامی توانسته است در ایالات متحده قد برافرازد.»

«یگانه زیان‌های بزرگ دیگری که جنبش کارگری طی بیست سال گذشته دچار آن شد، نتیجه اعمالی بود که آنارشیست‌ها بدان دست زدند، یا آن که مطابق تاکتیکی بودند که آن‌ها آن را موعظه می‌کردند. قانون سوسیالیست‌ها در آلمان ، حکومت‌های نظامی در اتریش، جنایت دادگستری در شیکاگو با نتایج آن، این همه فقط از این راه ممکن شد...»

«اما امروز این امکان که آنارشیست‌ها بتوانند توده‌ها را فراگیرند، از هر زمان دیگری اندک است.»

«دومین علت مهم دیگری که [کارگران] را مستعد آنارشیسم می‌سازد، کمبود بصیرت و نومیدی، یعنی تصور ناممکن بودن دستیابی به فقط حداقلی

از بهبود از طریق سیاسی است.»

«در نیمه نخست سده هیجدهم، یعنی در دورانی که توده‌های کارگرِ اتریش و ایالات متحده شیفته شعارهای آنارشیستی بودند، شاهد آنیم که هم در این‌جا و هم در آن‌جا جنبش کارگری با شتابی غیرعادی رشد کرد، اما هم‌زمان همه جا با کمبود رهبران مواجه می‌شویم. گردان‌های کارگری از تازه‌سربازان آموزش ندیده، بدون آگاهی و بدون تجربه و بدون افسران تشکیل شده بودند. و هم‌راه با آن این برداشت رواج یافت که ناممکن است با مبارزه سیاسی بتوان سلطه سرمایه را متزلزل ساخت. در اتریش کارگران از حق رأی محروم بودند و امیدی نداشتند که بتوانند در کوتاه مدت آن را به‌دست آورند. در آمریکا کارگران امیدی نداشتند که بتوانند از راه سیاسی با ارتشاء دولتی مبارزه کنند.»[۲۲]

«اما نه فقط در این دو کشور، بلکه هم‌چنین در جاهای دیگر نیز در آغاز سده هیجدهم موج نومیدی جنبش کارگری را فراگرفته بود.»

«این امر امروز در همه جا طور دیگر و بهتر شده است.»

«اما در اتریش وضعیتی بود که به پیدایش آنارشیسم یاری رساند: توده‌ها اعتماد به سوسیال دمکراسی را از دست داده بودند. هنگامی که ابزار مبارزاتی

---

[۲۲] کائوتسکی در زیرنویسی یادآور می‌شود که «در تازه‌ترین شماره "به‌پیش" ارگان برادران ما در آمریکا گزارشی از سخنرانی مایکل شواب Michael Schwab را که تازه از زندان آزاد شده است، می‌یابیم که یکی از قربانیان رسوائی بمب‌گذاری ۱۸۸۶ بود. او پذیرفت که تاکتیک آنارشیستی نادرست و ابلهانه است. اما او هم‌چنین توضیح می‌دهد که چرا آنارشیست‌ها در دهه هشتاد توانستند در شیکاگو رشد کنند: "نمی‌توان به‌اندازه کافی تکرار کرد که این تاکتیک (آنارشیستی) زمانی در شیکاگو شکوفا شد که یک قاضی تأئید کرد که در مخالفت با کمونیست‌ها تقلب در انتخابات مجاز است. غالب آن‌ها انتخاب دوباره آقای فرانک اشتاوبر Frank Stauber در انجمن شهر را به‌یاد می‌آورند. نتیجه انتخابات توسط دو تن از قاضیان انتخابات به‌طرزی گستاخانه جعل شد. این امر توسط سوگند پلیس‌ها و شاهدان دیگر و هم‌چنین در آخرین جلسه بازرسی که آن را تا آن‌جا که ممکن بود، به‌عقب انداختند، توسط اقرار کسل‌کننده مجرم اثبات شد. و قاضی متقلب را از جرم مبرا دانست! خشم در میان کارگران همگانی بود و آن‌ها نمی‌خواستند به دنبال شیوه‌هائی روان شوند که در گذشته از آن پیروی می‌کردند. از آن زمان بسیاری از ما آموختیم که در سیاست نباید فقط از احساسات هیجانی پیروی کرد.»

سیاسی و اقتصادی- سازمان‌ها و رسانه‌ها- سبب شدند تا قانون سوسیالیست‌ها به پرولتاریای آلمان تحمیل شود، آنارشیسمی که سر برآورده بود، کوشید به کارگران اتریش حالی کند حزبی که از حق اظهار نظر محروم شده بود، تفنگ خود را بر زمین نهاده و اصول انقلابی خود را انکار کرده است. سوسیال دمکرات‌های اتریش که از رفقای آلمانی خود دفاع می‌کردند، در میان اکثریت کارگران اتریش نه تنها نتوانستند از آن‌ها اعاده حیثیت کنند، بلکه خود را نیز بی‌اعتبار ساختند. نزد آنارشیست‌ها دادستان گراف لامتسان[۲۳] مطلوب‌تر بود زیرا با اظهارات خود مبنی بر این که "سوسیال دمکرات‌ها انقلابیونی در پوست میش‌اند"، به آن‌ها یاری رسانده بود.»

«هم‌چنین امروز نیز بیش‌ترین تلاش آنارشیست‌ها آن است که به کارگران ثابت کنند که سوسیال دمکرات‌ها انقلابیونی در پوست میش هستند. اما آن‌ها تا کنون موفقیتی نداشتند. لیکن هرگاه چنین [موفقیتی] ممکن شود، یعنی در آلمان جنبش آنارشیستیِ با اهمیتی پیدا شود، در آن‌صورت چنین [جنبشی] نه توسط مبلغین "مستقل"، بلکه فقط توسط رفتار طبقات حاکمی به‌وجود خواهد آمد که می‌خواهد نومیدی را در میان تودهٔ کارگر بگستراند و با این کار خود به بصیرت آن‌ها بیش از اندازه آسیب رساند و یا آن که نتیجه اظهاراتی از میان ما خواهد بود که چنین می‌نماید که هر اندازه در رابطه با اصول انقلابی خود معتدل‌تر گردیم، به همان نسبت نیز آب به آسیاب آنارشیست‌ها خواهیم ریخت و در نتیجه به جنبشی یاری خواهیم رساند که می‌خواهد خشن‌ترین شکل از مبارزه را جانشین اشکال متمدن‌تر آن سازد. می‌توان گفت که امروز فقط یک عامل می‌تواند سبب شود تا توده پرولتر داوطلبانه از "روش‌های مسالمت‌آمیز" مبارزه که در بالا مطرح کردیم، منصرف شود: باور نداشتن به خصلت انقلابی حزب ما. ما می‌توانیم با گرایش بیش از

---

[۲۳] ادوارد گراف لامتسان- زالینس Edward Graf Lamezan-Salins در ۲۸ اوت ۱۸۳۵ در لمبرگ Lemberg زاده شد و در ۱۵مارس ۱۹۰۳ در وین درگذشت. او حقوق‌دان و متخصص نجات بود. از ۱۸۷۰ به‌بعد دادستان کل اتریش بود.

اندازه به مسالمت، تکامل مسالمت‌آمیز را به خطر اندازیم.»

«نیازی نیست یادآور شویم هر گونه نرمشی[۲۴] موجب چه بدبختی‌ها که نخواهد شد.»

«با این کار از مخالفت داراها کاسته نخواهد شد و در نتیجه دوستان مطمئن نیز نمی‌توان یافت. اما [این امر] سبب خواهد شد تا در صفوف ما سر درگمی پیدا شود، نامصمم‌ها نامصمم‌تر و فعالان کنار نهاده شوند.»

«شور انقلابی بزرگ‌ترین اهرم موفقیت‌های ما است. ما در آینده بیش از هر زمان دیگری بدان نیاز خواهیم داشت، زیرا دشواری‌ها هنوز نه در پشت سرمان، بلکه در برابرمان قرار دارند. و هر چیزی که بتواند این اهرم را از کار بی‌اندازد، سبب وخیم‌تر شدن همه چیز خواهد گشت.»

«اما خطر وضعیت کنونی آن است که می‌کوشیم "معتدل"تر از آن‌چه هستیم، بنمائیم. هر چه نیرومندتر گردیم، به‌همان نسبت نیز وظائف عملی‌تری در دستور روز ما قرار می‌گیرند و در نتیجه باید تبلیغات ما از حوزه کارگران صنعتی مزدور فراتر رود، و به‌همان نسبت نیز باید از تحریکات و یا حتی تهدیدهای بی‌حاصل اجتناب ورزیم. امر یافتن مقیاس درست کار بسیار دشواری است، چرا که بدون از نظر دور داشتن آینده نمی‌توان به وضعیت کنونی به‌طور کامل پرداخت، نمی‌توان بدون دست برداشتن از مواضع پرولتری به خواسته‌های دهقانان و خرده‌بورژوازی توجه نمود، در عین اجتناب از هر چالش ممکنی همگان را آگاه ساخت مبنی بر این که حزب ما حزب مبارزه، حزب مبارزه‌ای آشتی‌ناپذیر علیه تمامی نظم اجتماعی کنونی است.»

این بود مقاله ۱۸۹۳. حتی در این [نوشته] نیز به‌یک پیش‌گوئی بر می‌خوریم که تحقق یافته است. چند سال بعد آن‌چه که ۱۸۹۳ از آن می‌ترسیدم، اتفاق افتاد. برخی از رفقای حزبی ما در فرانسه برای مدتی به‌حزب حکومتی بدل شدند. توده‌ها پنداشتند که سوسیال دمکراسی اصول انقلابی خود را ترک کرده است، آن‌ها اعتماد به حزب خود را از دست دادند-

[24] abwiegeln

و به‌این ترتیب بخش نه کوچکی از [حزب] به‌دنبال تازه‌ترین بازی آنارشیست‌ها، یعنی **سندیکالیسم**[۲۵] روانه گشت که هم‌چون آنارشیسم قدیمی با تبلیغ عمل‌گرائی نه در پی نیرومندتر ساختن پرولتاریا، بلکه بیش‌تر در جهت ترساندن غیر ضروری بورژوازی تا سرحد هاری بود و به‌تحریک زورآزمائی نابه‌هنگامی می‌پرداخت که به‌خاطر مناسبات موجود فراسوی توان پرولتاریا قرار داشت.

در میان سوسیالیست‌های فرانسه اتفاقاً این مارکسیست‌های انقلابی بودند که با این تحریکات با قاطعیت به‌مقابله برخاستند. آن‌ها با نیروی بسیار با سندیکالیسم و هم‌چنین با وزارت‌گرائی[۲۶] مبارزه کردند و این هر دو را زیان‌آور دانستند.

امروز مارکسیست‌های انقلابی هنوز پای‌بند مواضعی هستند که انگلس و من آن‌ها را طی سال‌های ۱۸۹۵-۱۸۹۲ در مقالاتی انکشاف دادیم که در این‌جا نقل کردیم.

ما نه به‌هر بهائی مردان قانونیت هستیم و نه مردان انقلاب. ما می‌دانیم که موقعیت‌های تاریخی را نمی‌توان به‌دلخواه به‌وجود آورد و ما باید تاکتیک‌های خود را با آن [وضعیت‌ها] تطبیق دهیم.

---

[۲۵] سندیکالیسم Syndikalismus، سندیکا واژه‌ای یونانی است. در سال‌های پایانی سده نوزده میلادی آنارشیست‌ها با تکیه به اندیشه‌های پرودن در فرانسه سندیکاهای انقلابی وابسته به جنبش کارگری را بنیان نهادند. به‌زودی آنارشیست‌های ایتالیا، اسپانیا و حتی انگلستان و ایالات متحده آمریکا از این اندیشه پیروی کردند. این جنبش‌های سندیکائی انقلابی که در تاریخ به سندیکالیسم شهرت یافتند، از اصل «عمل بلاواسطه» پیروی می‌کردند، یعنی بر این باور بودند که جنبش کارگری باید برای پیش‌برد مبارزه طبقاتی از ابزار بایکوت، سابوتاژ و اعتصاب عمومی در حوزه اقتصاد استفاده کند و سندیکاهای کارگری باید این مبارزات را سازمان‌دهی کنند. این جنبش به‌خاطر پیروی از اندیشه‌های آنارشیستی پرودن، باکونین، سورل و ... احزاب سیاسی را نفی می‌کرد و بر این باور بود که هر گونه حزب سوسیالیستی در پی آن است که جنبش کارگری را به‌رفرمیسم بکشاند و از انقلاب دور سازد. جنبش سندیکالیستی در عین حال خواستار اجتماعی‌سازی ابزار و وسائل تولید و مدیریت دمکراتیک کارگران در کارخانه‌ها بود.

[26] Ministerialismus

در آغاز سال‌های دهه نود[۲۷] پذیرفتم که تکاملِ آرام سازمان‌های کارگری و مبارزه طبقاتی پرولتری بر شالوده دولت کنونی می‌تواند بیش از همه موجب پیش‌رفت پرولتاریا شود. بنابراین، هرگاه نگرش اوضاع کنونی سبب شود تا به‌این نتیجه رسم که مناسبات کنونی نسبت به اوضاع آغاز دهه نود کاملاً دگرگون شده است، و همهٔ ما دلائل زیادی داریم که بپنداریم در مرحله مبارزه بر سر نهادهای دولتی و قدرت دولتی هستیم، مبارزاتی که می‌توانند در اشکال متنوع و متغیری سال‌ها به‌درازا کشیده شود که اشکال و استمرار آن را نمی‌توان در کوتاه مدت پیش‌بینی کرد، اما محتملاً در آینده نزدیکی سبب جابجائی قدرت به‌سود پرولتاریا خواهند گشت، در آن صورت نمی‌توان مرا متهم ساخت که می‌خواهم در خلسه انقلاب اولیه و رادیکالیسم اولیه فرو روم.

دلائل این بینش در بخش بعدی به‌اختصار آورده شده‌اند.

[۲۷] منظور سده نوزدهم میلادی است.

۶- رشدِ عناصر انقلابی

دیدیم که مارکسیست‌ها برخلاف آن‌چه که عموماً به‌آن‌ها نسبت داده می‌شود، آن‌قدرها نیز پیامبران بدی نیستند، اما برخی از آن‌ها تا کنون درباره یک نکته، یعنی تعیین نقطه‌زمانی که در انتظارش هستند تا مبارزات انقلابی سبب جابه‌جائی بزرگ قدرت سیاسی به‌سود پرولتاریا گردد، محق نبودند.

چه دلائلی داریم تا بپذیریم نقطه‌زمانی را که مدت‌ها در انتظارش هستیم، نزدیک شده است تا ایستائی سیاسی از میان برداشته شود و زندگی تازه و شاد پرولتاریای رزمنده و پیروزمند دگرباره در مسیر [کسب] قدرت سیاسی به‌پیش رانده شود؟

انگلس در پیش‌گفتار خود به «مبارزه طبقاتی در فرانسه» مارکس که بدان اشاره کردیم، محقانه یادآور شد که با توجه به مناسبات امروزی فقط توده‌های انبوه می‌توانند به مبارزات بزرگ انقلابی دست زنند، زیرا می‌دانند که چه باید انجام دهند. دیگر زمان آن گذشته است که اقلیت کوچکی بتواند با عمل غافلگیرانه پرتوانی قدرت حکومتی را واژگون سازد و حکومت نوئی را جانشین آن گرداند.

چنین امری در دولت‌های دارای مرکزیت که در آن‌ها تمام زندگی سیاسی در پایتختی تمرکز یافته است که بر تمامی کشور سلطه دارد، اما در دهکدها و شهرهای کوچکش اثری از زندگی سیاسی وجود ندارد و هم‌پیوستگی میان‌شان دیده نمی‌شود، امکان‌پذیر است. نیروئی که می‌توانست ارتش و بوروکراسی پایتخت را فلج و یا آن‌ها را به سوی خود جلب کند، می‌توانست به قهر حکومتی نیز دست یابد و هرگاه وضعیت عمومی برای انقلابی اجتماعی هموار می‌بود، می‌توانست در جهت آن تأثیر نهد.

امروز، در دوران راه‌های آهن و تلگراف، روزنامه‌ها و اجتماعات، شمار زیادی

از مراکز صنعتی، تفنگ‌های مخزن‌دار و مسلسل‌ها، برای یک اقلیت غیرممکن است که بتواند ارتش [مستقر] در پایتخت را فلج کند و یا آن که بتواند آن را کاملأ متلاشی سازد؛ هم‌چنین اما محدود ساختن مبارزه سیاسی به پایتخت نیز غیرممکن خواهد بود. زندگی سیاسی به زندگی ملی بدل شده است.

آن‌جا که چنین مناسباتی موجودند، جابه‌جائی بزرگ قدرت سیاسی، یعنی ناپایداری قدرت حکومتی که نزد توده منفور است را فقط زمانی می‌توان انتظار داشت که شرائط زیر با یک‌دیگر تلاقی کنند:

۱- چنین رژیمی باید موضعی کاملأ دشمنانه به توده خلق داشته باشد.
۲- باید حزب بزرگ اپوزیسیونی با سازمانی توده‌ای وجود داشته باشد.
۳- چنین حزبی باید خواست‌های اکثریت مردم را نمایندگی کند و از اعتماد آن‌ها برخوردار باشد.
۴- باید میان ابزارهای خود [حکومت]، یعنی میان بوروکراسی و ارتش اعتماد به‌رژیم حاکم، نیرو و ثبات او کاملأ متزلزل شده باشد.

در دهه‌های گذشته، لااقل در اروپای غربی این شرائط در تلاقی با یک‌دیگر به‌وجود نیامدند. زمان درازی پرولتاریا اکثریت مردم را تشکیل نمی‌داد و سوسیال دمکراسی نیرومندترین حزب نبود. هرگاه در دهه‌های پیشین در انتظار انقلاب‌های زودرس بودیم، در آن زمان فقط بر روی پرولتاریا حساب نمی‌کردیم و بلکه هم‌چنین دمکراسی خرده‌بورژوایانه را به‌مثابه حزب توده‌ای انقلابی و خرده‌بورژوازی و دهقانان را به‌مثابه توده‌ای که در پس آن [حزب] ایستاده بودند، در نظر داشتیم. اما دمکراسی بورژوائی در این رابطه کاملأ ناکام ماند. او امروز در آلمان حتی حزب اپوزیسیون هم نیست.

اما از سوی دیگر، جز در روسیه، در دیگر دولت‌های بزرگ اروپا وضع نامطمئنی که تا آن زمان وجود داشت، پایان یافت. حکومت‌ها به‌خود ثبات بخشیدند، به نیرو و امنیت خویش افزودند. و هر یک [از آنان] می‌دانست که

هرگاه به‌خواست‌های تودهٔ ملت خیانت کند، از اعتماد آن‌ها محروم خواهد شد.

چنین بود که در نخستین سده‌های پیدایش جنبش کارگری مستمر و مستقل، یعنی از سال‌های شصت سده پیشین، امکانات [تحقق] انقلاب‌های سیاسی برای مدت‌زمانی بسیار بدتر شد، آن‌هم در حالی که پرولتاریا هر چه بیش‌تر بدان نیازمندتر می‌گشت و بنا بر الگوی هفت دهه پیشین، هنوز بدان باور داشت.

اما اوضاع به‌تدریج به‌سود [پرولتاریا] دگرگون شد. **سازمان پرولتری** رشد کرد. شاید این امر بیش از هر جای دیگر در آلمان چشم‌گیر باشد. دیدیم که این رشد در دوازده سال گذشته به‌ویژه شتابان بود و سبب شد تا تعداد اعضای سازمان سوسیال دمکراسی به نیم میلیون و سندیکاهای متحد فکری او به بیش از دو میلیون نفر بالغ شود. هم‌زمان مطبوعات [وابسته به آن‌ها] نیز به‌مثابه ابزاری تشکیلاتی و نه اقدامی شخصی، رشد کرد، [تیراژ] مطبوعات سیاسی روزانه **به نزدیک به‌یک میلیون** و مطبوعات هفتگی سندیکاها بسیار بیش از آن شد.

این است قدرت سازمان‌یافته تودهٔ کارکننده و حکومت شونده، که نظیر آن را هنوز تاریخ به‌خود ندیده بود.

تا کنون برتری طبقات حاکم بر حکومت شوندگان لااقل منوط بر تشکیلاتی بود که آن را به‌مثابه ابزار قدرت قهر دولتی در اختیار داشتند، در عوض طبقات حکومت‌شونده از هر گونه تشکیلاتی و به‌ویژه تشکیلاتی سراسری در یک دولت محروم بودند. آری، طبقات کارکننده نمی‌توانستند بدون هرگونه تشکیلاتی باشند، اما در دوران باستان، سده‌های میانه و حتی در آغازِ زمان نو، همیشه یا فقط سازمان‌هائی بودند محدود به یک **گروه شغلی** و یا آن که محدود به یک **صنف** در یک **منطقه** و یا آن که چون سازمان‌های تعاونی‌های بازار، [سازمان‌های] **شهری و روستائی** بودند. در این میان [سازمان‌های] شهری و روستائی می‌توانند در شرائط معینی از نقشی نیرومند در برابر قهر دولتی برخوردار شوند- گمراه‌کننده خواهد بود، هرگاه دولت و

شهر و روستا[1] را هم‌تراز یک‌دیگر بدانیم و هم‌چون آنان، این یک را تشکیلاتی هم‌تراز حاکمیت طبقاتی بپنداریم. [سازمان‌های] شهری و روستائی می‌توانند چنین باشند، اما آن‌ها به‌شرط آن که طبقات حاکمیت شونده در شهر و روستا از اکثریت برخوردار شوند و دست بالا را بگیرند، می‌توانند به نماینده‌گان این [طبقات] در درون یک دولت تبدیل شوند. در سده‌های مختلف نیرومندترین کارکرد این گونه نهادها در کمون **پاریس** تحقق یافت. در آن‌جا کمون تشکیلات پائین‌ترین طبقات جامعه بود.

اما امروزه هیچ یک از شهرها و روستاها به‌تنهائی نمی‌توانند از استقلال خود در برابر قهر دولتی یک دولتِ بزرگِ مدرن دفاع کنند. به‌همین دلیل نیز مهم آن است که طبقات پائینی بتوانند خود را در سازمان‌هائی بزرگ متحد سازند که سراسر سرزمین ملی و هم‌چنین گروه‌های شغلی مختلفی را در برمی‌گیرند.

این امر بهتر از همه در آلمان با موفقیت هم‌راه بوده است. سازمان‌های سیاسی هم‌چون سندیکاها نه فقط در فرانسه، بلکه حتی در انگلستان که دارای ترید یونیون‌های[2] کهن خود است، هنوز بسیار پراکنده‌اند. اما هر اندازه سازمان‌های پرولتری رشد کنند، باز هم نخواهند توانست در زمان‌های عادی، یعنی در زمان‌های غیرانقلابی تمامی طبقات کارکن در یک دولت را در بر گیرند، بلکه همیشه فقط بخش نخبه‌ای از آن را در بر خواهند گرفت که به دلائل شغلی، محلی و یا خصوصییات فردی ممتاز گشته و فراسوی تودهٔ مردم

---

[1] کُمون commune واژه‌ای لاتینی است و دارای معانی مختلفی است که عبارتند از مالکیت اشتراکی، اجتماع و جامعه. واژه کُمونال kommunal به همه آن‌چیزها و نهادها اتلاق می‌شود که دارای خصلت گروهی، جمعی و اجتماعی‌اند. در این‌جا منظور آن نهادهائی است که به روستاها و یا شهرها تعلق دارند و به‌همین دلیل معادل شهر و روستا به‌کار گرفته شده است.

[2] ترید یونیون Trade union اصطلاحی انگلیسی است که به‌معنای اتحادیه صنفی است. در انگلیس سندیکاها را ترید یونیون می‌نامند. در این کشور چند نوع ترید یونیون وجود داشتند که عبارت بودند از سندیکاهای کارگران صنعتی، سندیکاهای شاغلین بخش خدمات و سندیکاهائی که دیگر شاغلین در آن‌ها سازماندهی شده بودند. در سال ۱۸۶۸ این سندیکاها با یک‌دیگر متحد شدند و ترید یونیون را تأسیس کردند که در آن چهار پنجم سندیکاهای کارگری عضویت داشتند.

قرار گرفته است. در عوض نیروی تبلیغی تبلیغی سازمان‌های طبقاتی در دوران‌های انقلابی سبب می‌شود تا حتی ضعیف‌ترین [افراد] نیز خود را مستعد مبارزه و ستیزه یابند، و فقط در رابطه با گسترش طبقات [این سازمان‌ها] خود را نماینده خواست‌های آنان خواهند دانست.

جالب توجه آن است که امروزه در آلمان، پرولتاریای مزدور نه فقط اکثریت **مردم**، بلکه حتی اکثریت **رأی‌دهندگان** را تشکیل می‌دهد.

از سرشماری ۱۹۰۷ ارقام دقیق از جمعیت کارگری هنوز موجود نیستند و بلکه مربوط به سرشماری ۱۸۹۵ می‌شوند. هرگاه این ارقام را با ارقام ۱۸۹۳ مقایسه کنیم، به نتایج زیر می‌رسیم:

۱۸۹۳ تعداد رأی‌دهندگان ۱۰۶۲۸۲۹۲ نفر بود، از سوی دیگر ۱۸۹۵ تعداد شاغلین مرد ۱۵۵۰۶۴۸۲ تن بود. هرگاه از این تعداد کسانی را که پائین ۲۰ سال قرار دارند و هم‌چنین نیمی از کسانی را که ۳۰-۲۰ ساله‌اند، کم کنیم، در آن صورت رقم ۱۰۷۴۲۹۸۹ به‌دست می‌آید که تقریباً برابر با تعداد شاغلین مرد رأی دهنده است. این عدد تقریباً معادل تعداد رأی‌دهندگان ۱۸۹۳ است.

از تعداد شاغلین مرد رأی‌دهندهٔ طبقات سنی در کشاورزی، صنایع و بازرگانی (که به‌شیوه مشابه محاسبه شده‌اند) باردیگر ۴۱۷۲۲۶۹ تن دارای شغل آزاد و ۵۵۹۰۷۴۳ تن در حرفه (صنعت و بازرگانی) شاغل بودند. اما باید یادآور شد هر چند که تنها در حرفه (صنعت و بازرگانی) از ۳۱۴۴۹۷۷ کارگاه اصلی بیش از نیمی، یعنی ۱۷۱۴۳۵۱ از آن‌ها واقعاً کارگاه‌هائی بوده‌اند که بیش‌ترشان در دایره خواست‌های پرولتری قرار داشتند، در آن صورت اغراق نخواهد بود، هرگاه بپذیریم که در سال ۱۸۹۵ سه و نیم میلیون تن از رأی‌دهندگان دارای شغل آزاد و خواستار مالکیت وسائل تولید بودند، نزدیک به شش میلیون تن پرولتاریا بودند که خواست آن‌ها از میان برداشتن مالکیت خصوصی بود.

در این رابطه مجاز به‌پذیرش آنیم که دیگر اقشار مردم که به‌صورت جنبی

می‌توانند مورد توجه قرار گیرند و [اینک] بی‌اهمیت گشته‌اند، نیز همین تناسب حاکم بوده است، هم‌چون قشر شاغلین آزادِ بدون حرفه که هم سرمایه‌داران بازنشستهٔ ثروتمند و هم بازنشسته‌گان علیل و نیازمند را در بر می‌گیرد.

اما در میان تمامی **جمعیت** شاغل تعداد پرولتاریا در میان **رأی‌دهندگان** بیش‌تر از دیگران است، زیرا پرولتاریا تقریباً به تنهائی طبقه سنی‌ای را تشکیل می‌دهد که هنوز از حق رأی برخوردار نیست.

شمارش این‌گونه بود:

در گروه سنی	**شاغلین آزاد**	**کارگران و کارمندان**
۲۰-۱۸ ساله	۴۲۷۱۱	۱۳۳۵۰۱۶
۳۰-۲۰ ساله	۶۱۳۰۴۵	۳۹۳۵۵۹۲
در مقابل آن:		
۴۰-۳۰ ساله	۱۳۱۹۲۰۱	۳۱۱۱۱۱۵
۵۰-۴۰ ساله	۱۳۶۸۲۶۱	۱۴۸۹۳۱۷
۶۰-۵۰ ساله	۲۱۰۲۸۱۴	۱۶۴۸۰۸۵

در سال ۱۸۹۵ روی‌هم ۵۴۷۴۰۴۶ تن در کشاورزی، صنعت و بازرگانی دارای شغلِ آزاد و ۱۳۴۳۸۳۷۷ تن کارگر و کارمند بودند. اگر از بخش نخست تعدادی را که کارگر خانگی و کسانی را که به آن‌ها جامه پرولتاریای دارای "شغل آزاد" پوشیده‌اند، کم کنیم، در آن‌صورت می‌توان با اطمینان گفت در سال ۱۸۹۵ تعداد اقشاری از خلق که خواهان مالکیت خصوصی بر وسائل تولید بودند، به‌زحمت بیش‌تر از **یک‌چهارم** جمعیت شاغل بود که **سه‌چهارم** رأی دهندگان را تشکیل می‌داد.

۱۸۸۲، یعنی سیزده‌سال پیش تناسب این‌چنین مساعد نبود. هرگاه اعداد آمار شغلی ۱۸۸۲ را با انتخابات ۱۸۸۱ مقایسه کنیم و آن را در تناسب با ۱۸۹۵ قرار دهیم به نتایج زیر دست می‌یابیم:

سال	تمامی رأی‌دهندگان	شاغلین آزاد رأی‌دهنده	کارگران رأی‌دهنده
۱۸۸۲	۹۰۹۰۳۸۱	۳۹۴۷۱۹۲	۴۷۴۴۰۲۱
۱۸۸۵	۱۰۶۲۸۲۹۲	۴۱۷۲۲۶۹	۵۵۹۰۷۴۳
افزایش	۱۵۳۷۹۱۱	۲۲۵۰۷۷	۸۴۶۷۲۲

در سال ۱۸۸۲ تعداد تمامی کارگاه‌ها (شرکت‌ها) تقریباً به‌اندازه سال ۱۸۹۵، یعنی معادل ۱۸۷۷۸۷۲ تن بود. اما در سال ۱۸۸۲ تعداد عناصر غیرپرولتر در میان شاغلین آزاد نسبت به سال ۱۸۹۵ مطمئناً بیش‌تر بود. بنا براین مجازیم بپذیریم که تعداد کسانی که خواهان مالکیت خصوصی بر وسائل تولید بودند، در سال ۱۸۸۲ تقریباً برابر با سال ۱۸۹۵، یعنی سه و نیم میلیون تن و عناصر پرولتری برابر با ۵ میلیون نفر بود. در این صورت سپاهِ هوادار مالکیت خصوصی از ۱۸۸۲ تا ۱۸۹۵ یک‌سان مانده، به تعداد مخالفین آن‌ها در میان رأی‌دهندگان نزدیک به **یک میلیون** تن افزوده شده است.

قوی‌تر از آن، در همین زمان تعداد رأی‌دهندگان سوسیالیسم از ۳۱۱۹۰۱ به ۱۷۸۰۹۸۹ افزایش یافت. البته در سال ۱۸۸۲ قانون سوسیالیست‌ها سبب کاهش مصنوعی تعداد آرأ سوسیال دمکرات‌ها گشته بود.

طبیعتأ از ۱۸۹۵ به‌بعد تکامل سرمایه‌داری هم‌راه با رشد پرولتاریا هم‌چنان پیش‌رفت کرده است. متأسفانه آمارهای سال ۱۹۰۷ که این نکته را روشن می‌سازند، هنوز برای تمامی امپراتوری به‌طور کامل در اختیار ما نیست.

بر اساس اطلاعیه‌های موقتِ موجود از ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۷ به تعداد شاغلین آزاد در کشاورزی، صنعت و بازرگانی ۳۳۰۸۴ تن، یعنی **تقریباً هیچ**؛ به تعداد کارمندان و کارگران مزدورِ مرد ۲۸۹۱۲۲۸ تن، یعنی بیش از **صد برابر** آن دیگری افزوده شد.

عنصر پرولتری که ۱۸۹۵ در میان جمعیت و هم‌چنین در میان رأی دهندگان برتری داشت، از آن زمان تا اکنون از وزن خارق‌العاده‌ای برخوردار گشته است.

فرض کنیم که امروزه تناسب کسری واجدین رأی دهنده در میان شاغلین

آزاد و کارگران همان باشد که ۱۸۹۵ بود، در آن صورت می‌توانیم جدول پیشین را به این‌گونه تکمیل کنیم:

سال	تمامی رأی‌دهندگان	شاغلین آزاد رأی‌دهنده	کارگران رأی‌دهنده
۱۸۹۵	۱۰۶۲۸۲۹۲	۴۱۷۲۲۶۹	۵۵۹۰۴
۱۹۰۷	۱۳۳۵۲۹۰۰	۴۲۰۲۹۰۳	۷۲۷۵۹۴۴
افزایش	۲۷۲۴۶۰۸	۳۰۶۳۴	۱۶۸۵۲۰۱

در مقایسه میان ۱۸۸۲ تا ۱۸۹۵ بخش اعظم رشدِ تعدادِ رأی‌دهندگان، حتی بیش‌تر از آن دوران، متعلق به‌پرولتاریا است.

اما هم‌چنین ارقام آخرین سرشماری ۱۹۰۵ نشانه‌ای از پیش‌رفت صنعتی است.

عموماً شهر [حوزه] زندگی سیاسی سازمان پرولتری می‌باشد و از روستاها برای گسترش آموزش‌های ما مساعدتر است. به‌همین دلیل نیز کاهش جمعیت [روستاها] در مقایسه با شهرها امر مهمی است.

جدول زیر شتاب این دگرگونی را نمودار می‌سازد. تحت جمعیت روستائی مکان‌هائی که دارای جمعیتی کم‌تر از ۲۰۰۰ تن هستند و تحت جمعیت شهری مکان‌های بیش‌تر از ۲۰۰۰ نفر جمعیت فهمیده می‌شوند. سرشماری انجام گرفته است:

سال	جمعیت روستائی		جمعیت شهری	
	مطلق	درصد	مطلق	درصد
۱۸۷۱	۲۶۲۱۹۳۵۲	۶۳/۹	۱۴۷۹۰۷۹۸	۳۶/۱
۱۸۸۰	۲۶۵۱۳۵۳۱	۵۸/۶	۱۸۷۲۰۵۳۰	۴۱/۴
۱۸۹۰	۲۶۱۸۵۲۴۱	۵۳/۰	۲۳۲۴۳۲۲۹	۴۷/۰
۱۹۰۰	۲۵۷۳۴۱۰۳	۴۵/۷	۳۰۶۳۳۰۷۵	۵۴/۳
۱۹۰۵	۲۵۸۲۲۴۸۱	۴۲/۶	۳۴۸۱۸۷۹۷	۵۷/۴

بنابراین [آمار] جمعیت شهری طی ۳۰ سال نزدیک به **دو برابر** شد، در عوض جمعیت روستائی نه فقط به‌طور نسبی، بلکه هم‌چنین به‌طور **مطلق**

کاهش یافت. در حالی که به‌جمعیت شهری **۲۰ میلیون** افزوده شد، از جمعیت روستائی تقریباً **یک میلیون** تن کاسته گشت. در هنگام تأسیس امپراتوری این یک **دو سوم** جمعیت را تشکیل می‌داد، در حالی که امروز فقط تقریباً **دو پنجم** از آن است.

در میان ایالت‌های امپراتوری، جمعیت آن [ایالت‌هائی] که از تکامل صنعتی بیش‌تری برخوردارند، بیش‌تر رشد می‌کند. درصد کل جمعیتی که در سرزمین امپراتوری زندگی می‌کند، چنین است:

	۱۸۱۶	۱۸۵۵	۱۸۷۱	۱۹۰۵
پروس	۵۵/۲	۵۹/۰	۶۰/۱	۶۱/۵
ساکسن	۴/۸	۵/۶	۶/۲	۷/۴
افزایش	۶۰/۰	۶۴/۶	۶۶/۳	۶۸/۹
بایرن	۱۴/۵	۱۲/۵	۱۱/۸	۱۰/۸
ورتمبرگ	۵/۷	۴/۶	۴/۴	۳/۸
بادن	¼	۳/۷	۳/۶	۳/۳
هسن	۲/۳	۲/۲	½	۲/۰
الزاس- اوترینگن	۵/۲	¾	¾	۳/۰
افزایش	۳۱/۸	۲۷/۳	۲۵/۷	۲۲/۹

سرزمین‌های پروس و ساکسنِ کنونی در سال ۱۸۱۶ روی‌هم ۶۰ % جمعیت امپراتوری آن زمان را در برمی‌گرفتند، اما برعکسِ [آن دوران] در سال ۱۹۰۵ تقریباً هفتاد درصد را [دربر می‌گیرند]. بر خلاف آن، آلمان جنوبی در ۱۸۱۶ بیش از **نیمی** از جمعیت کنونی سرزمین‌هائی را داشت که امروز به پروس و ساکسن تعلق دارند.در حالی که در سال ۱۹۰۵ فقط **یک سوم** آن را داشت. ۱۸۱۶ جمعیت سرزمین‌های کنونی پروس و ساکسن ۱۵ میلیون نفر، جمعیت چهار ایالت جنوبی به همراه الزاس- اوترینگن روی‌هم ۸ میلیون بود. ۱۹۰۵ برعکس [آن زمان]، جمعیت سرزمین‌های نخست ۴۲

میلیون، سرزمین‌های آخرین ۱۴ میلیون بود. آن‌ها جمعیت خود را **سه برابر** ساختند، در حالی که جمعیت این‌ها **دو برابر** هم نشد.

تکامل اقتصادی به‌این گونه لاینقطع تأثیر می‌نهد و به تعداد عناصر انقلابی خلق، یعنی [عناصری] که خواست‌شان از میان برداشتن نظم مالکیت و دولت کنونی است، دائماً هر چه بیش‌تر به ضرر عناصر محافظه‌کار افزوده می‌گردد و اینان می‌توانند دائماً با وزن بیش‌تری در آرایش دولت نقش داشته باشند.

اما البته این عناصر انقلابی در وهله نخست فقط در **امکان** و نه در **واقعیت** انقلابی‌اند. آن‌ها حوزه‌های سربازگیری را برای سربازان انقلاب تشکیل می‌دهند، اما همگی آن‌ها خود چنین سربازانی نیستند.

بخش بزرگی از پرولترها که دارای منشأ خرده بورژوازی و خرده دهقانی هستند، زمان درازی هم‌چنان آن پوسته را با خود حمل می‌کنند؛ آن‌ها خود را نه هم‌چون پرولتاریا، بلکه به‌مثابه مالکین خودخوانده احساس می‌کنند. آن‌ها برای آن که «شاغل آزاد» باشند برای خرید یک قطعه زمین، یا برای بازکردن یک دکان، یا برای راه انداختن یک کارگاه در اندازه‌ای بسیار کوچک هم‌راه با چند شاگرد نگون‌بخت، پس‌انداز می‌کنند. برخی دیگر امید خود در این موارد را از دست داده و یا دریافته‌اند که با دست زدن به‌این کارها خود را با نگون‌بختی درگیر خواهند ساخت، با این حال آن‌ها نه اراده‌اش را دارند و نه از استعداد فهم این مطلب عاجزند که می‌توانند در اتحاد با دیگر رفقای خود برای خویش زندگی بهتری فراهم سازند. آن‌ها بر این باورند که هرگاه به [رفقایشان] خیانت کنند، آسان‌تر می‌توانند به پیش تازند. آن‌ها اعتصاب‌شکن و [عضو] سندیکاهای زرد می‌شوند. برخی دیگر پیش‌رفت بیش‌تری کرده، ضرورت مبارزه با سرمایه‌دارانی را که در برابرشان قرار دارند را دریافته‌اند، با این حال هنوز احساس امنیت نمی‌کنند و خود را به‌اندازه کافی نیرومند نمی‌یابند که به تمامی سیستم سرمایه‌داری اعلان جنگ دهند. آن‌ها از احزاب و حکومت‌های بورژوائی یاری می‌طلبند.

آری، حتی در میان آن کسان که به ضرورت مبارزه طبقاتی پرولتری

آگاهی یافته‌اند، به‌اندازه کافی کسانی یافت می‌شوند که از حوزه جامعهٔ موجود فراتر نمی‌روند، در پیروزی پرولتاریا شک دارند و یا آن که حتی نومیدند.

اصولاً هر اندازه تکامل اقتصادی شتابان‌تر باشد و بدین وسیله پرولتریزه شدن جمعیت ادامه یابد، هر اندازه گروه‌های بیش‌تری از روستا به‌شهر، از شرق به غرب، از صفوف خرده‌مالکین به صفوف ندارها هجوم بیاورند، به‌همان اندازه نیز تعداد عناصری از پرولتاریا که به معنی انقلاب اجتماعی پی نبرده‌اند، بیش‌تر خواهد بود.

این‌ها را به‌سوی اندیشه سوسیالیسم جذب کردن، امری ضروری، اما در شرائط عادی وظیفه‌ای بسیار دشوار است و آن‌گونه که آرزومندیم، با شتاب به‌پیش نخواهد رفت. حوزه سربازگیری امروز ما سه چهارم جمعیت است و شاید هم حتی بیش‌تر از آن باشد، آرائی که به ما داده می‌شود، هنوز **یک سوم** همه رأی دهندگان، حتی **یک چهارم** همه واجدین رأی دهنده نیست.

اما هنگامی که زمان تخمیر انقلابی فرارسد، شتاب پیش‌رفت با ضربه‌ای تند پایان می‌یابد. کاملاً باور نکردنی است که در چنین زمان‌هائی چگونه توده مردم می‌آموزند و در رابطه با خواست‌های طبقاتی به شفافیت دست می‌یابند. نه فقط جرأت و شوق مبارزهٔ آن‌ها، بلکه هم‌چنین خواست‌های سیاسی به نیرومندترین وجهی توسط این آگاهی که سرانجام لحظه مناسب برای رهائی از تیره‌ترین شب و دستیابی به روشن‌ترین شکوه آفتاب فرارسیده است، برانگیخته می‌شوند. حتی تنبل‌ترین‌ها ساعی، ترسوترین‌ها جسور و کوته‌بین‌ها نیز از درایت بهره‌مند می‌شوند. در چنین زمان‌هائی توده‌ها به تربیتی دست می‌یابند که برای آن عمر نسلی لازم است.

هرگاه چنین وضعیتی رخ دهد، رژیم به‌جائی رسیده است که تضادهای درونی‌اش او را به درهم شکستن تهدید می‌کند و هرگاه در میان ملت طبقه‌ای وجود داشته باشد که از خواست و نیروی دستیابی به قدرت سیاسی برخوردار است، در آن‌صورت به حزبی نیاز است که مورد اعتماد طبقه‌ای باشد که دشمن آشتی‌ناپذیر رژیم متزلزل است و با آگاهی از وضعیت پیش‌یافته

می‌تواند طبقه پیش‌تاز را به‌پیروزی برساند.

زمان زیادی است که سوسیال دمکراتی چنین حزبی است. هم‌چنین طبقه انقلابی وجود دارد و چندی است که اکثریت ملت را تشکیل می‌دهد. آیا می‌توان با سقوط اخلاقی رژیم حاکم حساب کرد؟

۷- کاهش تضادهای طبقاتی

دیدیم که چگونه انگلس ۱۸۸۵ متوجه شد که پس از انقلاب فرانسه و تأثیراتش که از ۱۷۸۹ تا ۱۸۱۵ دوام داشت، در اروپا هر ۱۵ تا ۱۸ سال یک‌بار انقلاب‌هائی که سبب جابه‌جائی قدرت سیاسی می‌گشتند، تکرار شدند: ۱۸۱۵، ۱۸۳۰، ۵۲-۱۸۴۸، ۱۸۷۰/۷۱. به‌همین دلیل نیز او پنداشت که در پایان سال‌های دهه هشتاد و آغاز دهه نود انقلاب بعدی رخ خواهد داد. در حقیقت در این زمان تحول سیاسی اساسی رخ داد، سیستم بیسمارک درهم فروریخت و تلاش‌های دمکراتیک و سیاسی اجتماعی در سراسر اروپا از نو جان گرفتند. اما این تحول اندک و از عمر کوتاهی برخوردار بود و از آن زمان به‌زودی دو دهه پایان می‌یابند، بدون آن که لااقل در اروپای واقعی انقلابی حقیقی رخ داده باشد.

چرا چنین است؟ چرا از ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ در اروپا با ناآرامی‌ها و از آن پس با نوعی ثبات اوضاع سیاسی روبه‌روئیم که در این اواخر به باتلاق سیاسی کاملی بدل شده است؟

در حالی که در تمامی نیمه نخست سده ۱۹، یعنی تا سال ۱۸۴۸، قشرهائی از خلق‌های اروپا که در زندگی اقتصادی و معنوی آن دوران نقشی مهم بازی می‌کردند، در همه جا از قهر دولتی محروم بودند که تا اندازه‌ای بدون تفاهم و تا حدی نیز مستقیماً خصمانه و به‌مثابه اداره کننده منافع اشراف و روحانیت در برابر آن‌ها قرار داشت. وجود دولت‌های کوچک در آلمان و ایتالیا مانع هرگونه رونق اقتصادی بود. در دوران ۱۸۴۶ تا ۱۸۷۰ این وضعیت کاملاً دگرگون شد. در این دوران نخست سرمایهٔ صنعتی بر مالکین زمین در انگلستان، یعنی در جائی که مالیات غله لغو شد (۱۸۴۶) و تجارت آزاد نقش برتر یافت، پیروز گشت، و یا آن که هم‌چون آلمان و اتریش، سرمایه

صنعتی توانست حقوقی لااقل برابر با مالکین زمین‌ها به‌دست آورد. روشنفکران از آزادی رسانه‌ها و تحرک، خرده‌بورژوازی و خرده دهقانان از حق رأی برخوردار شدند. وحدت ملی آلمان و ایتالیا موجب رضایت شوقی دردآگین شد که این ملت‌ها از دیرباز در انتظارش بودند. این امر پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸ و آن‌هم مطمئناً نه در نتیجهٔ جنبش‌های درونی، بلکه تحت تأثیر جنگ‌های بیرونی تحقق یافت. جنگ کریمه[۱] ۱۸۵۶-۱۸۵۴ سبب فروپاشی نظام ارباب- رعیتی در روسیه شد و حکومت تزاری را مجبور کرد به روشنفکران بورژوا توجه کند. ۱۸۵۹، ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ اتحاد ایتالیا، ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ اتحاد آلمان، هر چند نه به‌طور کامل، تحقق یافتند، ۱۸۶۶ موجب پیدایش دوران لیبرالی در اتریش، هم‌چنین حق رأی همگانی در آلمان گشت و تا حدی نیز راه را برای آزادی رسانه‌ها و آزادی ائتلاف هموار ساخت. سال ۱۸۷۰ این نقطه‌های آغاز را کامل ساخت و برای فرانسه جمهوری دمکراتیک را به‌هم‌راه آورد. و در سال ۱۸۶۷ در انگلستان اصلاح [قانون] انتخابات به‌مرحله اجراء درآمد که بر مبنای آن اقشار بالائی کارگری و اقشار پائینی خرده‌بورژوازی از حق رأی که تا آن زمان از آن محروم بودند، برخوردار شدند. به‌این ترتیب به‌استثناء پرولتاریا، برای تمامی طبقات ملت‌های اروپائی شالوده دولتی ریخته شد که بر مبنای آن می‌توانستند موجودیت خود را بسازند. آن‌ها پس از انقلاب بزرگ توانستند هر چند ناکامل به‌چیزهائی دست یابند که به‌خاطرش تلاش می‌کردند. هر چند تمامی آرزوهای آنان برآورده نشد و نمی‌توانست هم برآورده شود، زیرا خواست‌های اقشار مختلفِ مالک غالباً

---

[۱] جنگ کریمه Der Krimkrieg در سال ۱۸۵۳ آغاز شد و تا سال ۱۸۵۶ به درازا کشید. در این جنگ در یک‌سو ارتش روسیه تزاری و در سوی دیگر ارتش‌های امپراتوری عثمانی، فرانسه، بریتانیای کبیر و از سال ۱۸۵۵ ارتش دولت پیمُنت- ساردین Piemont-Sardinien که بعدها به دولت ایتالیا بدل شد، قرار داشتند. جنگ کریمه دهمین جنگی بود که میان امپراتوری روسیه تزاری و امپراتوری عثمانی درگرفت. در این جنگ فرانسه و انگلستان به یاری امپراتوری عثمانی که در حال فروپاشی بود، شتافتند تا روسیه تزاری نتواند سرزمین‌های تازه‌ای را در اروپا به خاک خود ضمیمه کند. این جنگ برای ارتش‌های روسیه و عثمانی بسیار پُر آسیب بود.

متضاد یک‌دیگرند، با این حال این اقشار محدود شده، هنوز خود را برای در دست گرفتن قدرت دولتی به‌تنهائی به اندازه کافی توانمند احساس نمی‌کردند و آن‌چه را که کم داشتند، تا آن اندازه مهم نمی‌دانستند که به‌خاطرش ریسک انقلاب را بپذیرند.

در جامعۀ اروپائی فقط یک طبقه، یعنی **پرولتاریا**، آن هم پیش از همه پرولتاریای شهری انقلابی باقی‌ماند. در او کشش انقلابی زنده ماند. با آن که در نتیجۀ انجام این تحولات اوضاع سیاسی از اساس دگرگون شد، با این حال انتظاراتی که بر تجربیات ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱، یعنی تقریباً یک سده تکیه داشتند، هم‌چنان پابرجا مانده بودند، انتظار این که به‌زودی انقلاب دیگری رخ خواهد داد، انقلابی که طبیعتاً نه کاملاً پرولتری، بلکه خرده‌بورژوائی- پرولتری می‌بود و پرولتاریا در آن بر حسب اهمیت رشدیافته‌اش رهبری را در دست می‌گرفت. این انتظار را نه فقط معدودی «مارکسیست‌های جزم‌باور» هم‌چون انگلس و ببل ، بلکه بیسمارک هم، هم‌چنین هواداران سیاست واقع‌بینانه‌ای که اصولاً با مارکسیسم در ارتباط نبودند، نیز داشتند. هنگامی که [بیسمارک] در سال ۱۸۷۸ قانون ویژه‌ای را علیه سوسیال دمکرات‌ها ضروری دانست که در آن زمان هنوز کم‌تر از نیم‌میلیون آرأ برخوردار بودند، یعنی توانسته بودند کم‌تر از آرأ ۱۰ درصد تمامی رأی دهندگان و کم‌تر از ۶ درصد تمامی کسانی را که از حق رأی برخوردار بودند، در صفوف خود متحد سازند، و هنگامی که او، پیش از آن که سوسیال‌دمکرات‌ها قدرتمند شوند، با اندیشه‌های تردیدآمیزِ تحریک سوسیال‌دمکرات‌ها و کشاندن‌شان به‌مبارزات خیابانی دست و پنجه نرم می‌کرد، فقط می‌توان چنین پنداشت که او فرارسیدن انقلاب پرولتری- خرده‌بورژوائی را درک کرده بود.

به‌راستی نیز، صرف‌نظر از خاطره تجربیات سده گذشته، یک سلسله از رخ‌دادها به گسترش چنبن نگرشی دامن زدند.

طی سال‌های هفتاد یک **بحران اقتصادی** سخت و همه‌جانبه و مستمر که تا آن زمان ناشناخته بود، اروپا را فراگرفت: [این بحران] تا نیمۀ دوم سال‌های

دهه هشتاد طول کشید. بینوائی در صفوف پرولتری و خرده‌بورژوائی و کم‌جرأتی در صفوف سرمایه‌دارانی که مسبب [بحران] بودند، در نتیجهٔ **رقابت بر سر مواد غذائی**، میان آمریکا و روسیه شدت یافت و چنین جلوه کرد که تمامی تولید کالائی در کشاورزی اروپای غربی پایان خواهد یافت.

فقر همه‌جانبه دهقانان، پیشه‌وران، پرولتاریا، اطمینان محو شونده بورژوازی، تعقیب وحشیانه تلاش‌های سوسیالیستی – از ۱۸۷۱ در فرانسه، از ۱۸۷۸ در آلمان و نه کم‌تر از آن در اتریش- همه این‌ها چنین می‌نمایاندند که به‌زودی زود فاجعه‌ای فراخواهد رسید.

اما شالوده دولت‌هائی که از ۱۸۴۸ تا ۱۸۷۱ به‌وجود آمده بودند، پیش از آن که در آن زمان متلاشی شود، در انطباق با خواست‌های توده‌ها قرار داشت. برعکس، هر اندازه خطر انقلاب تهدیدآمیزتر می‌نمود، [انقلابی] که فقط پرولتری و ضد سرمایه‌داری می‌توانست باشد، به‌همان نسبت نیز طبقات ثروتمند هر چه بیش‌تر به‌گرد حکومت‌ها جمع می‌شدند. اما خرده‌بورژواها و خرده‌دهقانان در حقوق سیاسی نوین، یعنی در حق انتخاب، ابزار بسیار مؤثری را برای تأثیر نهادن بر حکومت‌ها و از آن‌ها همه گونه امتیازی را مطالبه کردن، در اختیار داشتند. هر اندازه متحد تاکنونی‌شان در مبارزات سیاسی مخوف‌تر می‌نمود، به‌همان نسبت نیز آن‌ها با علاقه کوشیدند دریافت کمک از حکومت‌ها را با عرضه خدمات سیاسی خریداری کنند.

حالت روانی ناراضیان در میان اقشار گسترده جمعیت که نتیجهٔ اُفت اقتصادی و فشار سیاسی بود، سبب پیدایش رونق فقط بسیار اندکی گشت که همان‌طور یادآور شدیم، علامت چشم‌گیر آن را می‌شد در سرنگونی بیسمارک (۱۸۹۰) و در کنار آن تلاش برای دگرگونی قهرآمیز قانون اساسی بلانکیسم[۲]

---

[۲] بلانکیسم Blanquismus دربرگیرنده آموزش‌های سیاسی لوئی آگوست بلانکی است مبنی بر این که یک انقلاب اجتماعی فقط از بالای جامعه می‌تواند تحقق یابد، یعنی چنین انقلابی فقط می‌تواند توسط اقلیت کوچکی از انقلابیون که به‌طور پنهانی فعالیت می‌کند، انجام گیرد. چنین تشکیلاتی نیازی به پشتیبانی توده مردم ندارد. اما از آن‌جا که پس از کسب قدرت سیاسی انقلاب اجتماعی آغاز خواهد گشت که بر اساس آن وضع توده مردم بهتر خواهد شد، زیرا ثروت اجتماعی عادلانه‌تر

در فرانسه (۱۸۸۹) یافت. اما در همین جا نیز **نمود** وضعیت انقلابی پایان خود را یافت.

درست در زمان تحول اساسی سیاسی رکود صنعتی که تا آن اندازه طولانی گشته بود، پایان یافت. دوران رونق اقتصادی سرزنده‌ای آغاز شد که با قطع‌شدن کوتاهی تا چندی پیش ادامه داشت. سرمایه‌داران و ایدئولوگ‌های آن‌ها، پروفسورها، روزنامه‌نگاران و دیگر روشنفکران، دوباره جرأت یافتند. صنعتگران در رونق اقتصادی سهیم شدند، هم‌چنین کشاورزی دگربار رشد کرد و در میان جمعیت صنعتی که با شتاب رشد می‌کرد، آن‌هم در رابطه با تولیداتی چون گوشت یا شیر که از رقابت مواد غذائی تا اندازه‌ای دور مانده بودند، بازاری اضافی پیدایش یافت. آن‌چه که سبب نجات کشاورزی اروپا گشت، گمرکات حفاظتی نبودند، زیرا [کشاورزی] کشورهای دارای تجارت آزاد، هم‌چون انگلستان، هلند، دانمارک نیز رشد کرد، بلکه رونق شتابان صنعت در پایان سال‌های دهه هشتاد موجب آن شد.

این رونق اما در آن زمان یک بار دیگر نتیجهٔ گسترش شتابان بازار جهانی بود که از همان گسترش جریان مواد غذائی کشورهای دور دست به اروپا برخوردار بود که بحران کشاورزی را موجب شده بودند. این گسترش بازار جهانی پیش از هر چیز توسط تکامل شبکه راه‌آهن فراسوی اروپای غربی ممکن شده بود.

تقسیم خواهد گشت، توده مردم دیر یا زود به پشتیبانی از حکومت انقلابی خواهد پرداخت. در این رابطه بلانکی کودتا را مناسب‌ترین ابزار تصرف قدرت سیاسی می‌دانست تا چنین نیروی کوچکی بتواند با در اختیار گرفتن ماشین دولتی انقلاب اجتماعی دلخواه خود را متحقق سازد. این اندیشه از سوی مارکس و انگلس رد شد، اما لنین با تکیه بر این باور تئوری «حزب پیشاهنگ» خود را طراحی کرد. هر چند مقوله «انقلابیون حرفه‌ای» لنین با «انقلابیون حرفه‌ای» بلانکی تفاوت زیادی ندارد، اما لنین خود را وارث جنبش ژاکوبین فرانسه به رهبری روبسپیر می‌داند که از اقلیت کوچکی تشکیل شده بود، اما توانسته بود با طرح شعارهای رادیکال توده را هوادار خود سازد و با برخورداری از پشتیبانی توده «حکومت وحشت» خود، یعنی حکومت ترور را در فرانسه حاکم سازد.

طول راه‌آهن کشورها (در مستعمرات)

کشورها	۱۸۸۰ به کیلومتر	۱۸۹۰ به کیلومتر	۱۹۰۷ به کیلومتر	افزایش به % ۱۹۰۷-۱۸۸۰
آلمان	۳۳۶۳۴	۴۲۸۶۹	۵۸۰۴۰	۷۲
فرانسه	۲۵۹۳۲	۳۶۸۹۵	۴۷۸۲۳	۸۴
انگلستان	۲۸۸۵۴	۳۲۲۹۷	۳۷۱۵۰	۲۹
در مقایسه:				
روسیه	۲۲۶۶۴	۳۲۳۹۰	۷۲۰۲۰	۲۱۸
هند- انگلیس	۱۴۷۷۲	۲۷۳۱۶	۴۸۱۰۶	۲۲۶
چین	۱۱	۲۰۰	۶۶۹۸	۶۰۸۰۰
ژاپن	۱۲۱	۲۳۳۳	۸۰۶۷	۶۶۶۶
آمریکا	۱۷۱۶۶۹	۳۳۱۵۹۹	۴۸۷۵۰۶	۱۸۳
افریقا	۴۶۰۷	۹۳۸۶	۲۹۷۹۸	۵۴۷

دیده می‌شود که ساختمان راه‌آهن چگونه در تمامی سرزمین‌های نوسرمایه‌داری در مقایسه با کشورهای کهن از ۱۸۸۰ و پیش از هر چیز از ۱۸۹۰ به‌بعد تا چه اندازه با شتاب رشد کرده است.

هم‌چنین هم‌زمان با آن، وسائل نقلیهٔ دریائی از رشدی جهش‌وار برخوردار شدند. حجم باربرداری کشتی‌های بخاری به تُن چنین بود:

کشور	۱۸۸۲	۱۸۹۳	۱۹۰۷
امپراتوری آلمان	۲۴۹۰۰۰	۷۸۳۰۰۰	۲۲۵۶۷۸۳ (۱۹۰۸)
بریتانیای کبیر	۳۷۰۰۰۰۰	۶۱۸۳۰۰۰	۱۰۸۳۸۵۳۱
نروژ و سوئد	۱۴۰۰۰۰	۳۹۲۰۰۰	۱۳۴۷۵۳۳
دانمارک	۶۷۰۰۰	۱۲۳۰۰۰	۴۰۴۹۴۶
فرانسه	۳۴۲۰۰۰	۶۲۲۰۰۰	۷۳۹۸۱۹
ایالات متحده	۶۱۷۰۰۰	۸۲۶۰۰۰	۲۰۷۷۴۷۷
ژاپن	۴۰۰۰۰	۱۹۸۰۰۰	۱۱۱۵۸۸۰

این ارقام گسترش غول‌آسای بازار جهانی را طی دو سده آخرین نمودار می‌سازند که به او این استعداد را داد تا بتواند زمانی چند انبوه فزاینده‌ای از کالاها را در خود جا دهد. به‌این ترتیب در تمامی کشورهای صنعتی توجه به سوی بازار جهانی و در همین رابطه به‌سوی **سیاست استعماری** به مثابه ابزار

گسترش بازار خارجی جلب شد. البته پس از سال‌های هشتاد انگیزه کسب مناطق اشغالی نو در فراسوی اقیانوس‌ها با گسترش بازار جهانی کم‌تر در ارتباط قرار داشت. از این زمان به‌بعد سیاست استعماری نو فقط در افریقا عملی شد که در آن بر حسب تعریف اروپائیان هنوز سرزمین‌های زیادی «آزاد» بودند، یعنی در اشغال قهر دولتی نیرومندی قرار نداشتند. کافی است به جدول بالا نگاهی افکنیم و خواهیم دید که سهم گسترش راه‌های آهن در افریقا تا چه اندازه اندک است. البته به طول راه‌های آهن [افریقا] از ۱۸۸۰ تا ۱۹۰۷ از ۴۶۰۰ به ۳۰۰۰۰ [کیلومتر] افزوده شده است، اما این ارقام در مقایسه با آسیا از ۱۶۰۰۰ به ۹۰۰۰۰ [کیلومتر] و حتی آمریکا از ۱۷۱۰۰۰ به ۴۸۷۰۰۰ [کیلومتر] به‌چه معنی است! و در خود افریقا نیز سهم عمده ساختمان راه‌های آهن نصیب مناطق نوئی که پس از سال‌های دهه هشتاد مستعمره شده‌اند، نمی‌شود و بلکه همان‌طور که جدول زیر نشان می‌دهد، در مستعمره‌های قدیمی و کشورهای مستقل ساخته شده است:

طول راه‌های آهن به کیلومتر

کشور	۱۸۸۰	۱۸۹۰	۱۹۰۷
الجزیره	۱۴۰۵	۳۱۰۴	۴۹۰۶
مصر	۱۴۴۹	۱۵۴۷	۵۵۴۴
حبشه	---	---	۳۰۹
دماغه مستعمره[۳]	۱۴۵۷	۲۹۲۲	۶۱۲۳
ناتال[۴]	۱۵۸	۵۴۶	۱۵۷۱
ترانسوال[۵]	---	۱۲۰	۲۱۹۱
دولت اورانیه[۶]	---	۲۳۷	۱۴۲۵
مابقی افریقا	۴۳۸	۹۱۹	۷۷۲۹
جمع	۴۶۰۷	۹۳۵۶	۲۹۷۹۸

[۳] منظور از «دماغه مستعمره» سرزمینی است که امروز بخش ساحلی «افریقای جنوبی» را تشکیل می‌دهد.

[۴] منظور از «ناتال» Natal سرزمینی است که اینک یکی از ایالت‌های افریقـای جنـوبی اسـت و آن را کوازولـو- ناتـال KwaZulu-Natal می‌نامند.

[۵] منظور از ترانسوال Transvaal ایالتی از «افریقای جنوبی» است که در شمال شرقی پایتخت این کشـور قـرار دارد و اینک آن را مپومالانگا Mpumalanga می‌نامند.

[۶] منظور از ترانسوال Transvaal ایالتی از «افریقای جنوبی» است که در شمال شرقی پایتخت این کشور قـرار دارد و اینک آن را مپومالانگا Mpumalanga می‌نامند.

بنابراین فقط ۷۷۰۰ کیلومتر، یعنی یک چهارم از راه‌های آهن افریقا، که کم‌تر از یک درصد (۰/۸ %) از کل راه‌آهن جهان است، به سرزمین‌هائی تعلق دارد که نه همهٔ آن‌ها، اما بخش بزرگی از آن‌ها بر اساس سیاست استعماری نوین توسط قدرت‌های اروپائی اشغال شده‌اند. پس دیده می‌شود که این سیاست استعماری تا چه اندازهٔ اندکی با گسترش بازار جهانی سال‌های دهه بیست و رونقِ دوباره تولید در ارتباط قرار دارد.

اما آشکارا این رونقِ دوباره با بازارهای بیرونی در ارتباط قرار داشت که از نظر زمانی به سیاست استعماری نوین سال‌های دهه هشتاد مربوط می‌شد و چنین بود که توده بورژوا سیاست استعماری را در ارتباط با رونق اقتصادی قرار داد و برای بورژوازی قدرت‌های بزرگ اروپا ایدآل نوینی به‌وجود آمد که آن را در سال‌های دهه نود در مقابل سوسیالیسم قرار دادند، آن‌هم همان [سوسیالیسمی] که برخی از اندیشمندان‌شان در برابر آن در دهه هشتاد تسلیم شده بودند. این ایدآل نوین عبارت از وابسته ساختن یک امپراتوری فرااقیانوس به سرزمین دولت اروپائی، یعنی **امپریالیسم** بود.

اما امپریالیسم یک دولت بزرگ سیاست کشورگشایانه می‌باشد و این به معنای دشمنی با دیگر دولت‌های بزرگی است که می‌خواهند سیاست کشورگشایانه مشابه‌ای را در مناطق مشابه فرااقیانوس عملی کنند. لیکن انجام این امر بدون ابزار جنگی نیرومند، بدون وجود ارتش‌های بزرگ، بدون ناوگان‌هائی که بتوانند در هنگامه جنگ در دورترین دریاها باشند، غیر ممکن است.

طبقه متوسط[۷] عموماً تا میانه سال‌های شصت چون دشمن حکومت بود، دشمن ارتش هم بود. [او] از سپاه که هزینه‌اش بیش از اندازه پول می‌طلبید و

---

[۷] واژه Bürgertum از واژه Bürger مشتق می‌شود که به معنای شهروند است. از نقطه‌نظر تاریخی این واژه همه کسانی را در بر می‌گرفت که به رسته‌های اشراف، روحانیت و روستائیان تعلق نداشتند، یعنی آدم‌هائی بودند با مشاغلی نوین که در نتیجه پیشرفت شیوه تولید سرمایه‌داری پیدایش یافته بودند. اما پس از آن که شیوه تولید فدودالی نابود شد و جای خود را به شیوه تولید سرمایه‌داری در اروپا داد، در آلمان این واژه را در رابطه با طبقه یا قشر متوسط به‌کار بردند.

مستحکم‌ترین تکیه‌گاه حکومت متخاصم بود، نفرت داشت. دمکراسی طبقه متوسط سپاه موجود را زائد می‌دانست، زیرا خود را به کشور خودی محدود ساخته بود و نمی‌خواست به‌جنگ‌های کشورگشایانه دست زند.

از سال‌های دهه هفتاد میان طبقه متوسط نوعی هم‌دلی فزاینده نسبت به ارتش پیدا شد، آن‌هم نه فقط در آلمان و فرانسه که جنگ ۱۸۷۰ نهاد ارتش را مردم‌پسند ساخته بود- در آلمان به‌مثابه آورنده پیروزی‌های درخشان، در فرانسه به‌مثابه وسیله دفاع از ویرانگری‌هائی که آن جنگ به‌بار آورده بود. هم‌چنین در دیگر دولت‌ها اشتیاق به نهاد ارتش، هم به‌مثابه وسیله سرکوب درونی و هم سرکوب دشمن بیرونی، آغاز شده است. طبقات مالک هر اندازه با حکومت مهربان‌تر شوند، به‌همان نسبت نیز به ارتش بامحبت‌تر می‌گردند. هر اندازه تضادهای منافع سبب جدائی همیشگی آن‌ها گردد، با این حال از چپ‌ترین دمکرات گرفته تا محافظه‌کارترین فئودال، همگی با اشتیاق در رابطه با ابزارهای جنگی حاضرند قربانی بدهند. فقط پرولتاریا، سوسیال دمکرات‌ها اپوزیسیون ضد آنند.

همین امر سبب شد تا حکومت‌ها طی سال‌های دهه گذشته بسیار نیرومند شوند و امکان سرنگونی یک حکومت و [انتظار] انقلاب در آینده نزدیک کاملاً محو گشت.

اپوزیسیون اساسی- آن را نباید با دار و دسته‌ای عوضی گرفت که چون حرص مقام دارد، مخالف حکومتی است که بر سر کار است- هر چه بیش‌تر به پرولتاریا محدود گشت، اما هم‌چنین برخی از لایه‌های آن نیز پس از آخرین تحول سیاسی در ۱۸۹۰ شور انقلابی خود را از دست داد.

این تحول بدترین نمودهای سیاسی در سرکوب پرولتاریا در آلمان و اتریش را از میان برداشت. پیش از آن نیز در فرانسه آخرین بقایای دوران سرکوب پس از قیام کمون ناپدید شدند.

البته اصلاح اجتماعی قانون حفاظت کارگران نمی‌خواست از جای خود تکان خورد. [این قانون حفاظت] به‌ویژه در دورانی که سرمایه‌داری صنعتی

آن‌قدر تکامل یافته بود که نقش ویرانگر خود را در امر سلامت توده‌ای نمایان سازد و آن‌جا که سرمایه صنعتی هنوز بر دولت و جامعه به‌طور کامل سلطه نیافته بود، می‌پنداشت برای راضی ساختن طبقه متوسط، زمینداران، بخشی از روشنفکران که هنوز با قوّت [دارای مواضع] ضد [سرمایه‌داری] بودند و پرولتاریائی که روند نیرومند گشتن خود را آغاز کرده بود، می‌تواند طالب کمی حفاظت کارگری شود. انگلستان خود را در سال‌های چهل سده پیشین در چنین وضعیتی یافته بود. در آن زمان (۱۸۴۷) مهم‌ترین اقدام حفاظت کارگری مبنی بر **ده ساعت کار روزانه** برای زنان به قانون بدل شد.

در این رابطه پای قاره اروپا بیش از اندازه می‌لنگید. نخست ۱۸۷۷ **سوئیس** قانون کارخانه‌ای هم‌پیمانان[8] را تصویب کرد که در آن **یازده ساعت کار روزانه** به‌مثابه حداکثر روز کار حتی برای مردان تعیین شده بود. **اتریش** ۱۸۸۵ همان حداکثر کار روزانه را تعیین کرد. سرنگونی بیسمارک، یعنی در زمان تحول‌های اساسی در **آلمان** و **فرانسه** موجب پیش‌رفت‌های کوچکی شد. ۱۸۹۱ طرح تغییر قانون کسب تصویب شد که بر مبنای آن **یازده ساعت حداکثر روز کار** را برای زنان (که تا آن زمان بدون حفاظت بودند) نیز تعیین کرد. ۱۸۹۲ این قانون در فرانسه نیز پیاده شد.

همه ماجرا به این جا ختم شد! از آن پس پیش‌رفتی که قابل گفتن باشد، رخ نداده است. در آلمان طی ۱۷ سال گذشته به‌آن‌جا رسیده‌ایم که برای زنانِ کارگر ده ساعت کار روزانه تعیین شده است. مردان کارگر هم‌چنان بدون حفاظت هستند.

در حوزه حفاظت کارگری و هم‌چنین هرگونه اصلاح اجتماعی دیگر به‌طور کامل رکود حاکم است.

اما تحول اقتصادی پس از پایان سال‌های دهه هشتاد موجب شد تا یک رده از اقشار کارگری، به‌شکرانهٔ وجود تقاضا برای نیروی کار، بتوانند در نتیجه «اقدامات بلاواسطه» سندیکاها و آن‌هم بدون یاری قانونگذاران، وضعیت خود

---

[8] Eidgenössisch

را بهبود بخشند.

افزایش تقاضا [برای نیروی کار] را می‌توان در رابطه با کاهش مهاجرت از امپراتوری آلمان به‌خوبی نمایان ساخت.

شمارش مهاجرین از آلمان

سال	تعداد به نفر
۱۸۸۱	۲۲۰۹۰۲
۱۸۸۷	۱۰۴۷۸۷
۱۸۹۱	۱۲۰۰۸۹
۱۸۹۴	۴۰۹۶۴
۱۹۰۰	۲۲۳۰۹
۱۹۰۸	۱۹۸۸۳

افزایش شتابان تقاضا برای نیروهای کار موقعیت تقریباً مساعدی را برای بخش بزرگی از اقشار کارگری در مقابل سرمایه به‌وجود آورد. سندیکاها که در دو دهه نخستینِ پس از ۱۸۷۰ در آلمان، فرانسه و اتریش به‌خاطر وجود رکود اقتصادی و فشار سیاسی فقط به آرامی می‌توانستند خود را انکشاف دهند، اینک شتابان رشد می‌کردند، به‌ویژه در آلمان که تکامل اقتصادی‌اش نیرومندتر [از دیگران] بود. [سندیکاهای آلمان] برای تحقق بهبود افزایش دست‌مزدها، زمان کار و دیگر شرائط کار به سندیکاهای انگلیسی که بر سر بهای طبقه کارگر مبارزه می‌کنند، رسیدند و حتی آن‌ها را پشت سر گذاشتند.

به‌طور مثال در اتریش تعداد اعضاء سندیکاها طی سال‌های ۱۸۹۲ تا ۱۹۰۷ از ۴۶۶۰۶ به ۵۰۱۰۹۴ تن، اعضای اتحادیه‌های مرکزی در امپراتوری آلمان از ۱۸۹۳ تا ۱۹۰۷ از ۲۲۳۵۳۰ به ۱۸۶۵۵۰۶ تن افزایش یافت. برعکس در انگلستان تعداد اعضای ترید یونیون از ۱۸۹۲ تا ۱۹۰۷ فقط از کمی بیش‌تر از ۱۵۰۰۰۰۰ تن به ۲۴۰۶۷۴۶ تن رسید. در این‌جا به تعداد اعضاء ۹۰۰۰۰۰ تن و در آلمان ۱۶۰۰۰۰۰ تن افزوده شد.

اما سندیکاهای آلمان در این دوران نه فقط در رابطه با رشد شتابان از

[سندیکاهای] انگلیس پیش افتادند، آن‌ها در عین حال شکل عالی‌تری از جنبش سندیکائی را نمایان ساختند. ترید یونیون‌های انگلیس کاملاً به‌گونه‌ای خودجوش پیدایش یافتند، آن‌ها صرفاً فرزندان کردمان[9] بودند؛ لیکن [سندیکاهای] آلمان توسط سوسیال دمکرات‌هائی پایه‌گذاری و هدایت شدند که از تئوری پر بار **مارکسیسم** بهره‌مند بودند. جنبش سندیکائی آلمان توانست به‌شکرانه آن از اشکال بسیار مفیدی برخوردار شود. جای ترید یونیون‌های پراکندهٔ محلی و شغلی انگلیسی را اتحادیه‌های صنعتی متمرکز گرفتند؛ این‌یک بهتر می‌توانست اختلافات فرامرزی هر یک از سازمان‌ها را مهار کند و سرانجام بسیار بهتر از [سندیکاهای] انگلیسی توانست آینده‌نگرانه از خطرهای استخوان‌بندی و بیرون‌گرائی آریستوکراسی اجتناب کند. سندیکاهای آلمان بسیار بیش‌تر از [سندیکاهای] انگلیس خود را نه فقط نماینده اعضای سازمان خود، بلکه نماینده تمامی پرولتاریا می‌دانند. انگلیسی‌ها فقط بسیار آهسته توانسته‌اند از محدودیت‌های بازمانده از گذشته خود فراتر روند. در مقایسه با رفیقان انگلیسی خود، به‌شکرانه برخورداری آگاهانه و یا ناخودآگاهانه از تئوری مارکسیسم، رهبری جهانی سندیکاهای بین‌المللی هر چه بیش‌تر نصیب سندیکاهای آلمان می‌شود.

هر اندازه اصلاحات اجتماعی در پارلمان متوقف ماندند، هر اندازه موفقیت‌های کارکردی طبقه کارگر در این مقطع زمانی از راه‌های سیاسی کسب شدند، به‌همان نسبت نیز این تکاملِ درخشانِ سندیکاهای آلمان توانست تأثیر ژرف‌تری بر توده‌های پرولتر بگذارد.

سندیکاها و در کنار آن‌ها تعاونی‌ها نیز گویا برگزیده شده بودند تا طبقه کارگر را بدون هر گونه تزلزل سیاسی و با بهره‌گیری ساده از زیرپایه‌های قانونی موجود دائماً ارتقاء مقام دهند و سرمایه را هر چه بیش‌تر در تنگنا گذارند تا به‌جای سرمایه‌داری مطلقه، «کارخانه قانونی»[10] را بپذیرد و تا بتوان

[9] Praxis
[10] konstitutionelle Fabrik

به‌تدریج با طی این دورانِ گذار بدون هرگونه انقطاع سخت و فاجعه‌ای به «دمکراسی صنعتی» دست یافت.

اما در حالی که به‌نظر می‌رسید تضادهای طبقاتی به‌این‌گونه ملایم‌تر می‌شوند، عناصری روئیدند که باید خواستار تشدید دوباره آن می‌شدند.

۸- تشدید تضادهای طبقاتی

در کنار سازمان‌های سندیکائی سازمان غول‌آسای دیگری نیز تشکیل شد که می‌کوشد راه [سندیکاها] را مسدود سازد. این سازمان **اتحادیه کارفرمایان** است.

در پیش به پدیده سهام‌داری پرداختیم. این پدیده زودتر از همه جا در حوزه بازرگانی و بانک‌ها تحقق یافت. صنایع نیز از دهه هفتاد سده پیش[۱] به‌گونه‌ای فزاینده این ابزار را در خدمت خود گرفتند. هم‌چنین یادآور شدیم که با پیدایش کارخانه‌ها و شرکت‌های بزرگ و بهره‌گیری از پدیده سهام تمرکز شرکت‌ها در دستان تعداد اندکی جهشی غول‌آسا کرد. این امر سبب خلع مالکیت صاحبان ثروت‌های کوچکی که به سهام تبدیل شده‌اند، توسط اربابان برزگ مالی می‌شود که در مقایسه با "پس‌انداز کنندگان کوچک" بهتر می‌توانند با خطراتی که به‌طور مصنوعی از گرداب و عمق سیلاب زندگی اقتصادی مدرن ناشی می‌شود، مقابله کنند. اما ثروت‌های کوچکی که به سهام تبدیل می‌شوند، می‌توانند به‌وسیله پدیده سهامداری به ابزار قدرت اربابان بزرگ مالی بدل گردند که بدون هرگونه محدودیتی بر شرکت‌های سهامی و اوراق سهامی که به آن‌ها سپرده شده است، سلطه دارند. سرانجام آن که پدیده سهامداری به اربابان بزرگ مالی، یعنی میلیاردرها و بانک‌های بزرگ اجازه می‌دهد تا بدان وسیله بر بسیاری از شرکت‌ها، آن‌هم پیش از آن که صاحب آنان شوند، حاکم گردند و به این ترتیب آن‌ها را در یک سازمان مشترک متحد سازند.

به‌شکرانه آن از دهه نود به بعد در تمامی کشورهای سرمایه‌داری شاهد

---

[۱] منظور سده نوزده است.

سازمان‌های شرکت‌هائی هستیم که هم‌چون قارچ از زمین می‌رویند و بر حسب قانونگذاری هر چند در اشکال مختلفی نمایان می‌شوند، اما دارای اهداف مشابه‌ای هستند: ایجاد انحصارهای مصنوعی برای دستیابی به سودهای بیش‌تر. این [هدف] از یک‌سو با افزودن بهای فرآورده‌ها، یعنی از طریق افزایش استثمار مصرف‌کنندگان و از سوی دیگر از طریق کاهش هزینه تولید که می‌تواند دارای اشکال مختلف باشد، اما همه [این اشکال] سرانجام سبب بیکاری و یا استثمار شدیدتر کارگران که غالبأ توأمان با هم به‌کار گرفته می‌شود، برآورده خواهد شد.

آسان‌تر از تجمع شرکت‌ها در کارتل‌ها و تراست‌ها برای بالا نگاه‌داشتن قیمت‌ها، هدف تجمع آن‌ها در این گونه سازمان‌ها زیر فشار قرار دادن کارگران است. [آن‌ها] در این حوزه آخرین رقیب و ضد یک‌دیگر نیستند و بلکه همه با هم متحدند. در این مورد نه فقط صاحبان صنایع یک بخش، بلکه صاحبان صنایع کلیه بخش‌های صنعتی دارای خواست‌های واحدی هستند. آن‌ها هر چند ممکن است در بازار کالائی به‌مثابه خریدار و فروشنده با یک‌دیگر دشمنی داشته باشند، اما در رابطه با بازار کار به‌مثابه خریدار کالای مشابه نیروی کار برادرانه در کنار هم ایستاده‌اند.

این‌گونه سازمان‌های کارفرمایان می‌کوشند بر سر راه پیش‌رفت طبقه کارگر توسط سازمان‌های سندیکائی موانع بزرگ‌تری به‌وجود آورند. ناومن در اثر یادشده‌اش در رابطه با نیروی این [سازمان‌ها] دچار گزافه‌گوئی می‌شود. سندیکاها در برابر آن‌ها کاملأ بدون اراده نیستند. اما پیش‌رفت پیروزمندانه آن‌ها در سال‌های گذشته دائمأ هر چه بیش‌تر کُند شده است، آن‌ها حتی در مواردی در مواضع تدافعی قرار گرفته‌اند، در عوض [اتحادیه‌های کارفرمایان] به‌طور مؤثری غالبأ هر چه بیش‌تر اعتصاب را با حربه تحریم از کار پاسخ می‌دهند. زمان‌های مناسبی که [سندیکاها] بتوانند در ستیز خود پیروز شوند، دائمأ نادرتر می‌شود.

این وضعیت در نتیجه مهاجرت نیروی کار تهی‌دستان خارجی هر چه

بیش‌تر وخیم‌تر می‌شود. این امر نتیجه طبیعتاً ضروری رشد صنعتی است که توانسته است توسط ماشین‌های بخار و راه آهن بازار جهانی را گسترده سازد و فرآورده‌های سرمایه‌داری را به دورترین کنج‌های کُره زمین برساند. این کالاها در سرزمین‌های تازه گشوده شده جای فرآورده‌های محلی، یعنی صنایع خانگی را می‌گیرند که در نتیجهٔ آن از یک سو در ساکنین مناطق تازه گشوده شده نیازهای نوئی به‌وجود می‌آیند و از سوی دیگر به پول نیازمند می‌شوند. هم‌زمان با فروپاشی صنایع بومی در مناطق عقب‌مانده نیروی کار زائد می‌شود. آن‌ها در میهن خود [نمی‌توانند] شاغل شوند و به‌ویژه نمی‌توانند به مشاغل پول‌آور دست یابند. وسائل نقلیه نو، یعنی راه‌آهن و کشتی‌های بخار که در حال حاضر فرآورده‌های سرمایه‌داری را به این سرزمین‌ها می‌آورند، به آن‌ها این امکان را می‌دهد که [بتوانند] به آسانی به‌مثابه محموله زنده به کشورهای صنعتی بی‌آیند که در آن‌ها شانس اشتغال پُر درآمد وجود دارد.

مبادله انسان‌ها در برابر کالا نتیجه اجتناب‌ناپذیر گسترش بازار سرمایه‌داری صنعتی است. در آغاز فرآورده‌های صنعتی را در سرزمین خود از شهر به روستا می‌بَرد و از آن‌جا نه فقط مواد خام و غذائی، بلکه هم‌چنین نیروی کار را به‌خود وابسته می‌سازد. هنگامی که سرزمین صنعتی به سرزمین صادرکننده کالا بدل شود، در آن صورت به زودی به‌سرزمین واردکننده انسان بدل می‌گردد. در انگلستان چنین بود که در نیمه نخست سده پیش[۲] فوج‌های نیروی کار زیادی از ایرلند به آن‌جا هجوم بردند.

مطمئناً عناصر ژرف چنین هجومی به‌طور جدی مانع مبارزه طبقاتی پرولتری می‌شود، اما این امر از نیاز اولیه گسترش سرمایه‌داری صنعتی ناشی می‌گردد. اما کاری که«سیاستمداران واقع‌گرا» سوسیالیسم مدرن می‌کنند، قابل توجیه نیست، زیرا آن‌ها این گسترش را برای پرولتاریا برکت و در عوض مهاجرت بیگانگان را لعنتی می‌دانند که با آن برکت هیچ گونه ارتباطی ندارد. برای پرولتاریا هر گونه پیش‌رفت سیستم سرمایه‌داری هم‌راه با لعنت است.

[۲] منظور سده ۱۹ میلادی است.

هرگاه کارگران ایالات متحده خواهان هجوم ژاپنی‌ها و چینی‌ها [به این کشور] نیستند، باید مخالف صدور کالاهای آمریکائی توسط کشتی‌های بخار آمریکائی به ژاپن و چین و هم‌چنین مخالف راه‌آهنی که با پول آمریکائی در آن‌جا ساخته می‌شود، باشند. ضرورتاً این یک با آن دیگری در رابطه قرار دارد.

مهاجرت بیگانگان، هم‌چنین واردات ماشین‌های [تولیدی]، نیروی کار زنان را جانشین مردان کارگر ساختن، به‌جای کارگران ماهر از کارگران ناماهر بهره گرفتن، ابزارهائی هستند که با آن‌ها می‌توان پرولتاریا را زیر فشار قرار داد. نتایج ویرانگر آن خود دلیل جبهه گرفتن نه علیه کارگران بیگانه، بلکه علیه سرمایه و تمامی رویاهائی است که مدعی‌اند تکامل شتابان سرمایه‌داری صنعتی امتیازاتی دائمی را نصیب کارگران خواهد ساخت. این امر فقط به‌طور گذرا ممکن است. امری که سرانجامِ تلخ آن اجتناب‌ناپذیر می‌باشد و هم‌اینک نیز خود را آشکار ساخته است.

در پیش دیدیم که چگونه از شتاب مهاجرت از امپراتوری آلمان طی بیست سال گذشته کاسته شده است. در همین دوران به تعداد مهاجرین به امپراتوری [آلمان] افزوده گشت. شمارش آن‌ها:

سال	تعداد
۱۸۸۰	۲۷۶۰۵۷
۱۸۹۰	۴۳۳۲۵۴
۱۹۰۰	۷۷۸۶۹۸
۱۹۰۵	۱۰۰۷۱۷۹

این شمارش‌ها همیشه در ۱ دسامبر انجام گرفت، در زمانی که کشاورزی و کارهای ساختمانی راکدند. بسیاری از کارگران ساختمانی، یعنی خارجیانی که فقط در تابستان در آلمان کار می‌کنند، در پائیز اما به‌میهن خود باز می‌گردند، مورد محاسبه قرار نگرفته‌اند.

مبارزه سندیکاها با پیدایش اتحادیه‌های کارفرمایان و مهاجرت کارگران بیگانه‌ای که از هرگونه پشتیبانی سازمان‌یافته محرومند، سخت‌تر شد و با

بالارفتن بهای مواد غذائی [این سختی] دو برابر تلخ‌تر احساس گشت.

همان‌طور که در پیش یادآور شدیم، کاهش بهای مواد غذائی از سال‌های هفتاد (سده پیش) برای طبقه کارگر اروپا از اهمیت خارق‌العاده‌ای برخوردار بود. این امر سبب افزایش قدرت خرید دستمزد آن‌ها گشت، حتی در دوران بحران که دستمزدها کاهش یافتند، از تأثیر آن کاست و پس از سپری شدن بحران، تا زمانی که گمرگات کشاورزی از تأثیر ارزانی بهای مواد غذائی نکاستند، سبب افزایش شتابان قدرت خرید در مقایسه با افزایش دستمزدها گشت.

اما چند سالی است که بهای مواد غذائی افزایش می‌یابد.

بهتر از هر جائی می‌توان تأثیرات این جنبش را در انگلستان مشاهده کرد که بدون گمرک کشاورزی دچار کُندی و انحراف نشده است. بر مبنای جدول کُنراد[3] بهای هر تُن گندم چنین بوده است:

سال	ارزش به مارک امپراتوری آلمان
۱۸۷۱-۷۵	۲۴۶٫۴
۱۸۷۶-۸۰	۲۰۶٫۸
۱۸۸۱-۸۵	۱۸۰٫۴
۱۸۸۶-۹۰	۱۴۲٫۸
۱۸۹۱-۹۵	۱۲۸٫۲
۱۸۹۶	۱۲۳٫۰

بر عکس آن، بر مبنای آمار فصلی امپراتوری آلمان (دفتر چهارم سال ۱۹۰۸) تغییرات زمان کنونی چنین بوده است. در لیورپول[4] طی ژوئیه تا سپتامبر بهای گندم پلاتا[5] بدین قرار بوده است:

[3] به احتمال زیاد منظور کائوتسکی کُنراد فون زلهورست Conrad von Seelhorst است که ۵ آوریل ۱۸۵۳ در ایالت پومرن Pommern زاده شد و در ۶ ژوئن ۱۹۳۰ در گوتینگن درگذشت. او استاد دانشگاه گوتینگن در رشته کشاورزی بود.

[4] لیورپل Liverpool شهری بندری و صنعتی است در شمال غربی انگلستان و جمعیت آن در ۲۰۰۶ برابر با ۴۳۶۰۰۰ نفر بوده است. در لیورپل و حومه آن روی هم ۸۱۶۰۰۰ تن زندگی می‌کنند. لیورپول دومین بندرگاه بزرگ انگلستان است.

سال	یک تُن به رایش مارک
۱۹۰۱	۱۲۹‘۱
۱۹۰۲	----
۱۹۰۳	۱۳۹‘۳
۱۹۰۴	۱۵۲‘۱
۱۹۰۵	۱۴۴‘۸
۱۹۰۶	۱۳۸‘۰
۱۹۰۷	۱۶۰‘۰
۱۹۰۸	۱۷۶‘۰

طبیعتاً بهای سال‌های مختلف در ارتباط با تغییر محصول دچار نوسان شده و بالا و پائین رفته است. اما چنین به نظر می‌رسد که در حال حاضر در رابطه با افزایش بهای مواد غذائی نه با وضعیتی گذرا، بلکه با پدیده‌ای دائمی روبه‌رو هستیم.

ورشکستگی کشاورزی روسیه و هم‌چنین تبدیل ایالات متحده از کشوری کشاورزی به کشوری صنعتی سبب شده است تا از هجوم انبوه مواد غذائی ارزان به اروپا به تدریج کاسته شود.

به‌طور مثال چند سالی است که به تولید گندم آمریکا افزوده نمی‌شود:

---

[۵] ریو دلا پلاتا Rio de la plata به معنای «روخانه نقره‌ای» است و منطقه‌ای است در کشور بولیوی در آمریکای جنوبی که در نقطه تقاطع رودخانه‌های اروگوئه و پارانا Paranà قرار دارد که با هم نوعی دلتا را تشکیل می‌دهند. چون اسپانیائی‌ها در این منطقه معادن نقره‌ای را که سرخ‌پوستان یافته بودند، استخراج و با کشتی از طریق این رودخانه به اروپا حمل می‌کردند، این رودخانه را «روخانه نقره‌ای» نامیدند. وسعت این منطقه تقریباً ۶۴۰۰ کیلومترمربع و بسیار حاصل‌خیز است و به‌همین دلیل گندمی که در آن زمان در این منطقه تولید می‌شد و گندم پلاتا Plata-Weizen نامیده می‌شد، بسیار مرغوب بود.

سال	زمین زیر کشت به میلیون آکر[۶]	مقدار محصول به میلیون باشل[۷]	بهای متوسط هر باشل در دسامبر به سنت
۱۹۰۱	۴۹٬۹	۷۴۸	۶۲٬۴
۱۹۰۲	۴۶٬۲	۶۷۰	۶۳٬۰
۱۹۰۳	۴۹٬۵	۶۳۸	۶۹٬۵
۱۹۰۴	۴۴٬۱	۵۵۲	۹۲٬۴
۱۹۰۵	۴۸٬۹	۶۹۳	۷۴٬۸
۱۹۰۶	۴۷٬۳	۷۳۵	۶۶٬۷
۱۹۰۷	۴۵٬۲	۶۳۴	۸۷٬۴
۱۹۰۸	۴۷٬۶	۶۶۴	۹۲٬۸

دیده می‌شود که تولید به جای پیش‌رفت، در حال پس‌روی است. در عوض سویه گرایش بهای آن به بالا است.

محافل سرمایه‌داری هم‌سو با رکود واردات مواد غذائی در پی آنند که به طور مصنوعی همه قیمت‌ها و تعرفه‌ها را بالا برند.

ما در این‌جا گمرکات کشاورزی دولتی را نادیده می‌گیریم که موجب افزایش بهای مواد غذائی و فشار هر چه بیش‌تر بر توده کارکن می‌شود.

هرگاه بحرانی نیز به همهٔ این‌ها افزوده شود که پیامد آن بیکاری باشد، آن گونه که در پایان سال ۱۹۰۷ رخ داد، در آن صورت وضعیت پرولتاریا هم‌چون اکنون دهشتناک خواهد شد. اما پرولتاریا نباید انتظار داشته باشد که پایان بحران موجب رونق اقتصادی شبیه سال‌های ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۷ گردد. بهای بالای مواد غذائی پا برجا خواهند ماند و حتی بیش‌تر هم خواهند شد؛

---

[۶] در کشورهای انگلوساکسن و ایالات متحده آمریکا یک آکر Acre واحد سطح زمین و برابر با ۴۰۴۶٬۸۵۶۴۲۲۴ مترمربع است، یعنی دو و نیم آکر کمی بیش‌تر از یک هکتار می‌شود. آکر به‌مثابه وسعت زمین عبارت از مقدار زمینی بود که یک دهقان با یک گاو می‌توانست آن را در یک روزِ کار شخم زند. اگر یارد Yard را معیار اندازه‌گیری قرار دهیم، در آن صورت یک آکر برابر با ۴۸۴۰ یارد مربع خواهد بود.

[۷] باشل Bushel در انگلستان و ایالت متحده آمریکا در رابطه با اندازه‌گیری مقدار گندم، واحد حجم است. در انگلستان یک آشل برابر با ۰٬۰۳۶ متر مکعب، یعنی ۳۶ لیتر و در ایالات متحده آمریکا برابر با ۰٬۰۳۵ مترمکعب، یعنی ۳۵ لیتر است.

هم‌چنین هجوم نیروی کار ارزان از خارج متوقف نخواهد گشت، بلکه برعکس، با آغاز رونق اقتصادی بهتر این روند از قدرت بیش‌تری برخوردار خواهد شد. پیش از هر چیز اتحادیه‌های کارفرمایان حلقه آهنینی به‌وجود خواهند آورد که انفجار آن با ابزارهای سندیکائی ناممکن است.

هر اندازه سندیکاها مهم و حتی ضروری باشند و بمانند، نباید انتظار داشته باشیم که آن‌ها فقط به‌وسیله روش‌های سندیکائی بتوانند پرولتاریا را، آن‌گونه که در دوازده سال گذشته توانستند، نیرومندانه به پیش برانند. ما حتی باید این امکان را در نظر گیریم که مخالفین [پرولتاریا] بتوانند نیرومندتر شوند و چندگاهی او را به عقب رانند.

جالب توجه آن که در آخرین سال‌های رونق اقتصادی سپری شده، یعنی هنگامی که صنایع به‌طور کامل فعال بودند و از کمبود نیروی کار گلایه می‌شد، کارگران قادر نبودند مزد واقعی خود را – یعنی مزد خود را نه در قالب پول، بلکه در مقایسه با مواد غذائی- ارتقاء دهند، بلکه بر عکس از [قدرت خرید] آن حتی کاسته شد. چنان که برخی از بررسی‌ها نشان می‌دهند، این امر برای برخی از اقشار کارگری در آلمان ثابت شده است. در آمریکا بنا بر **سندی رسمی** همه کارگران شامل یک چنین وضیعتی گشته بودند.

دفتر کارگران واشنگتن از ۱۸۹۰ به بعد هر ساله مناسبات کارگران را در یک رشته از صنایع مهم ایالات متحده مورد بررسی قرار می‌دهد. در سال‌های اخیر سقفِ مزد و زمانِ کار ۴۱۶۹ کارخانه و دیگر کارگاه‌ها و هم‌چنین بودجه‌ای که در اختیار خانوارهای کارگری است، آن‌چه را که مصرف می‌کنند و بهای کالاهای مصرفی آن‌ها بررسی می‌شوند. نتایجی که از این راه به‌دست می آیند، در رابطه با یک‌دیگر بررسی می‌شوند تا بهتر و یا بدتر شدن وضعیت زندگی کارگران نشان داده شود.

برای هر یک از میانگین آماری برای سال‌های ۹۹-۱۸۹۰ واحد ۱۰۰ محاسبه شد. عدد ۱۰۱ بیانگر آن است که وضعیت ۱ % بهتر شده است. عدد

۹۹ در برابر میانگین سال‌های ۹۹-۱۸۹۰ نشان می‌دهد که وضعیت ۱ % بدتر گشته است. نتایج این آژانس چنین است:

سال	مزد هفتگی کارگران تمام وقت شاغل	قیمت‌های خرده‌فروشی بودجه مصرف مواد عذائی کارگران	قوه خریدِ مزدِ هفتگی
۱۸۹۰	۱۰۱/۰	۱۰۲/۴	۹۸/۶
۱۸۹۱	۱۰۰/۸	۱۰۳/۸	۹۷/۱
۱۸۹۲	۱۰۰/۳	۱۰۱/۹	۹۹/۴
۱۸۹۳	۱۰۱/۲	۱۰۴/۴	۹۶/۹
۱۸۹۴	۹۷/۷	۹۹/۷	۹۸/۰
۱۸۹۵	۹۸/۴	۹۷/۸	۱۰۰/۶
۱۸۹۶	۹۹/۵	۹۵/۵	۱۰۴/۲
۱۸۹۷	۹۹/۲	۹۶/۳	۱۰۳/۰
۱۸۹۸	۹۹/۹	۹۸/۷	۱۰۱/۲
۱۸۹۹	۱۰۱/۲	۹۹/۵	۱۰۱/۷
۱۹۰۰	۱۰۴/۱	۱۰۱/۱	۱۰۳/۰
۱۹۰۱	۱۰۵/۹	۱۰۵/۲	۱۰۰/۷
۱۹۰۲	۱۰۹/۲	۱۱۰/۲	۹۸/۵
۱۹۰۳	۱۱۲/۳	۱۱۰/۹	۱۰۱/۸
۱۹۰۴	۱۱۲/۲	۱۱۰/۳	۱۰۰/۴
۱۹۰۵	۱۱۴/۰	۱۱۱/۷	۱۰۱/۴
۱۹۰۶	۱۱۸/۵	۱۱۵/۷	۱۰۲/۴
۱۹۰۷	۱۲۲/۴	۱۲۰/۶	۱۰۱/۵

این جدول در وهله نخست برای ما آشکار می‌سازد که وضعیت به اصطلاح «ارتقاء رفرمیستی» پرولتاریا چگونه است. ۱۷ سال گذشته برای طبقه کارگر سال‌های بسیار غیرعادی بوده‌اند، سال‌های رونق اقتصادی شتابان در آمریکا که شاید در آینده هیچ‌گاه تکرار نشود. و هیچ طبقه کارگر دیگری چون طبقه کارگر آمریکا از این همه آزادی‌ها شادمان نیست، هیچ طبقه‌ای هم‌چون او پیرو سیاست واقع‌گرایانه و رها از هر گونه ایدئولوژی انقلابی نیست که می‌تواند او را از انجام کارهای کوچک جهت بهبود وضعیت خود منحرف سازد. و با این حال در سال رونق اقتصادی ۱۹۰۷ که به سطح دست‌مزدها در

مقایسه با سال قبل ۴ % افزوده شد، مزد واقعی فقط کمی بیش‌تر از سال ۱۸۹۰ بود، سالی که در آن تجارت به‌هیچ‌وجه درخشان نبود. طبیعتاً بیکاری، عدم برخورداری از امنیت زندگی تفاوتی را که میان بحران و رونق اقتصادی وجود دارد را آشکار می‌سازد؛ اما با این حال قوه خرید مزد هفتگی کارگران در سال ۱۸۹۰ و در ۱۹۰۷ فقط اندکی تغییر کرده است.

البته **مزد پولی** به اندازه‌ای با اهمیت بالا رفته است. اما در دوران بحران اقتصادی ۱۸۹۴-۱۸۹۰ سطح آن از ۱۰۱٫۰ به ۹۷٫۷، یعنی نزدیک به ۳ % کاهش یافت، اما از آن پس تا ۱۹۰۷ به ۱۲۲٫۴رسید، یعنی تقریباً ۲۵% بدان افزوده شد.

برعکس، بهای **مواد غذائی** طی سال‌های ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۶ شتابان‌تر از **مزد پولی**، از ۱۰۲٫۴ به ۹۵٫۵، یعنی تقریباً ۷% کاهش یافتند، امری که سبب شد تا قوه خرید مزد هفتگی به اندازه مقدار پولی آن کاهش نیابد. مزد واقعی طی سال‌های ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۴ فقط از ۹۸٫۶ به ۹۸٫۰، یعنی تقریباً ۰٫۶ % اُفت داشت، در عوض از سطح مزد پولی در همان دوران ۳ % کاسته شد. مزد پولی از ۱۸۹۴ تا ۱۸۹۶ از ۹۷٫۷ به ۹۹٫۵ افزایش یافت، در عوض قیمت مواد غذائی پائین‌تر رفت. همین امر سبب شد تا قوه خرید مزد پولی یک کارگر در ۱۸۹۶ برابر با ۱۰۴٫۲ باشد.

این قوه خرید دیگر نتوانست مزد پولی خود را به دست آورد. مزد واقعی کارگران با تمامی رونق اقتصادی که **بیش از یک دهه** حاکم است، در پائین‌ترین سطح خود قرار دارد. این امر را ارتقاء آهسته، اما مطمئن کارگری می‌نامند!

جالب آن که در کوران بزرگ‌ترین تلوخوری‌های زندگی بازرگانی، با آن که سرمایه‌داران چرب‌ترین سودها را به‌دست می‌آوردند، مزد واقعی کارگران نه فقط ثابت نماند، بلکه آغاز به کاهش کرد. هر چند از ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۷ مزد پولی از ۱۱۸٫۵ به ۱۲۲٫۴، یعنی تقریباً ۴ % افزایش یافت، اما قیمت‌های مواد غذائی از ۱۱۵٫۷ به ۱۲۰٫۶، یعنی تقریباً ۵ % افزوده شد، امری که سبب

کاهش یک درصدی مزد هفتگی گشت. در واقعیت اما وضعیت از این هم بدتر است. شهرت آمارگیران آمریکائی آن نیست که مناسبات موجود را بدتر از آن‌چه هست، بنمایانند.
حتی این گمان وجود دارد که پرولتاریا پس از سپری شدن بحران و آغاز دگرباره رونق اقتصادی نخواهد توانست به دوران سندیکائی شکوه‌مند سپری شده بازگردد.

اما هدف ما تکرار این گفته نیست که سندیکاها در وضعیت جدید کم قدرت‌تر و یا حتی زائد می‌شوند. آن‌ها بزرگ‌ترین سازمان‌های توده‌ای خواهند ماند که پرولتاریا بدون آن کاملاً بی‌دفاع و گرفتار فقر خواهد گشت. تغییر وضعیت از اهمیت [سندیکاها] نکاسته است، بلکه سبب دگرگونی روش‌های مبارزه آن‌ها خواهد گشت. آن‌جا که [سندیکاها] با سازمان‌های شرکت‌های بزرگ سر و کار پیدا کنند، شاید مستقیماً کاری به آن‌ها نداشته باشند، اما مبارزه [سندیکاها] با این گونه سازمان‌ها شتابان رشد خواهد کرد و هنگامی که این سازمان‌ها حاضر به پذیرش هیچ‌گونه مصالحه نگردند، می‌توانند سبب لرزش تمامی جامعه و حتی دولت شوند، لرزشی که حکومت‌ها و پارلمان‌ها را تحت تأثیر خود قرار خواهد داد.

اعتصاب در آن شاخه‌های صنعتی که در آن‌ها اتحادیه‌های کارفرمایان سلطه دارند و برای تمامی زندگی اقتصادی پر اهمیت‌اند، هر چه بیش‌تر از سرشتی *سیاسی* برخوردار می‌گردند. از سوی دیگر موقعیت‌هائی به‌وجود می‌آیند که در هنگامه مبارزات سیاسی ناب، به‌طور مثال مبارزه بر سر حق رأی، اسلحه اعتصاب عمومی می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد.

به‌این ترتیب سندیکاها چه در انگلستان و چه در فرانسه هر چه بیش‌تر *وظائف سیاسی* را بر عهده می‌گیرند، در آلمان و اتریش هر چه بیش‌تر به سیاست می‌گرایند. این امر هسته اصلی سندیکالیسم سرزمین‌های رومانی[۸] را

[۸] زبان آریائی در اروپا دارای شاخه‌های مختلفی است که عبارتند از ژرمنی و اسلاوی. منظور کانوتسکی سرزمین‌هائی است که در آن‌ها به زبان رومانی سخن گفته می‌شود.

تشکیل می‌دهد، اما از آن‌جا که [سندیکالیسم] در این سرزمین‌ها متأسفانه از آنارشیسم مشتق شده، این هسته در زیر انبوهی زباله ضدپارلمانتاریسم خفه گشته است. و با این حال «کنش مستقیم» سندیکاها فقط به‌مثابه *تکمیل* و *تقویت* و نه *جانشین‌سازی* فعالیت‌های پارلمانتاریستی احزاب کارگری فهمیده می‌شود.

وزن اصلی کنش‌های پرولتری در مقایسه با دو دهه گذشته *سیاست* خواهد بود. در آغاز طبیعتاً منافع پرولتاریا بیش‌تر از همه متوجه اصلاحات اجتماعی و حفاظت از محل کار خواهد شد. اما با توجه به تناسب قدرت کنونی در نهادهای دولتی موجود نمی‌توان در این حوزه از ایستائی عمومی موجود فراتر رفت.

ایستائی به‌معنای توقف کامل نیست، این امر در جامعه ما که از تحرکی وحشیانه برخوردار است، ناممکن است، اما هرگاه شتاب آن را با دگرگونی‌های فنی و اقتصادی استثمار بسنجیم، می‌تواند سبب کاهش شتاب پیش‌رفت گردد تا جائی که موجب توقف و یا حتی پس‌رفت گردد. و این پیش‌رفت وصف‌ناپذیر می‌تواند هر چه بیش‌تر در نتیجه مبارزات بزرگ، یعنی به‌شیوه سندیکائی آن گونه تدارک و تحمیل شود که در مقایسه با نتایج مثبت آن عوارض و قربانیان آن هر چه بیش‌تر با شتاب افزایش یابد.

نباید فراموش کرد که کارکردهای «مثبت» و «اصلاح‌طلبانه» ما نه فقط موجب نیرومند شدن پرولتاریا می‌گردد، بلکه هم‌چنین مخالفان ما را به مقاومت هر چه بیش‌تر علیه ما تحریک می‌کند. و هر اندازه مبارزه برای تحقق اصلاحات اجتماعی به مبارزه‌ای سیاسی بدل گردد، به‌همان اندازه نیز اتحادیه‌های کارفرمایان می‌کوشند حکومت‌ها و پارلمان‌ها را علیه کارگران و سازمان‌های آن‌ها «تحریک» کنند و حقوق سیاسی آن‌ها را محدود سازند.

به‌این ترتیب مبارزه برای حقوق سیاسی دوباره به مضمون زندگی سیاسی تبدیل می‌شود، یعنی مشکلات قانون اساسی به چیستان تعیین کنندۀ مشکلات اساسی زندگی دولتی بدل می‌گردند.

مخالفین پرولتاریا همیشه در جهت محدود ساختن حقوق او فعالیت می‌کنند. در آلمان تهدید جانشین سازی حق رأی همگانی با حق رأی چندگرایانه[۹] پس از هر پیروزی بزرگ انتخاباتی پرولتاریا بالا می‌گیرد. در فرانسه و در سوئیس ارتش علیه اعتصاب‌کنندگان به‌وحشی‌گری می‌پردازد و در آمریکا دادگاه‌ها آزادی حرکت پرولتاریا را محدود می‌سازند و پارلمان و کنگره جرئت مقابله با آن را ندارند.

اما پرولتاریا نمی‌تواند به مقاومت در برابر چنین تلاش‌های سرکوبگرایانه بسنده کند. و هر گاه نتواند حوزه‌های زندگی دولتی نوینی را تسخیر کند که به او اجازه خواهند داد تا به‌طور مستمر دستگاه‌های دولتی را در خدمت منافع طبقاتی خود گیرد، وضعیت او روز به‌روز بدتر خواهد شد. صرف‌نظر از روسیه، این وضعیت امروز در *امپراتوری آلمان* وجود دارد. چرخه قانون انتخابات رایشتاگ دائماً علیه پرولتاریای شهری است. تقسیم حوزه‌های انتخاباتی کنونی همان تقسیم‌بندی سال ۱۸۷۱ است. اما همان‌طور که دیدیم در مقایسه با آن دوران تناسب شهر و روستا دگرگون شده است. اگر در سال ۱۸۷۱ دو سوم جمعیت در روستاها و یک سوم در شهرها زندگی می‌کرد، اینک این تناسب برعکس شده است، اما حوزه‌های انتخاباتی همانند که بودند. به‌این ترتیب هر چه بیش‌تر به هزینه شهرها به مناطق روستائی امتیاز داده می‌شود. در آخرین انتخابات رایشتاگ سوسیال دمکرات‌ها ۲۹ % از مجموع آرأ داده شده، اما فقط ۱۰٫۸ % از کرسی‌ها را به‌دست آوردند، در عوض حزب مرکز ۱۹٫۴ % از مجموع آرأ، اما ۲۶٫۴ % از کرسی‌ها را به‌دست آورد و

---

[۹] حق رأی چندگرایانه Pluralwahlrecht بر این اصل بنا شده است که برای برخی از گروه‌های اجتماعی حق رأی بیش‌تری را در نظر می‌گیرد، به‌طور مثال یک گروه اجتماعی به‌جای یک رأی می‌تواند از دو یا چند رأی برخوردار گردد. در انگلستان جان استوارت میل هوادار این نظام انتخاباتی بود تا بر اساس آن ثروتمندان بتوانند با برخورداری از چند رأی از حقوق خود دفاع کنند. در برخی از ایالت‌های آلمان تا ۱۹۱۸ چنین قانون انتخاباتی وجود داشت، اما با پیدایش جمهوری وایمار این نظام انتخاباتی همه جا از بین رفت. در دوران «حکومت وحشت» در فرانسه نیز کم و بیش یک‌چنین سیستم انتخاباتی وجود داشت.

محافظه‌کاران ۹٫۴ % از مجموع آرأ، اما ۱۵٫۷ % از کرسی‌ها را از آن خود ساختند.

دو حزب آخرین با هم روی‌هم به اندازه سوسیال دمکرات‌ها آرأ ریخته شده در صندوق‌ها را به‌دست نیاوردند، اما در عوض چهار برابر سوسیال دمکرات‌ها، یعنی ۴۲٫۱ % از کرسی‌ها را کسب کردند. انتخابات ۱۹۰۷ سبب شد تا سوسیال دمکرات‌ها به‌جای ۱۱۵ کرسی؛ ۴۳ کرسی و محافظه‌کاران و مرکز ۱۶۴ کرسی به‌جای ۱۱۵ کرسی را کسب کنند.

ادامه زندگی تقسیم‌بندی حوزه‌های کنونی به‌معنی وجود حق رأی چندگرایانه به سود اقشار عقب‌گرای جامعه است، حق رأی چندگرایانه‌ای که بر اساس آن به نابرابری میان رأی دهندگان هر ساله در تناسب با رشد پرولتاریای شهرنشین افزوده می‌شود.

ما دارای نوعی سیستم انتخاباتی هستیم که در روستاها و شهرهای کوچک وابستگی سیاسی پرولتاریا به طبقات مالک را در هم‌سوئی با وابستگی اقتصادی‌اش نمودار می‌سازد، زیرا حوزه‌های انتخابی کنونی بیش از آن چه در گذشته معمول بود، انتخابات مخفی را به سیستمی بی‌تأثیر بدل ساخته است.

اما یقیناً با از میان برداشتن این عیوب مشکل حل نمی‌شود. افزایش نفوذ ما در رایشتاگ چه ارزشی دارد، هنگامی که رایشتاگ خود فاقد قدرت و نفوذ است. نخست باید قدرت را تصرف کردتا بتوان رژیمی پارلمانتاریستی را مستقر ساخت، حکومت رایش باید به کمیته‌ای از رایشتاگ بدل گردد.

بیماری رایشتاگ ناشی از آن نیست که حکومت امپراتوری وابسته به او نیست، بلکه هم‌چنین ناشی از آن است که امپراتوری هنوز به یک دولت یک‌پارچه بدل نگشته است. اختیارات [این دولت] بسیار محدودند و در هر گامی که بر می‌دارد، با حاکمیت یکایک دولت‌ها، حکومت‌های آن‌ها و مجالس ایالتی و هم‌چنین با خواست‌های خُرد تنگ‌نظرانه آن‌ها روبه‌رو می‌شود. مسلماً [این دولت] به آسانی می‌تواند از پس دولت‌های کوچک برآید، اما توده عظیمی راه او را سد ساخته است: *پروس* و مجلس سه طبقاتی او. بیش از هر

چیز جزئی‌گرائی[۱۰] پروسی را باید درهم شکست، مجلس ایالتی آن نباید پناه‌گاه تمامی نیروهای ارتجاعی گردد. مهم‌ترین وظائف سیاسی کنونی عبارتند از استقرار حق انتخاب مخفی و برابر برای مجلس‌های ایالت‌های شمالی آلمان و مقدم بر همه [مجلس ایالتی پروس]، اما هم‌چنین ارتقاء رایشتاگ به قدرت حاکم.

اما هرگاه بتوان از این طریق آلمان را به دولتی دمکراتیک بدل ساخت، این امر کمکی کافی برای پیش‌تاختن پرلتاریا نیست. پرولتاریای آلمان که در حال حاضر اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دهد، در آن‌صورت ابزار وضع قانون را به‌دست می‌آورد، اما این امر سودی برایش نخواهد داشت، هر گاه دولت از امکانات زیادی برای تحقق اصلاحات اجتماعی ضروری برخوردار نباشد. امروزه اما همه امکانات دولت هزینه *ارتش‌سالاری*[۱۱] و *ناوگان‌سالاری*[۱۲] می‌گردد. افزایش دائمی مخارج آن‌ها سبب شده است تا دولت کنونی حتی در رابطه با مخارج فرهنگی که نه فقط در رابطه با منافع عاجل پرولتاریا، بلکه تمامی جامعه قراردارند، نظیر بهبود نهادهای آموزش و پرورش، ارتباطات، حفر کانال‌ها و ساختن خیابان‌ها و ...، یعنی اقداماتی که سبب افزایش بی‌اندازه بارآوری و استعداد رقابت کشور می‌گردند و در نتیجه حتی در انطباق با منافع ناب سرمایه‌داری فعال قرار دارند، نیز امساک کند.

---

[۱۰] جزئی‌گرائی Partikularismus از واژه لاتینی پارتیکولار Partikular ساخته شده است که ترکیبی است از دو واژه پارتس Parts به معنی بخش و پارتیکل Partikel به معنی جزء بسیار کوچک. جزئی‌گرائی در دانش سیاست‌شناختی، در دانش تاریخ‌شناسی و هم‌چنین در فلسفه وضعیتی اجتماعی را نمایان می‌سازد که در آن دائماً به گروه‌های هر چه کوچک‌تر امتیازهای اجتماعی هر چه بیش‌تری داده می‌شود. در هر حال می‌توان جزئی-گرائی را نوعی سیستم سیاسی دانست که در آن گروه‌های حاشیه‌نشین نسبت به گروه‌هائی که بدنه اصلی جامعه را تشکیل می‌دهند، از وزن اجتماعی بیش‌تری برخوردار می‌گردند.

[11] Militarismus

[۱۲] در زبان آلمانی واژه Marine تمامی نیروی دریائی را در بر می‌گیرد. اصطلاحی را که کائوتسکی به‌کار گرفته است، یعنی Marinismus را می‌توان ناوگان‌سالاری ترجمه کرد. این اصطلاح من‌درآوردی است و اکنون استعمال نمی‌شود.

اما برای این کار به بودجه کلانی نیاز نیست، زیرا ارتش و نیروی دریائی همه چیز را می‌بلعند و تا زمانی که سیستم کنونی به حاکمیت خود ادامه دهد، دائماً به اشتهای آن‌ها افزوده خواهد شد.

برای آن که دولت بتواند اصلاحات را انجام دهد، انحلال ارتش موجود و خلع سلاح امری اجتناب‌ناپذیر است. این امر را حتی عناصر بورژوا نیز درک می‌کنند اما آن‌ها در انجام آن ناتوانند. یاوه‌گوئی درباره صلح به سبک زوتنر[۱۳] کمکی به پیش‌روی نمی‌کنند.

مسابقه تسلیحاتی کنونی پیش از هر چیز نتیجه *سیاست استعماری* و *امپریالیستی* است و تا زمانی که در چنین سیاستی سهیم هستیم، تبلیغ صلح راه‌گشا نخواهد بود. کسی که طالب سیاست استعماری است، باید خواهان ارتش‌سالاری و ناوگان‌سالاری نیز باشد، زیرا بی‌معنی خواهد بود، هرگاه اهداف معینی داشته باشیم، اما ابزار دستیابی به آن‌ها را نفی کنیم. به این امر باید آن دسته از دوستان‌مان بی‌اندیشند که آرزومند صلح جهانی و خلع سلاح هستند، در تمامی کنگره‌های صلح بورژوازی شرکت می‌کنند و هم‌زمان سیاست استعماری، یعنی سیاست استعماری اخلاقی و سوسیالیستی را ضروری می‌دانند. اینان در وضعیت آن پروسی‌های پیش‌رو قرار می‌گیرند که در سده ۶۰ سده پیش[۱۴] به‌مثابه سیاستمدار *بورژوا* از انقلاب می‌ترسیدند، خواهان تحقق اتحاد آلمان نه توسط انقلاب ، بلکه توسط هوهنتسُلر پیروزمندی بودند، که هم‌زمان به مثابه سیاستمدار دمکرات می‌کوشیدند میلیتاریسم را محدود سازند و حاضر نبودند ابزار قدرت نظامی را برای تحقق وظائف خویش در اختیار هوهنتسُلر قرار دهند. تناقض اینان سبب نابودی‌شان

---

[۱۳] به احتمال زیاد منظور کائوتسکی خانم برتا سوفیا فون زوتنر Bertha Sophia Felicita Baronin von Suttner است که ۹ ژوئن ۱۸۴۳ در پراگ زاده شد و در ۲۱ ژوئن ۱۹۱۴ در وین درگذشت. او اشراف‌زاده، نویسنده و هوادار صلح و یکی از رهبران جنبش پاسیفیسم در آلمان، اتریش و بخش آلمانی‌نشین چک بود. او مدتی منشی آلفرد نوبل بود و به‌خاطر مبارزات خود در دفاع از صلح در سال ۱۹۰۵ جایزه صلح نوبل را دریافت کرد.

[۱۴] منظور سده ۱۹ است

شد. کسی که برای سیاست استعماری فضاسازی می‌کند، باید در مسابقه تسلیحاتی با قاطعیت عمل کند. کسی که جلوی [مسابقه تسلیحاتی] را می‌خواهد بگیرد، باید توده مردم را قانع کند که سیاست استعماری زیانبار، آری حتی فسادپذیر است.

در وضعیت کنونی این امر مهم‌ترین وظیفه سیاسی پرولتاریای رزمنده است، این سیاست «مثبتی» است که باید انجام دهد. تا زمانی که این مسائل حل نشده‌اند، با توجه به‌رشد اتحادیه‌های کارفرمایان، افزایش بهای مواد غذائی، رکود عمومی تمامی قوانین اصلاح اجتماعی، افزایش هزینه‌هائی که به دولت تحمیل شده‌اند، نباید به ارتقاء «اصلاحات» امید داشت.

بهترسازی قانون انتخابات رایشتاگ، تسخیر حق رأی برابر و مخفی برای مجالس ایالتی و به ویژه در زاکزن[۱۵] و پروس، مبارزه به‌خاطر دستیابی رایشتاگ به موقعیتی حکومتی چه در برابر حکومت و چه در قبال مجالس ایالتی، وظائفی هستند که انجام آن به‌ویژه بر دوش پرولتاریای آلمان قرار دارد، زیرا باید نخست به‌خاطر دمکراسی کامل و وحدت آلمان مبارزه کند. مبارزه علیه امپریالیسم و میلیتاریسم وظیفه مشترک تمامی پرولتاریای بین‌الملل است.

برخی می‌توانند بر این باور باشند که با حل این مسائل نیز به جائی نخواهیم رسید. آیا در سوئیس دولتی وجود ندارد که تمامی این پیش‌شرط‌ها را متحقق ساخته است: دمکراسی کامل، سیستم میلیشیائی، عدم وجود هرگونه سیاست استعماری؟ و با این حال در سوئیس نیز سیاست رفاء دچار رکود شده است، در آن‌جا نیز پرولتاریا هم‌چون هر جای دیگری توسط کارفرمایان استثمار و تحقیر می‌شود.

در این رابطه باید یادآور شد که سوئیس در مسابقه تسلیحاتی پیرامون خود نه فقط سهیم است، بلکه فعالانه خود را مسلح می‌سازد، امری که با پول

---

[15] Sachsen

کم ممکن نیست. با آن که بخشی از هزینه نظامی را کانتون‌ها[16] بر عهده دارند، با این حال به هزینه [نظامی] دولت فدرال به گونه‌ای جهشی به این گونه افزوده شد.

سال	میلیون فرانک
۱۸۷۵	۳۹
۱۸۸۶	۴۱
۱۸۹۵	۷۹
۱۹۰۵	۱۱۷
۱۹۰۶	۱۲۹
۱۹۰۷	۱۳۹
۱۹۰۸	۱۵۱

به‌ویژه **هزینه‌های نظامی و هم‌چنین درآمدهای گمرکی** با شتاب به ترتیب زیر درحال رشدند.

سال	درآمدهای گمرکی به میلیون فرانک	هزینه‌های نظامی دولت فدرال به میلیون فرانک
۱۸۹۵	۴	۲۳
۱۹۰۵	۶۴	۳۱
۱۹۰۶	۶۲	۳۵
۱۹۰۷	۷۳	۴۲
۱۹۰۸	۷۰	۴۰

هرگاه درآمدها ومخارج پست و تلگراف را که تقریباً معادل هم هستند، از هم کم کنیم، (۶۳ میلیون هزینه و ۶۶ میلیون درآمد)، در این صورت در سال ۱۹۰۸ روی‌هم ۸۱ میلیون درآمد وجود داشت که از آن ۷۰ میلیون از گمرکات بود و ۸۸ میلیون هزینه شد که ۴۰ میلیون از آن هزینه ارتش و ۶ میلیون بهره وام‌های دولتی بود.

[16] کشور سوئیس از ۲۶ کانتون Kanton تشکیل شده است که آن‌ها را باید ایالت نامید. کانتون به معنای رسته است. این واژه برای نخستین بار در سال ۱۴۷۵ به‌کار گرفته شد. در سوئیس هر ایالتی دارای قانون اساسی، دستگاه قضائی و مالیاتی و هم‌چنین مجلس و هم‌چنین دولت ایالتی خود است.

بنابراین حتی در سوئیس نیز ارتش بخش بزرگ درآمدهای دولتی را می‌بلعد و خواست‌هایش دائماً در حال افزایش است.

اما با این حال تفاوتی شگرف میان حقی که ارث می‌بریم و یا حقی که به ما هدیه داده می‌شود و یا حقی که با تلاشی سخت و دادن قربانی به‌دست آورده‌ایم، وجود دارد.

البته هیچ‌کس آن‌قدر ساده‌لوح نیست که مدعی شود می‌توانیم بدون مبارزه و نامحسوس از دولت نظامی و حکومت مطلقه سلطنتی به دمکراسی گام نهیم که از بطن آن امپریالیسم در اتحاد با خلق‌های آزاد خواهد «روئید». نگرش رویش فقط زمانی می‌توانست به‌وجود آید که این باور وجود داشت که مجموعه ادامه تکامل، بدون هر گونه تغییر مناسبات و نهادهای ضروری قدرت سیاسی، فقط می‌تواند بر شالوده اقتصاد تحقق یابد. اما همین که آشکار شد این گونه دگرگونی‌ها برای ارتقاء اقتصادی پرولتاریا شدیداً ضروریند، در نتیجه ضرورتاً با مبارزات سیاسی، تغییر توازن قدرت و انقلاب قرار دارند.

پرولتاریا در این مبارزات باید به گونه‌ای شگرف رشد کند، نمی‌تواند در این [مبارزات] پیروز شود، بدون دستیابی به مقامات حاکمیت نمی‌تواند به اهدافی که در بالا نامیده شدند، دمکراسی و محو میلیتاریسم، دست یابد.

بر این مبنی در مقایسه با سیستم میلیشیائی از گذشته به‌جای مانده و نهادهای جمهوری در سوئیس کنونی باید فتح دمکراسی و محو میلیتاریسم در یک دولت مدرن بزرگ تأثیرات کاملاً دیگری از خود بگذارد.

و هر اندازه این دگرگونی‌ها توسط پرولتاریا به‌دست آورده شوند، تأثیرات آن‌ها بیش‌تر خواهد بود. و در مبارزات آتی سوگند وفاداری متحدین فدرال چشم‌اندازی نخواهد داشت. قبلاً آن گونه که مارکس و انگلس زمانی دراز در انتظارش بودند، بر روی جبهه متحدین فدرال بورژوازی، یعنی خرده‌بورژوازی و دهقانان کوچک حساب می‌کردیم، زیرا آن گونه که در انقلاب‌های ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ در پاریس تحقق یافت، حداقل در آغاز هر انقلابی دمکراسی خرده-بورژوائی است. هنگامی که سیاست‌مداران و احزاب دمکرات هر چه بیش‌تر

افتضاح به‌بار آوردند، به همان نسبت نیز ما مارکسیست‌ها هم‌چنان پنداشتیم که می‌توانیم توده بزرگ خرده‌بورژوازی و دهقانان کوچک را به‌سوی خود فراخوانیم و آن‌ها را به‌سوی اهداف انقلابی خود جلب کنیم. این انتظارات در نوشته ۱۸۹۳ من که در پیش به آن اشاره کردم، و بیش‌تر از آن در پیش‌گفتار ۱۸۹۵ انگلس انعکاس یافته‌اند.

«اگر وضع به‌همین ترتیب پیش رود، تا آخر این سده بزرگ‌ترین بخش **قشر متوسط** جامعه، **خرده‌بورژوازی و دهقانان کوچک** را به سوی خود جلب کرده‌ایم و رشدمان ما را به قدرت تعیین کننده در کشور بدل خواهد کرد.»

این انتظار تحقق نیافت- حتی همین مورد نیز آشکار می‌سازد که انتظارات یا «پیش‌بینی»های ما مارکسیست‌ها ناحق بوده است، زیرا در تشخیص حس انقلابی خرده‌بورژوازی مبالغه می‌کردیم. در عین حال می‌توان دید که تا چه اندازه این عیب‌جوئی محق است که جزم‌های متعصبانه مارکسیستی این گونه عناصر را در حزب می‌پروراند. هنگامی که انگلس در سال ۱۸۹۱ علیه برنامه ارضی فرانسوی و من یک سال بعد علیه برنامه ارضی آلمانی موضع گرفتیم، این کار را نه به این خاطر انجام دادیم که سود دهقانان را امری زائد می‌دانستیم، بلکه به این دلیل که نوع ویژه پیشنهاد شده برای سودبخشی آنان را نادرست می‌دانستیم. از آن زمان تا اکنون رفقای حزبی در فرانسه، اتریش، سوئیس بر این مبنی شانس خود را در رابطه با دهقانان آزمودند، بدون آن که موفقیتی به‌دست آورند.

عین این امر در مورد دهقانان کوچک نیز صادق است. در مورد اقشار میانه می‌توان گفت که امروز، صرف‌نظر از هر گونه تبلیغات سوسیالیستی که در بین آن‌ها انجام دهیم، به‌زحمت می‌توانیم آن‌ها را به‌سوی خود جلب کنیم. این نظر مارکسیست‌های «ارتدوکس»[۱۷] نیست- زیرا همان‌طور که دیدیم،

---

[۱۷] ارتدوکسی Orthodoxi واژه‌ای یونانی کهن است و ترکیبی است از دو واژه orthós که به معنی راه راست یا راه مستقیم است و واژه dóxa که به معنی باور و عقیده است. امروزه هر کسی را که از یک دین یا یک مکتب سیاسی، فلسفی و ... تفسیری منطبق با نوشته‌های اولیه دارد، ارتدوکس می‌نامند.

مارکسیسم در این مورد با انتظارات بزرگ و نه کوچک خود به‌خطا رفت، امری که نتیجه تجربیات تلخ سال‌های گذشته است. البته در این مورد «جزم‌گرائی متعصبانه» مارکسیستی ما نه فقط سهمی داشت، زیرا ما را مجبور ساخت تجربیات خود را بپذیریم و آن‌ها را بفهمیم، یعنی علت‌هائی را نمایان سازیم که پیش‌شرط‌های ضروری را برای «سیاست واقع‌گرایانه» پیروزمندانه‌ای تشکیل می‌دهند.

هم‌چنین در این‌جا می‌توانیم دریابیم که کار «مثبت» ما همین سبب نیرومندتر گشتن پرولتاریا است، [امری که] بلافاصله تضادهای او را با دیگر طبقات نیز شفاف‌تر می‌سازد.

برخی از ما انتظار دارند که کارتل‌ها و دوایر سرمایه‌داری هم‌چون سیاست گمرکی قشر میانه را که در این میان بسیار رنجور گشته است، به صفوف ما براند. اما در واقعیت عکس آن رخ داده است. گمرکات کشاورزی و اتحادیه‌های کارفرمایان هم‌زمان با سندیکاها به‌وجود آمدند. به‌این ترتیب **استادکاران پیشه‌ور** هم‌زمان از همه سو زیر فشار قرار گرفتند. گمرکات و اتحادیه‌های کارفرمایان سبب بالارفتن بهای لوازم زندگی و مواد خام گشتند، در مقابل سندیکاها موجب بالارفتن دست‌مزدها شدند. از آن‌جا که افزایش قیمت‌ها بیش‌تر از افزایش **دست‌مزدها** بود، در نتیجه افزایش دست‌مزدها غالباً فقط افزایش مزدپولی و نه افزایش مزد واقعی بود. به‌همان اندازه نیز مبارزه بر سر دست‌مزدها سبب تلخ‌کامی استادکاران کوچک گشت و آن‌ها برای مقابله با کارگران سازمان‌یافته متحدین خود را در اتحادیه‌های کارفرمایان و احزاب هوادار تنزیل‌های گمرکی یافتند. نه گمرک‌ها و کارتل‌ها، بلکه این‌ها نه فقط موجب افزایش مزد پولی، بلکه هم‌چنین مقصر افزایش بهای مواد خام و کرایه خانه‌ها هستند که موجب افزایش جهش‌وار دست‌مزدها گشتند!

فروشندگان کوچک نیز در نتیجه افزایش قیمت‌ها خود را در تنگنا یافتند، زیرا قدرت خرید بیش‌تر خریداران آن‌ها که کارگرانند، در تناسب با [افزایش] قیمت‌ها بالا نرفت. به‌همین دلیل نیز آن‌ها به‌جای آن که کینه خود را متوجه

سیاست گمرکی و اتحادیه‌های کارفرمایان کنند، به کارگرانی کینه ورزیدند که در نتیجه افزایش قیمت‌ها می‌کوشیدند با ایجاد اتحادیه‌های مصرف خود را از شّر واسطه‌ها رها سازند.

افزایش قیمت همیشه سبب تشدید تضاد میان خریداران و فروشندگان می‌گردد. همین امر سبب شد تا تضاد میان پرولترها به‌مثابه خریداران لوازم زندگی و **دهقانان** به‌مثابه فروشندگان تشدید شود.

نباید فراموش کرد که کارگران در بازار کالائی نقش ویژه‌ای بازی می‌کنند. در آن‌جا هر کسی فقط به‌مثابه خریدار حضور پیدا نمی‌کند و بلکه هم‌چنین به‌مثابه فروشنده فرآورده‌ها ظاهر می‌شود. آن‌چه که یک خریدار در رابطه با بالا رفتن عمومی قیمت‌ها از دست می‌دهد، آن‌را در هنگام فروش فرآورده‌های خود دوباره به‌دست می‌آورد. در بازار جهانی فقط کارگر به‌مثابه خریدار و نه فروشنده فرآورده‌ها ظاهر می‌شود. نیروی کار او کالائی از نوع به‌خصوصی است که تابع قوانین بهای ویژه‌ای است، به‌گونه‌ای که دستمزد کار نمی‌تواند راه دگرگونی‌های قیمت‌های عمومی را بپیماید. نیروی کار فرآورده‌ای جدا از انسان‌ها نیست، بلکه از زندگی او جداناپذیر است، بهای [نیروی کار] به شرائط بدنی، روانی، تاریخی وابسته است، عواملی که برای دیگر کالاها نقشی بازی نمی‌کنند و در [تعیین] مزد پولی در مقایسه با [تعیین] بهای فرآورده‌های دیگر، عامل بزرگ **استقامت** را در خود دارند. [مزد پولی] فقط به آهستگی نوسانات [قیمت]ها را، آن‌هم تا اندازه معینی دنبال می‌کند. [نیروی کار] بیش از هر کس خریدار فرآورده‌ای برنده کاهش قیمت‌ها است، در عوض با افزایش قیمت‌ها بازنده [اصلی] است. با آن که همه چیز را پرولتاریا تولید و فقط بخشی از تولید را خود مصرف می‌کند، نقطه‌نظر او در رابطه با بازار جهانی در تضاد با فروشندگان قرار دارد، زیرا نقطه‌نظر او دارای نقطه‌نظر نه تولید-کنندگان، بلکه مصرف‌کنندگان است. زیرا آن‌چه را که تولید می‌کند، نه به او، بلکه به استثمار کننده‌اش، یعنی سرمایه‌دار تعلق دارد. بر این سیاق تولید کارِ کارگر مزدبگیر در بازار کالائی به‌مثابه فرآورده فروشنده نمایان می‌شود. در

عوض کارگر در آن‌جا فقط مصرف‌کننده ابزار زندگی است.

به‌همین دلیل نیز [پرولتاریا] با فروشندگان، حتی با دهقانانی که به‌مثابه فروشنده در برابرش قرار می‌گیرند، تضاد دارد. دهقانان نه فقط در رابطه با گمرکات کشاورزی، بلکه هم‌چنین در ارتباط با موارد دیگری هم‌چون تلاش برای گران‌تر کردن شیر، در مقابل کارگران قرار داشتند.

دهقانانی نیز که کارگران مزدبگیر را در استخدام خود دارند، از افزایش دست‌مزدها و بهتر شدن مناسبات کار در صنایع تلخ‌کامند. کشاورزی در دوران رونق صنعتی، نیرومند شدن سندیکاها و پیروزی‌های‌شان با کمبود کارگر مواجه شد. نه فقط خدمتکاران و کلفت‌های دهقان، بلکه حتی کودکان خدمتکارانش نیز به‌طور فزاینده و فوج فوج به مناطق صنعتی کوچیدند و به این ترتیب از چنبره شرائط بربریت کار کشاورزی گریختند. البته مسئول کمبود نیروی کار در روستاها سوسیال دمکرات‌های لعنتی بودند.

چنین نیز شد، اقشار رشد یابنده‌ای از طبقات خلقی که در آغاز هسته دمکراسی خرده‌بورژوازی را تشکیل می‌دادند و با انرژی مدافع انقلاب بودند، سپس دستِ‌کم و حتی به‌گونه‌ای فقط ولرم متحدین پرولتاریای انقلابی بودند، اینک در همه جا به خشمگین‌ترین دشمنانش تبدیل شده‌اند. بیش‌تر از همه در فرانسه، اتریش و سوئیس و کم‌تر از همه در آلمانی که به «مارکسیسم آلوده» است.

در دولت‌های بزرگ دشمنی طبقات میانه با پرولتاریا در رابطه با مواضع متضاد این دو با امپریالیسم و سیاست استعماری بازهم بیش‌تر خواهد شد. کسی که هوادار سوسیالیسم نیست، آن را رد می‌کند و هرگاه نخواهد دچار یاس گردد، چاره دیگری جز پذیرش سیاست استعماری ندارد. این [سیاست] یگانه چشم‌اندازی است که سرمایه‌داری می‌تواند آن را هنوز عرضه کند. اما به این ترتیب پذیرش ارتش‌سالاری و ناوگان‌سالاری منطقاً به هم مربوط می‌شوند. حتی آن بخش از قشر میانه که در درون دایره منافع صنعت‌کاران، واسطه‌ها و تولید مواد غذائی قرار ندارد، یعنی ***روشنفکران*** که به‌سوسیالیسم

گرایشی ندارند نیز از پرولتاریا و ژرف‌بینی نمایندگان او زده شده‌اند، زیرا امپریالیسم و ارتش‌سالاری را رد می‌کنند. تمامی آقایانی چون بارت[18]، برنتانو[19]، ناومن و دیگرانی که دوستانه به سازمان‌های سندیکائی و تعاونی پرولتری و تلاش‌های دمکراتیک او می‌نگرند، همگی هواخواه نیروی دریائی و سیاستمداران جهانی‌اند و فقط تا زمانی دوست سوسیال دمکراسی هستند که امپریالیسم و ابزارهای کمک رسان آن را مورد پرسش قرار ندهد.

بنابراین، چنین جلوه می‌کند که این سیاست با انزوای پرولتاریا کمال می‌یابد و در نتیجه، آن‌هم در شرائط کنونی که از هر زمان دیگری هر چه بیش‌تر به انکشاف قدرت سیاسی نیاز است، به سیاستی نابارور بدل می‌گردد.

و در نتیجه سیاست امپریالیستی می‌تواند به نقطه آغازی بدل گردد که [به‌یاری آن] بتوان زیر پای سیستم حاکم کنونی را خالی کرد.

---

[18] به احتمال زیاد منظور کائوتسکی ویلهلم تئودور بارت Wilhelm Theodor Barth است که در ۱۶ ژوئیه ۱۸۴۹ در دودراشتات Duderstadt زاده شد و در ۳ ژوئن ۱۹۰۹ در بادن بادن درگذشت. او روزنامه‌نگار و سیاستمدار و چندین دوره عضو مجلس رایشتاگ امپراتوری آلمان بود. او نخست از لیبرال‌های ملی هواداری کرد، اما در پایان عمر خود به لیبرال‌های چپ تعلق داشت و به‌همین دلیل نیز از سندیکاها و خواست‌های کارگران هواداری می‌کرد و خواهان همکاری حزب خود با حزب سوسیال دمکرات بود.

[19] به احتمال زیاد منظور کائوتسکی لوجو برنتانو Lujo Brentano است که در ۱۸ دسامبر ۱۸۴۴ در آشافنبورگ Aschaffenburg زاده شد و در ۹ سپتامبر ۱۹۳۱ در مونیخ درگذشت. او پروفسور اقتصاد و مصلح اجتماعی بود و هوادار راه سوم میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم بود و در این رابطه یکی از نخستین کسانی است که اندیشه دولت رفاء را به مثابه راه سوم مطرح کرد.

۹- دوران نوین انقلاب‌ها

دیدیم که چگونه در سوئیس به مخارج ارتش شتابان افزوده می‌شود. اما این فقط کم‌ترین بازتاب آن‌چیزی است که دولت‌های نظامی بزرگ می‌توانند انجام دهند. فقط نگاهی به امپراتوری آلمان بی‌افکنیم. در آن‌جا (بنا بر گزارش آمار سالیانه امپراتوری آلمان) میلیون‌ها مارک برای موارد زیر هزینه شده است:

	۱۸۷۳	۱۸۸۰/۸۱	۱۸۹۱/۹۲	۱۹۰۰	۱۹۰۹
ارتش زمینی	۳۰۸	۳۷۰	۴۸۸	۶۶۶	۸۱۴
نیروی دریائی	۲۶	۴۰	۸۵	۱۵۲	۴۰۹
اداره کلنی‌ها	---	---	---	۲۱	۳۲
صندوق بازنشستگی	۲۱	۱۸	۴۱	۶۸	۱۱۵
بهره قروض دولتی	---	۹	۵۴	۷۸	۱۷۱
مجموع	۳۵۵	۴۳۷	۶۶۸	۹۸۵	۱۵۴۱
افزایش سالانه	---	۱۲	۲۱	۳۵	۶۲
مجموعه مخارج امپراتوری	۴۰۴	۵۵۰	۱۱۱۸	۲۰۵۶ یا ۱۶۴۰[۱]	۲۸۵۰
افزایش سالانه	---	۲۱	۵۲	۵۸	۸۸

دیدیم که هزینه‌ها مداوم به‌طورسرسام‌آوری افزایش یافته‌اند، اما با شتابی

[۱] از ۱۹۰۰ به بعد هزینه‌های پست، راه‌آهن و چاپخانه امپراتوری به‌مثابه هزینه‌های دولتی انتشار می‌یابند، در حالی که پیش از این چنین نبود. این هزینه ۱۹۰۰ برابر با ۴۱۶ میلیون مارک بوده است. (این پانویس از کائوتسکی است)

دائماً فزاینده: طی دهه نخست امپراتوری نزدیک به ۲۱ میلیون، سرانجام در دهه آخرین نزدیک به ۹۱ میلیون سالانه افزوده شده‌اند. در آخرین سال‌ها حتی تا ۲۰۰ میلیون سالانه رشد داشته‌اند. (۱۹۰۵: ۲۱۹۵؛ ۱۹۰۶: ۲۳۹۲؛ ۱۹۰۷: ۲۵۹۷؛ ۱۹۰۸: ۲۷۸۵ میلیون).

افزایش اصلی مربوط می‌شود به هزینه‌های ابزار جنگی. و در آن‌میان نیروی دریائی بیش‌تر از ارتش زمینی. در حالی که جمعیت امپراتوری از ۱۸۹۱ تا ۱۹۰۸ از ۵۰ میلیون به ۶۳ میلیون تن، یعنی روی‌هم یک چهارم افزایش یافت، هزینه ارتش زمینی در این میان دو برابر، صندوق بازنشستگی و بهره بدهی‌های دولتی تقریباً سه برابر، هزینه نیروی دریائی چهار برابر گردید. و تا زمانی که رژیم کنونی از اساس دگرگون نگردد، نمی‌توان جلو این رشد معرکه‌آمیز را گرفت. تحولات دائمی فنی که موجب دگرگونی ماشین‌های تولیدی سرمایه‌داری و دخالت دانش در روند تولید گشت، حوزه جنگ را نیز در اختیار [سرمایه‌داری] قرار داد، در آن‌جا نیز در رابطه با اختراعات نوین موجب مبارزه رقابتی در گرفته، سبب بی‌ارزش گشتن آن‌چه وجود دارد، گسترش ابزار قدرت، اما نه آن گونه که در شیوه تولید موجب افزایش بارآوری کار می‌گردد، بلکه آن گونه که دائما سبب هر چه بزرگ‌تر شدن ارتش جنگی و افزایش اسراف نابارآور صلح می‌شود، گشته است.

اما در کنار دگرگوگونی‌های فنی سیاست جهانی هر چه بیش‌تر ضروری می‌سازد تا دولت‌های بزرگ مدام حوزه حاکمیت یا دستِ‌کم حوزه نفوذ خود را گسترش دهند. تا زمانی که سیاست جهانی وجود داشته باشد، باید مسابقه تسلیحاتی تا سرحد خستگی کامل ادامه یابد: همان‌گونه که دیدیم، امپریالیسم اما یگانه امید، یگانه ایده‌ای است که بسوی آینده جامعه موجود دست تکان می‌دهد. جز این گزینش دیگری نیز وجود دارد: سوسیالیسم. و تا زمانی که پرولتاریا آن‌چنان توانمند شود که بتواند سیاست دولت‌ها را تعیین کند، سیاست امپریالیستی را پشت سر نهد و [سیاست] سوسیالیستی را جانشین آن سازد، این جنون هم‌چنان ادامه خواهد یافت. هر چه مسابقه

تسلیحاتی بیش‌تر ادامه یابد، به‌همان اندازه نیز بار بیش‌تری را بر دوش خلق گذاشته می‌شود. به همان اندازه نیز هر طبقه‌ای خواهد کوشید آن را بر دوش طبقه دیگری قرار دهد، به‌همان نسبت نیز مسابقه تسلیحاتی موجب تقویت تضادهای طبقاتی خواهد شد.

طبیعتاً در امپراتوری آلمان این کارگرانند که بار اصلی را بر دوش دارند. این امر در دوران بهبود کسب و کار، قیمت‌های پائین مواد غذائی، پیش‌رفت اتحادیه‌های صنفی خود به اندازه کافی بد بود. این امر در دوران بحران، گرانی، فراقدرتی اتحادیه‌های کارفرمایان غیرقابل تحمل خواهد گشت.

اما در نتیجهٔ افزایش فشار مالیات‌ها نه فقط از درآمد کارگر کاسته می‌شود، نیروی خرید دست‌مزدش پائین می‌رود، بلکه هم‌چنین پیش‌رفت صنعتی که گویا توسط سیاست جهانی ترویج می‌شود، با حداکثر تهدید روبه‌رو می‌گردد.

ایالات متحده خطرناک‌ترین رقیب صنایع آلمان است. این یک نسبت به دیگری به‌خاطر وجود سیستم گمرک‌های حمایتی در آلمان زیانمند می‌شود. البته آمریکا نیز دارای گمرک‌های حمایتی فقط در بخش *صنایع* و نه در حوزه *کشاورزی* است. [این کشور] ارزان‌ترین مواد غذائی را در اختیار دارد و تقریباً تمامی مواد خام را خود تولید می‌کند. هم‌چنین در همسایگی خود با ارتش زمینی مهمی مواجه نیست. به‌همین دلیل نیز سالانه به یک میلیون سرباز نیازی ندارد تا آن‌ها را در اختیار روند تولید قرار ندهد.

هر اندازه میلیتاریسم در اروپا گسترش می‌یابد، به‌همان اندازه نیز برتری صنعتی آمریکا از رشدی غول‌آسا برخوردار می‌شود، به‌همان نسبت نیز پیش‌رفت اقتصادی اروپا کُندتر می‌گردد. به‌همان اندازه نیز وضعیت کارگران در اروپا نامساعدتر می‌شود. و برای آن که این روند به‌پیش رانده شود، از [کارگران] قربانی بیش‌تری طلبیده می‌شود.

البته ایالات متحده نیز در مسیر امپریالیستی و تسلیحاتِ بیش‌تر قرار گرفته است. هم‌چنین از دوران جنگ با اسپانیا به هزینه‌های ارتش و نیروی

دریائی [آمریکا] افزوده می‌شود. لااقل در تناسب با قدرت‌های اروپائی کم‌تر زیان می‌بیند، زیرا بر عکس آن‌ها نباید هم‌زمان [در مقایسه با کشورهای همسایه] دارای ارتش زمینی بزرگی در سرزمین خود باشد. در تمامی ایالات متحده فقط ۷۰۰۰۰ سرباز وجود دارد. ایالات متحده هم‌چون رقابت در حوزه صنعت، می‌تواند در حوزه مسابقه تسلیحاتی نیز بدون آن که دچار تنگی نفس شود، رقابت کند.

هزینه‌ها در ایالات متحده چنین بود:

سال	جمعیت به میلیون تن	بهره بدهی دولتی به میلیون دلار	مخارج ارتش به میلیون دلار	مخارج برای نیروی دریائی به میلیون دلار	ارزش صادرات مواد غذائی به میلیون دلار	ارزش صادرات مواد خام به میلیون دلار	ارزش صادرات صنعتی به میلیون دلار
۱۸۸۰	۵۰	۱۷۲۴	۳۶	۱۴	۵۶	۲۹	۱۵
۱۸۹۰	۶۳	۷۲۵	۴۵	۲۲	۴۲	۳۶	۲۱
۱۹۰۰	۷۶	۱۰۲۳	۱۳۸	۵۶	۴۰	۲۴	۳۵
۱۹۰۷	۸۶	۸۹۴	۱۲۵	۹۸	۲۸	۳۲	۴۰
۱۹۰۸	۸۷	۸۹۷	۱۴۰	۱۱۹	۲۸	۳۰	۴۲

دیده می‌شود که به بدهی‌های دولتی افزوده نشده است. از [بدهی‌ها] تا ۱۸۹۰ به‌شدت کاسته شد. از آن به‌بعد اما دوباره بدان و هم‌چنین در رابطه با جنگ علیه اسپانیا به هزینه ارتش افزوده شد. اما از آن زمان تا ۱۹۰۷ با آن که هزینه ارتش و نیروی دریائی افزایش یافت، از [بدهی‌ها] کاسته شد.

اما جدول صادرات نشان می‌دهد که با چه شتابی صدور [تولیدات] کارخانه‌ای آمریکا رشد کرده است و [این کشور] هر چه بیش‌تر به مثابه یک کشور صنعتی و نه کشاورزی در بازار جهانی ظاهر می‌شود.

در سال ۱۹۰۸ روی‌هم از مجموعه صادرات آلمان به ارزش ۷۰۰۰ میلیون مارک ۴۳۰۰ میلیون (۶۲ درصد) [کالاهای] کارخانه‌ای بوده‌اند. در **ایالات متحده** از مجموعه صادرات به ارزش ۸۰۰۰ میلیون مارک (۱۸۳۵ میلیون دلار) ۳۰۰۰ میلیون مارک (۷۵۰ میلیون دلار) آن صادرات صنعتی بودند. ۱۸۹۰ ارزش صادرات صنعتی آلمان برابر با ۲۱۴۷ میلیون مارک و صادرات

صنعتی ایالات متحده تقریباً برابر با ۸۰۰ میلیون مارک (۱۷۹ میلیون دلار) بود. به‌این ترتیب رشد اولی برابر با ۱۵۰ % و رشد دومی برابر با ۳۰۰ % بوده است.

دیده می‌شود که ایالات متحده به‌مثابه یک کشور صنعتی به‌گونه‌ای وخیم به ما بسیار نزدیک شده‌اند.

و در این وضعیت، در حالی که ایالات متحده از ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۸ از بدهی‌های دولتی خود ۱۳۰ میلیون دلار (نیم میلیارد مارک) کاست، همان زمان مشابه آلمان به بدهی‌های دولتی خود یک‌و نیم میلیارد مارک افزود. و همین الان که این [کتاب] نوشته می‌شود، دوباره قروض کلان و افزایش مالیات‌ها تا نیم‌میلیارد [مارک] برنامه‌ریزی شده است.

هر چند پشت طبقه کارگر در زیر فشار این بارها بیش از همه خم می‌شود، اما هم‌چنین صنایع نیز از این امر می‌نالند و در مبارزات رقابتی خود با دشواری روبه‌رو می‌شوند، امری که به‌کارگران نیز مربوط می‌شود، زیرا بر دوش آن‌ها این مبارزه انجام می‌گیرد. در این میان فشاری که به‌کارگر وارد می‌شود، نمی‌تواند از حد معینی فراتر رود، و در نتیجه رقابت می‌تواند سرانجام پیش‌رفت صنعتی را فلج کند.

هم‌زمان [این وضعیت] به‌جای آن که به استحکام صلح کمک کند، سبب افزایش تضادهای ملی و خطر جنگ می‌گردد. هر دولتی ادامه سیاست تسلیحاتی را غیرقابل تحمل می‌یابد، اما هیچ‌یک از طبقات حاکمه سیاست جهانی را که خود از آن پیروی می‌کند، مقصر این وضعیت نمی‌داند. از آن‌جا که [سیاست جهانی] آخرین نقطه گریز سرمایه‌داری است، به‌همین دلیل نیز [این دولت‌ها] مقصر را در آن‌جا نمی‌جویند. هر یک فقط دیگری را مقصر می‌داند، آلمانی‌ها انگلیسی‌ها و انگلیسی‌ها آلمانی‌ها را. به‌این ترتیب همگی عصبی و [به‌هم] مشکوک می‌شوند، امری که موجب تحریک بیش‌تر و دامن زدن به مسابقه تسلیحاتی عجولانه‌تر تا حدی می‌گردد که می‌توان گفت: پایان دهشتناک بهتر از دهشت بی‌پایان است.

مدت‌ها پیش از این باید این امر سبب بروز جنگ و به‌مثابه گزینش در برابر آن، موجب انقلاب می‌گشت تا بتوان از این وضعیت جنون‌آمیز که به افزایش بدهی‌های دولتی منجر می‌شود، بیرون آمد هر آینه گزینش انقلاب پس از جنگ نزدیک‌تر از صلح مسلحانه باشد. نیروی فزاینده پرولتاریا سبب شد تا این جنگ اروپائی در سه دهه گذشته رخ ندهد، نیروئی که هنوز نیز هر حکومتی در برابر آن می‌لرزد. اما [این] قدرت‌ها به‌سوی وضعیتی در حرکتند که سرانجام در آن ماشه تفنگ‌ها خودبه‌خود فشرده خواهند شد.

نمود دیگری نیز در همین مسیر حرکت می‌کند، نمودی که بیش‌تر از مسابقه تسلیحاتی شایسته آن است که سیاست جهانی را بی‌معنی سازد و در نتیجه از شیوه تولید موجود آخرین امکانات تکامل را سلب کند.

سیاست استعماری یا امپریالیستی بر این پیش‌داده استوار است که فقط خلق‌های متعلق به تمدن اروپائی از استعداد تکاملی مستقل برخوردارند. انسان‌های متعلق به دیگر نژادها، بر حسب این که تا چه اندازه کم و بیش با آن‌ها رفتاری نادوستانه داشته باشیم، در هر حال موجوداتی حقیر، کودکان، ابله‌ها و حیوانات بارکشی هستند که می‌توان آن‌ها را به دلخواه رهبری کرد. حتی سوسیالیست‌ها نیز همین که می‌خواهند سیاست استعماری- البته اخلاقی- را پیاده کنند، صاحب چنین نظری می‌شوند. اما واقعیت به‌زودی به‌آن‌ها می آموزد که اصول حزب ما مبنی بر برابری همه انسان‌ها فقط حرف نیست و بلکه دارای نیروئی بسیار واقعی است.

شاید خلق‌هائی که بیرون از [حوزه] تمدن اروپائی قرار دارند، چندین سده غالبأ بدون هر گونه مقاومتی، دائمأ محروم از استعداد مقاومت در برابر [اروپائیان] قرار داشتند؛ اما آن‌گونه که بورژوازی خودرأی زرق و برق‌دار اروپا مدعی است که بیان علمی خود را در فانتزی‌های تئوریسین‌های نژادشناس ما می‌یابد، این بدان معنی نیست که طبیعت آن‌ها را در مرتبه پائین‌تری قرار داده است. این خلق‌ها توسط برتری فنی اروپائیان، هم‌چنین توسط اندیشه اروپائی که برتری آن نیز در درجه اول از تکنیک ناشی می‌شود ، له شده‌اند.

صرف‌نظر از چند قبیله عقب‌مانده با چند هزار انسان- البته که دیگر خلق‌های نااروپائی از استعداد زندگی فکری اروپائی برخوردارند، اما نبود شرائط مادی مانع آن شده است.

سرمایه‌داری این وضعیت را فقط تا اندازه کمی دگرگون ساخته است. سرمایه‌دارانِ صادرکننده نخست با *تولیدات* و نه *تولید* سرمایه‌داری خویش به مناطقی نفوذ کردند که بیرون از حوزه تمدنی اروپائیان (طبیعتاً آمریکا و استرالیا نیز امروزه به این حوزه تعلق دارند.) قرار داشتند. و آن‌ها به راه‌های آبی، مناطق سواحلی دریاها و رودخانه‌های بزرگ قناعت کردند. این امر سبب دگرگونی اساسی نسل‌های گذشته به‌ویژه طی دو سده گذشته گشت. آن‌ها نه فقط دوران نوئی را در رابطه با سیاست اشغالگرایانه فرادریائی پایه‌ریزی کردند، بلکه هم‌چنین صدور *تولیدات* از دولت‌های صنعتی به سرزمین‌های وحشی به صدور *ابزار تولید* و *وسائل حمل و نقل* سرمایه‌داری مدرن بدل گشت.

در بالا دیدیم که در این دوران تا چه اندازه راه‌های آهن در اورینت[۲] (روسیه نیز جزئی از آن حساب شده است) با شتاب پیش‌رفت کرد. اما در آن‌جا *صنایع* سرمایه‌داری هم‌چون پارچه‌بافی، راه‌آهن، معادن، با شتاب تکامل یافتند. و این آخری هم‌چنین سبب انقلاب در [مناطق] جنوبی افریقا گشت.

صادرات وسائل تولید از نیمه دوم دهه هشتاد سدهٔ پیش سبب شکوفائی صنایع سرمایه‌داری شده است. در نیمه نخست دهه هشتاد چنین به‌نظر می‌رسید که رونق صدور کارخانه‌ها به پایان شکوفائی خود رسیده است. اما صدور وسائل تولید موجب شکوفائی درخشان، اما ناگهانی آن شد و این امر فقط از طریق صدور شیوه تولید سرمایه‌داری به سرزمین‌های بیرون از حوزه تمدنی اروپائی ممکن گشت و در آن‌جا سبب فروپاشی شتابان مناسبات اقتصادی سنتی شد. به‌این ترتیب ادامه [زیست] شیوه اندیشهٔ کهن در اورینت

---

[۲] امروز Orient را خاورمیانه ترجمه می‌کنند، اما منظور کائوتسکی از این حوزه بسیار فراتر می‌رود و به‌همین دلیل بهتر آن دیدیم که واژه لاتینی را به‌کار گیریم.

ناممکن گشت. هم‌راه با شیوه تولید نو نیز به‌ناگهان استعدادهای فکری خلق‌های تا به‌آن زمان وحشی ارتقائی اروپائی یافت. با این حال اندیشه نو عاشق اروپا نبود. سرزمین‌های نو به رقیبان [سرزمین‌های] کهن بدل شدند. اما رقیبان دشمن هم‌دیگرند. پیدایش اندیشه اروپائی در سرزمین‌های اورینت آن‌ها را به‌دوستان اروپا بدل نساخت و بلکه آن‌ها را به دشمنانی هم‌تراز [اروپائیان] تبدیل کرد. البته این امر فوراً رخ نداد. در بالا دیدیم که *نیروی خودآگاهی* چه نقشی در زندگی اجتماعی بازی می‌کند و تا چه زمانی طبقه نوپائی یا ملتی که از نیروی استقلال خود برخوردار است، اما به نیروی خود آگاه نیست، می‌تواند در وضعیت موجود بازماند. این [وضعیت] را اینک نیز می‌توان دید. خلق‌های اورینت تا زمانی که دریافتند مقاومت در برابر اروپائیان بی‌نتیجه است، چه بسیار مغلوب آنان گشتند. اروپائیان نیز همین گونه می‌اندیشیدند. سیاست استعماری آن‌ها بر این [شالوده] بنا شده است که آن‌ها می‌توانند بر خلق‌های بیگانه حکم برانند، آن‌ها را هم‌چون یک چارپا مورد معاوضه و مبادله قرار دهند.

اما همین که ژاپنی‌ها این سد را شکستند، با شتاب این امر تمامی اورینت را فرا گرفت. تمامی آسیای شرقی و هم‌چنین تمامی جهان اسلام علیه هر گونه حاکمیت بیگانگان و سیاست استقلال‌طلبانه قد برافراشتند.

به این ترتیب امپریالیسم را به وقفه واداشتند. [امپریالیسم] دیگر از جای خود نمی‌جنبد. و با این حال، همان‌گونه که سرمایه‌داری مداوم خود را گسترش می‌دهد و باید گسترش دهد، [امپریالیسم] نیز برای آن که استثمارش کاملاً غیرقابل تحمل نگردد، باید خود را انکشاف دهد.

یگانه حوزه گسترشی که برایش باقی مانده، افریقای استوائی است، یعنی جائی که آب و هوا بهترین متحد مردم بومی است، جائی که رزمندگان اروپائی بی‌مصرفند، جائی که اروپائیان بومیان را به‌مثابه سربازان اجیر استخدام می‌کنند، آن‌ها را مسلح می‌سازند و به‌آن‌ها کاربرد سلاح‌ها را می‌آموزند تا زمانی برسد که گردان‌های اجیر علیه اربابان خود برخیزند.

همه جا در آسیا و افریقا اندیشه نافرمانی، در عین حال استفاده از سلاح‌های اروپائی گسترش یافته است، مقاومت در برابر استثمار اروپائی در حال رشد است. نمی‌توان در سرزمینی استثمار سرمایه‌داری را کاشت، بدون آن که بذر شورش علیه آن را نپاشید.

نخست آن که این امر سیاست استعماری را با دشواری‌های فزاینده مواجه می‌سازد و به هزینه آن می‌افزاید. هواداران استعمار در رابطه با دردسرهائی که در حال حاضر مستعمرات برای‌مان ایجاد کرده‌اند، به ما وعده سودهای سرشاری را می‌دهند که در آینده نصیب‌مان خواهد شد. در واقعیت باید هزینه جنگ که موجب حفظ مستعمرات خواهد شد، از هم اکنون افزایش یابد – اما همه چیز به آن ختم نخواهد شد. بیش‌تر سرزمین‌های آسیائی و افریقائی به سوی وضعیتی می‌روند که در آن هتک حرمت موقتی به امری دائمی بدل می‌گردد و سرانجام موجب رهائی از یوغ بیگانگان خواهد گشت. مناطق اشغالی انگلیس در هند شرقی [به این وضعیت] بیش‌تر از همه نزدیکند: از دست دادن [این مناطق] به معنای ورشکستگی دولت انگلیس است.

از زمان جنگ ژاپن- روسیه متوجه شدیم که آسیای شرقی و جهان اسلام در برابر هجوم سرمایه‌داری اروپا برخاسته‌اند. آن‌ها علیه دشمنی می‌جنگندند که پرولتاریای اروپا علیه‌اش مبارزه می‌کند. البته نباید فراموش کنیم که هر چند هر دو علیه یک دشمن می‌جنگند، اما نه برای یک هدف. آن‌ها نه برای این که پرولتاریا بر سرمایه‌داری پیروز شود، بلکه برای این که در برابر سرمایه‌داری خارجی [سرمایه‌داری] داخلی و ملی خود را قرار دهند، مبارزه می‌کنند. در این رابطه نباید دچار هیچ‌گونه وهم شویم. همان‌گونه که بورها[۳] آدم‌های بسیار با انضباط و سخت‌گیری هستند، به همان نحو نیز حاکم ژاپن

[۳] از سده ۱۸ به بعد سیاه‌پوستان افریقای جنوبی سفیدپوستان ساکن در این سرزمین را که خود را سفیدپوستان افریقائی نامیدند، بور Buren نامیدند. بیش‌تر سفیدپوستان افریقای جنوبی از تبار هلندیان اروپائی هستند.

بدترین تعقیب‌کننده سوسیالیست‌ها است، به همان گونه هم تُرکان جوان[۴] خود را مجبور دیدند کارگران اعتصابی را سرکوب کنند. به‌همین دلیل نیز باید مخالفین سرمایه‌داری اروپا را نقد کنیم. با این حال این واقعیت قابل انکار نیست که سرمایه‌داری اروپا و حکومت‌هایش توسط [این جنبش‌ها] تضعیف می‌شود و عنصر ناآرامی سیاسی تمامی جهان را فرامی‌گیرد.

دیدیم که بحران سیاسی در اروپا از ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ به‌درازا کشید تا بورژوازی صنعتی توانست آن شرائط سیاسی را که تکامل شتابانش را ممکن ساختند، فتح کند. از ۱۹۰۵، یعنی پس از جنگ روسیه- ژاپن ناآرامی سیاسی مداومی سراسر اورینت را فراگرفته است. اینک خلق‌های آسیای شرقی، جهان اسلام و هم‌چنین روسیه در موقعیتی قرار دارند که در بسیاری موارد شبیه [وضعیت] بورژوازی اروپای غربی در سده ۱۸ و آغاز سده ۱۹ است. طبیعتاً این مناسبات به‌طور کامل شبیه هم نیستند. این دو به این دلیل از هم متفاوتند، زیرا جهان صد سال پیرتر گشته است. تکامل سیاسی یک سرزمین فقط از مناسبات سیاسی‌اش ناشی نمی‌شود و بلکه وابسته به مناسبات تمامی محیط زیستی است که بر آن سرزمین تأثیر می‌نهند. شاید طبقات مختلف در روسیه، ژاپن، هند، چین، ترکیه، مصر و غیره در مناسبات مشابه‌ای هم‌چون طبقات در فرانسه پیش از انقلاب بزرگ در آن به‌سر می‌بردند، قرار داشته باشند. اما اینان تحت تأثیر تجربیات مبارزات طبقاتی که ا آن زمان تا اکنون در انگلستان، فرانسه، آلمان انجام گرفته است، قرار دارند. از سوی دیگر مبارزه آن‌ها برای شرائط مساعد شیوه تولید سرمایه‌داری ملی در عین حال مبارزه‌ای است علیه سرمایه خارجی و سلطه [سرمایه] بیگانه بر خود، مبارزه‌ای که خلق‌های اروپای غربی در دوران انقلابی ۱۸۷۱-۱۷۸۹ نمی‌بایستی انجام دهند. هر چند این تفاوت‌ها بر شرق آن‌چنان تأثیرگذارند

---

[۴] تُرکان جوان یک جنبش سیاسی بود که در امپراتوری عثمانی به‌وجود آمد و از ۱۸۷۶ به‌طور مخفی برای تحقق اصلاحات لیبرالی و تحقق حکومت سلطنتی مشروطه مبارزه می‌کردند. این جنبش امیدوار بود اصلاحات موجب تقویت امپراتوری عثمانی خواهد گشت.

که رخدادهائی که در غرب در یک سده پیش اتفاق افتادند، نمی‌توانند تکرار شوند، به‌خاطر شباهت‌های زیاد می‌توان انتظار دوران انقلابی‌ای شبیه [اروپای غربی] را در شرق داشت هم‌راه با توطئه‌ها، کودتاها، شورش‌ها، عکس‌العمل‌ها و شورش‌های دوباره، دگرگونی‌های دائمی تا شرائط برای تحقق تکاملی آرام و برخورداری از استقلال ملی تضمین شده برای این بخش از جهان هموار گردد.

اما اورینت – منظور گسترده‌ترین مفهوم این واژه است- به شکرانه سیاست جهانی از نقطه نظر سیاسی و اقتصادی آن‌چنان با سرزمین‌های باختر رابطه‌ای تنگاتنگ دارد که ناآرامی‌های سیاسی شرق به غرب نیز سرایت می‌کند. توازن سیاسی میان دولت‌ها که با زحمت زیاد به‌دست آمده است، در نتیجه تغییرات نامنتظره‌ای که بیرون از حوزه تأثیرگذاری [این دولت‌ها] قرار دارد، دچار تزلزل شده است؛ مشکلاتی که حل مسالمت‌آمیز آن‌ها ناممکن به‌نظر می‌رسند و به‌همین دلیل به کناری نهاده شدند تا آن که هم‌چون مناسبات کشورهای بالکان به ناگهان به‌وجود می‌آیند و راه حل خود را می‌طلبند. مسابقه تسلیحاتی سبب شده است تا همه جا به ناآرامی، سؤظن، عدم امنیت و عصبانیت تا آن‌جا که ممکن است، افزوده شود. جنگ جهانی به‌گونه‌ای تهدیدآمیز هر لحظه نزدیک‌تر می‌شود؛ اما جنگ به‌معنای انقلاب هم است. انگلس در سال ۱۸۹۱ بر این باور بود که بدبیاری بزرگی برای ما خواهد بود، هرگاه جنگی رخ دهد که انقلاب را در پی خود خواهد داشت و سبب روی کار آمدن ما خواهد شد، زیرا این امری زودرس خواهد بود. در مقایسه با ریسکی که جنگ سبب انقلاب می‌شود، پرولتاریا می‌تواند چندگاهی با اطمینان بیش‌تر در محدوده دولت موجود به‌پیش تازد. از آن زمان تا به‌اکنون اوضاع بسیار تغییر کرده است. پرولتاریا امروز آن‌چنان نیرومند است که می‌تواند با آسودگی بیش‌تری به یک جنگ بنگرد. و او دیگر نمی‌تواند از یک انقلاب *زودرس* سخن بگوید هرگاه از زمین دولت موجود بیش‌تر از آن‌چه ممکن بود، نیرو بجذب کند و هرگاه آرایش این زمین شرط دیگر ارتقاء او

باشد. پرولتاریا با تمامی قدرت از جنگ نفرت دارد، او برای جلوگیری از جنگ هر کاری خواهد کرد. هرگاه جنگی رخ دهد، در آن‌صورت پرولتاریا طبقه‌ای است که امروز می‌تواند با اعتماد به‌نفس سرنوشت آن را تعیین کند.

پرولتاریا از ۱۸۹۱ نه فقط از نقطه‌نظر کمی رشد کرده، نه فقط از نقطه نظر سازمانی تحکیم شده، بلکه از نقطه‌نظر *اخلاقی* نیز به *برتری* شگرفی دست یافته است. سوسیال دمکراتی در آلمان در دو دهه پیش هنوز در برابر پرستیژ بزرگی قرار داشت که حاکمان امپراتوری توانسته بودند در مبارزات برای تأسیس آن کسب کرده بودند. امروزه اما این پرستیژ بر باد رفته است.

هر اندازه ایده امپریالیسم با ورشکستگی روبه‌رو می‌گردد، به‌همان اندازه نیز سوسیال دمکراسی یگانه حزبی است که از ایده بزرگی، هدف بزرگی دفاع می‌کند که از آن تمامی نیروی خلاقه و ازخودگذشتگی نهفته در یک چنین اهدافی سرچشمه می‌گیرد.

بر عکس، در صفوف مخالفین در نتیجه این آگاهی که ارتشاء و عجزِ رهبران سبب تنزل مقام‌شان گشته است، بذر بُزدلی و بی‌تفاوتی کِشت می‌شود. آن‌ها دیگر به اهداف و رهبران خود باوری ندارند که هم‌اینک در موقعیتی دشوارند و روزبه‌روز به‌حجم دشواری‌شان افزوده می‌گردد، هر چه بیش‌تر ناتوان و ناتوان‌تر می‌شوند و هر چه بیش‌تر به‌هیچ می‌انجامند.

این [وضعیت] هم‌چنین تصادفی و تقصیر کسی نیست، بلکه از مناسبات موجود سرچشمه می‌گیرد.

علل آن بسیار متنوع هستند. همین‌که یک طبقه یا یک دولت از مرحله انقلابی به مرحله محافظه‌کارانه گام نهد، همین که نه به‌خاطر موجودیت و یا بهبودی خود مبارزه کند، به آن‌چه هست بسنده نماید و فقط جزئیات را بهبود بخشد، باید بر افق فکری رهبران و هدایت‌گران خود تأثیری اندک بگذارد. عطش آن‌ها برای مسائل بزرگ فروکش می‌کند، اما هم‌چنین جسارت آن‌ها دیگر کارساز نیست، اندیشمندان و مبارزان جسور هر چه بیش‌تر به‌مثابه آدم‌های ناآرام جلوه می‌کنند و به‌عقب رانده می‌شوند. در عوض فتنه‌های

کوچک و ترسوهای بی‌شخصیت به جلو رانده می‌شوند.

در همین سویه نیز این واقعیت تأثیرگذار است که نزد مردان سیاسی و اندیشمند [وابسته به] طبقات و دولت‌هائی که دیگر نمی‌توانند به کارهائی بزرگ دست زنند، خواست‌های شخصی خود را جانشین خواست‌های تمامی طبقه یا جامعه می‌گردانند. کسانی که در پی قدرتند، دیگر تحت تأثیر کشش انجام کاری بزرگ و نو برای جامعه نیستند و بلکه فقط در پی به دست آوردن ثروت و قدرت برای خودند. جان‌کندن بی‌پروای آن‌ها با تلاش‌های قدرتمندانی تکمیل می‌شود که در پی جلب نیروهائی نیستند که می‌توانند به جامعه خدمت کنند و بلکه می‌دانند که باید خود را با تفنن و رضایت با نیازها و تمایلات شخصی قدرتمداران تطبیق دهند.

در کنار این عللِ عام که سبب ریزش اخلاقی و روشنفکری تمامی قدرت-مداران در مرحله محافظه‌کارانه‌شان می‌گردد، اینک عوامل ویژه‌ای را نیز باید مورد توجه قرار داد که از ذات سرمایه‌داری می‌جهند.

در گذشته طبقات استثمارگر [طبقات] حکومت‌کننده نیز بودند. آن‌ها لااقل رهبری دستگاه دولتی را برای خود رزرو کرده بودند. در عوض طبقه سرمایه‌دار آن‌چنان شیفته تجارت است که سیاست را به دیگران واگذاشته است که البته چیز دیگری جز نمایندگان[5] او نیستند- در سرزمین‌های دمکراتیک سیاست‌مداران سوداگر، پارلمانتاریست‌ها و روزنامه‌نگاران، در [سرزمین‌های] سلطنت مطلقه درباریان، در سرزمین‌هائی که در وضعیتی میانه به‌سر می‌برند، مخلوط رنگارنگی از این عناصر، آن‌هم گاهی این و گاهی آن عناصر غالبند.

تا زمانی که چپاول سرمایه‌داری اندک است، راه حل سرمایه عبارت است از پس‌انداز کردن و کوشش به آموختن این امر به ادارات دولتی. خرده بورژوازی خواهی نخواهی از این راه‌حل پیروی می‌کند، در عوض سرمایه‌داری بزرگ در رابطه با افزایش درجه چپاول خویش اعتیاد عظمت‌طلبی و دست و

---

[5] Kommis

دل بازی را انکشاف می‌دهد که سرانجام هم‌چون مسابقه تسلیحاتی هر دم شتابان‌تر می‌شود و اشکال جنون‌آمیزی می‌یابد.

در گذشته آقایانِ دولت کسانی بودند که در ثروت و تجمل همه را پشت سر خود گذاشته بودند. اینک اما سیاست‌مداران و دولت‌مردان تا بالاترین مقامات هر چه بیش‌تر اجیر حاکمان عالی [سرمایه] مالی‌اند. در دولت‌های دمکراتیک که باید ملاحظه رأی‌دهندگان و مالیات دهندگانی را کرد که امساک را فریاد می‌زنند، به سختی می‌توان به درآمدهای مشروع دولت‌مردان حکومتی از صندوق دولت افزود. این امر در زمانی که [خرید] تسلیحات جنگی تمامی افزایش درآمد دولتی را می‌بلعد، بسیار سخت‌تر می‌شود.

هرگاه سیاست‌مداران و دولت‌مردان بخواهند از سطح زندگی استثمارگران بزرگ برخوردار شوند، در آن‌صورت یگانه امکانی که برای‌شان باقی می‌ماند، آن است که در کنار منابع درآمدهای مشروع به منابع درآمدهای نامشروع از طریق اعمال نفوذ و خودفروشی موقعیت دولتی خود دست یابند. آن‌ها آگاهی خود به اسرار دولتی و تأثیرگذاری خود بر سیاست دولتی را به سوداگری در بازار بورس بدل می‌کنند: آن‌ها هم‌چون انگل از میهمان‌نوازی استثمارگران بزرگ استفاده می‌کنند؛ به آن‌ها اجازه می‌دهند بدهی‌های‌شان را بپردازند، آری سرانجام در بدترین موارد در ازأ دریافت رشوه‌های مستقیم قدرت سیاسی خود را [به آن‌ها] می‌فروشند.

پستی همگانی است، یعنی آن را می‌توان در تمامی دولت‌های سرمایه‌داری با استثمارگران بزرگ یافت. شرارت همیشه در آغاز ارگان‌های سیاسی تأثیرگذار را، در دولت‌های دمکراتیک نمایندگان پارلمان‌ها و روزنامه‌نگاران و در دولت‌های دمکراتیک در حکومت‌های مطلقه درباریان را فرامی‌گیرد. این شرارت همه‌جا موجب رویش ارتشائی عمیق می‌گردد، یعنی هر اندازه استثمار و ریخت و پاش سرمایه‌داری و هم‌راه با آن نیازهای سیاست‌مداران و دولت-مردان رشد کند، هر اندازه نیرو و کارکردهای اقتصادی دولت افزایش یابد، به‌همان نسبت نیز پستی با شتاب همه‌جاگیر می‌شود.

شاید نباید باور کرد کسانی که گرفتار ارتشاء گشته‌اند، به این امر آگاه‌اند و یا تمامی سیاست‌مداران و دولت‌مردان طبقه حاکم رشوه‌گیرند. اما *اغوای* رشوه در میان اینان هر چه بیش‌تر می‌گردد و باید از شخصیت استواری برخوردار بود تا تسلیم آن نگشت و هر اندازه فضای ارتشاء گسترده‌تر باشد، هر اندازه کارکرد آن تکامل‌یافته‌تر و خودشیرتن‌تر باشد، به‌گونه‌ای که کسی که گرفتار ارتشاء گشته است، نتواند سقوط خود را حس کند، در آن‌صورت ساده‌تر می‌توان به ارتشاء کشانده شد.

چنین است که می‌بینیم هر اندازه مسائل سیاسی دائماً بغرنج‌تر می‌گردند و هر اندازه دائماً به دانش، انصاف، ژرف‌نگری و قاطعیت بیش‌تر دولت‌مردان نیاز است، به‌همان نسبت نیز در میان طبقات حاکم دائماً یاوه‌گوئی‌های سطحی جای دانش جدی، سهل‌انگاری جای انصاف، جاه‌طلبی‌های شخصی، دسیسه‌گری‌های محدود و جای تعقیب قاطعانه اهداف را نوسان بی‌اساس میان چالش بی‌رحمانه و عقب‌نشینی بُزدلانه و استواری مصمم و آرام می‌گیرد. و هم‌زمان هوسناکی ژرف و ارتشائی که در این‌جا در رابطه با کانال پاناما[۶] و در آن‌جا در اتحاد میان فرمانداران و کلاه‌بردارانی که تقریباً همه‌جا در تقلب‌های تأمین‌کنندگان ابزارهای جنگی سهیم‌اند، آشکار می‌شود، در

---

[۶] کانال پاناما ۸۱٫۶ کیلومتر طول دارد و عمق آن ۱۲ متر است. بنابراین کشتی‌های بزرگ بارکش که نیاز به ۱۴ متر عمق دارند، نمی‌توانند از این کانال عبور کنند. به‌همین دلیل نیز در حال حاضر پروژه افزایش عمق این کانال پیاده می‌شود. این کانال اقیانوس آرام و اقیانوس اطلس را به‌هم وصل می‌کند. یک شرکت فرانسوی در سال ۱۸۹۴ کار حفر این کانال را آغاز کرد و به‌خاطر مشکلات مالی کانال ناتمام را ۱۹۰۲ به یک شرکت آمریکائی فروخت. تا آن زمان این منطقه جزئی از سرزمین کلمبیا بود. آمریکا از کلمبیا خواست این منطقه را به آمریکائیان واگذار کند، اما چون دولت کلمبیا به این خواسته تن در نداد، ارتش آمریکا ۱۹۰۳ منطقه‌ای را که امروز کشور پاناما است، اشغال کرد و در آن منطقه استقلال دولت پاناما را اعلان کرد. سیاست‌مداران فاسد و دست‌نشانده آمریکا به‌نام دولت پاناما به ازاء دریافت سالانه ۲۵۰ هزار دلار در قراردادی به تمامی خواسته‌های آمریکائیان پاسخ مثبت دادند. برای نخستین بار در سال ۱۹۱۴ کشتی‌های تجاری از این کانال گذشتند، اما به‌خاطر آغاز جنگ جهانی اول مراسم افتتاح کانال در سال ۱۹۲۰ جشن گرفته شد.

این‌جا [فروش] بشقاب‌های زرهی، در آن‌جا [فروش] تفنگ‌های بی‌مصرف، در جای دیگری برای سرزمین پدری دو برابر بهائی را حساب می‌کنند که از بیگانگان می‌طلبند. از دیر باز محموله‌های جنگی وسیله ثروت‌اندوزی بسیاری از سرمایه‌داران بوده‌اند، اما فروشندگان این محموله‌های جنگی هیچ‌گاه چون امروز با حکومت در ارتباط نزدیک قرار نداشتند و تا به‌این اندازه بر سیاست تأثیرگذار نبودند و درباره جنگ و صلح تصمیم نمی‌گرفتند.

و همین فروشندگان [محموله‌های جنگی] اینک بزرگ‌ترین صاحبان صنایع و بزرگ‌ترین استثمارگران پرولتاریایند. خواست بزرگ آن‌ها جنگی بی‌رحمانه علیه دشمنان درونی و بیرونی است و نفوذ هر چه بیش‌تر بر حکومت‌هائی که مداوماً از افرادی متزلزل تشکیل شده‌اند.

آن‌جا هر حکومتی در رابطه با همسایگانش، هر طبقه کارگر در یک دولت در رابطه با طبقه حاکمه‌اش باید هر لحظه با تحریکات، با هجومی که می‌تواند منجر به مصیبتی بزرگ گردد، حساب کند. این همه می‌تواند سبب دگرگونی نوین خرده‌بورژوازی شود.

طبیعتاً سقوط اخلاقی طبقات حاکمه در مناطقی که از دست‌رس توده مردم به‌دور است، انجام می‌گیرد. این امر موجب فاجعه‌ای هم‌چون جنگ ژاپن - روسیه می‌شود تا تمامی گندیدگی سیستم را عریان کند. در زمان‌های عادی و به‌ویژه به‌خاطر بی‌احتیاطی‌ها نخست فقط این‌جا و آن‌جا تکه کوچکی از دامنی کنار زده می‌شود که همه چیز را فروتنانه پرده‌پوشی می‌کند. طبقه پرولتاریای آگاه از چنین افشاءگری‌ها فقط کمی متأثر می‌شود. آن‌ها از همان آغاز دشمنانه در برابر طبقه حاکم ایستاده‌اند و درباره کیفیت اخلاقی آن دچار توهم نمی‌شوند.

در مورد خرده‌بورژوازی چنین نیست. هر اندازه او به گذشته دمکراتیک خود بی‌وفا می‌شود، هر اندازه خود را در پس حکومت‌ها پنهان می‌سازد و از آن‌ها کمک می‌طلبد، هر اندازه اعتمادش به آن‌ها و اخلاقشان بیش‌تر می‌شود، به‌همان نسبت نیز هنگامی که سقوط آن‌ها برایش آشکار و پرستیژشان بر باد

می‌رود، وحشت او نیز بزرگ‌تر می‌شود.

و هم‌زمان رنجوری [خرده‌بورژوازی] توسط دوایر سرمایه‌داران و نیازمندی دولت به کیسه پول او رشد می‌کند. این امر اعتماد او به طبقه حاکمه را بهتر نمی‌کند.

[خرده‌بورژوازی] هرگاه بخواهد از بی‌لیاقتی، ساده‌پنداری، ارتشاء حکومت-کنندگانی جلوگیری کند که به‌گونه‌ای بی‌معنی می‌توانند فاجعه‌ای بیافرینند، به جنگی یا کودتائی دست زنند که کشور را به بدترین مصیبت دچار سازد، خود باید کاملاً وارد گود شود. در این میان خشم کور خرده‌بورژوازی آسان‌تر و وحشیانه‌تر به‌یک‌باره علیه حکومت‌کنندگانی سویه می‌گیرد که در آغاز از آن‌ها انتظار زیادی داشت و سپس بینش و حق حاکمیت آن‌ها را به گونه‌ای غول‌آسا اغراق‌آمیز یافت.

مطمئناً خرده‌بورژوازی در دهه گذشته علیه پرولتاریا نفرت فزاینده‌ای را انکشاف داده است. [پرولتاریا] باید در سیاست خود بر این نکته توجه کند که مبارزات آینده را باید به‌تنهائی انجام دهد. اما مارکس قبلاً به این نکته اشاره کرده بود که خرده‌بورژوازی میان دو [جبهه] نوسان می‌کند و مرد هم این و هم آن است. ما باید روی [خرده‌بورژوازی] حساب نکنیم، زیرا به‌مثابه توده همیشه رفیق نیمه‌راهی بیش نیست– ؛ هرچند برخی از آنان می‌توانند رفیقانی عالی باشند- ؛ اما دشمنی [خرده‌بورژوازی] علیه ما می‌تواند هنوز شکوفاتر شود. با این حال نمی‌توان این امکان را نادیده گرفت که شاید روزی توده [خرده‌بورژوازی] تحت تأثیر فشار مالیاتی غیرقابل تحمل و سقوط اخلاقی ناگهانی حکومت‌کنندگان به‌سوی ماکشیده شود و شاید مخالفین ما را از سر راه بردارد و پیروزی ما را قطعی سازد. و حقیقتاً او [غیر از این] کار عاقلانه‌تری نمی‌تواند انجام دهد، چرا که پرولتاریای پیروز می‌تواند به همه کسانی که استثمارگر نیستند، همه کسانی که تحت ستم و استثمار بوده‌اند، هم‌چنین همه کسانی که امروز به‌مثابه خرده‌بورژوا یا خرده‌دهقان سختانه می‌زیند، وضعیت زندگی بسیار بهتری را عرضه کند.

با آن که خرده‌بورژوازی در حال حاضر منش خصمانه‌ای نسبت به ما دارد، با این حال از تبدیل شدن به تکیه‌گاه وضعیت موجود بسیار به‌دور است. این یک نیز هم‌چون دیگر تکیه‌گاه‌های جامعه به‌این سو و آن سو لنگر می‌خورد.

امنیت [وضعیت] موجود چه در خودآگاهی توده و چه در واقعیت هر چه بیش‌تر در حال از بین رفتن است، [مردم] حس می‌کنند که به مرحله عدم اطمینان عمومی پا نهاده‌ایم که نمی‌تواند به‌همین گونه، یعنی یک عمر آدمی ادامه یابد و وضعیت کنونی هر چه بیش‌تر با شتاب غیرقابل قبول می‌شود و دیگر نمی‌تواند از عمر یک نسل فراتر رود.

اما نخستین وظائف پرولتاریا در چنین وضعیت عدم اطمینان همگانی کاملاً روشن است. ما آن‌ها را قبلاً انکشاف داده‌ایم. [پرولتاریا] بدون دگرگونی شالوده دولتی که در آن مبارزه خود را انجام می‌دهد، دیگر نمی‌تواند به‌پیش تازد. وظیفه فوری [پرولتاریای] آلمان فعالیت با حرارت برای تحقق دمکراسی [نه فقط] در امپراتوری، بلکه هم‌چنین در یکایک دولت‌های [ایالتی] به‌ویژه در پروس و ساکسن است: وظیفه فوری بین‌المللی او مبارزه علیه سیاست جهانی میلیتاریستی است.

همان‌گونه که این وظائف برایمان آشکارند، به‌همان گونه نیز ابزاری که برای حل آن‌ها عرضه می‌شود، شفافند. یکی از ابزاری که تا کنون از آن استفاده شده، *اعتصاب توده‌ای* است که از نقطه‌نظر تئوریک آن را در آغاز سال‌های نود پذیرفته‌ایم و از آن دوران در مواقع مناسب تجربه کرده‌ایم. این که از روزهای پیروزمندانه ۱۹۰۵ تا کنون این ابزار کمی به‌عقب رانده شده است، خود فقط اثبات می‌کند که در هر وضعیتی نمی‌تواند مؤثر باشد و حماقت خواهد بود، هرگاه بخواهیم از آن تحت هر شرائطی بهره گیریم.

تا این‌جا وضعیت شفاف است. اما در مبارزاتی که در پیش است، نه فقط پرولتاریا را، بلکه یک رده عوامل دیگر را نیز که قابل پیش‌بینی نیستند، اما بر [مبارزات] تأثیر گذارند، باید مورد توجه قرار داد.

[رفتار] مردان سیاسی ما، با آن‌که عوض می‌شوند و خلق و خوشان با

شتاب دگرگون می‌شود، قابل پیش‌بینی نیستند. نزد آنان سیاستی آگاهانه هدمند و قاطعانه را نمی‌توان یافت.

هم‌چنین توده خرده‌بورژوازی قابل پیش‌بینی نیست، زیرا با وزن سنگین خود گاهی در این و گاهی در آن گود وارد می‌شود و با بی‌ثباتی خود به این سو و آن سو می‌لنگد.

هم‌چنین آشفتگی موجود در سیاست خارجی که در آن بسیاری از دولت‌های بی‌ثبات سهیم‌اند، قابل پیش‌بینی نیست، به‌طوری که سیاست درونی هر یک از این دولت‌ها در رابطه با سیاست خارجی‌شان چندین برابر غیرقابل پیش‌بینی می‌شود.

سرانجام بیش از هر چیز دولت‌های اورینت کاملاً غیرقابل پیش‌بینی‌اند، زیرا در هر یک از آنان عوامل نوئی تأثیرگذار می‌شوند که درباره آنان هیچ‌گونه آزمودگی وجود ندارد.

اینک همه این عوامل در رابطه‌ای تنگاتنگ و متقابل با هم قرار گرفته‌اند و مواظب خواهند بود تا ما از شگفتی‌ها بیرون نیائیم.

اما سوسیال دمکراتی هر اندازه کم‌تر دچار زیگزاگ شود، هر اندازه به‌خود وفادار بماند، به‌همان نسبت نیز بیش‌تر خواهد توانست [موقعیت] خود را در این زیگزاگ عمومی تثبیت کند. هر اندازه تئوری [سوسیال دمکراسی] سبب شود تا بتواند کردمانی استوار و هدف‌مند را ممکن سازد، به‌همان نسبت نیز خواهد توانست در مقابل سیاست خلق و خوئی[7] بی‌اساس بر آگاهی نیروی توده کارگران بی‌افزاید. هر اندازه در میانه زلزله‌ای که قدرت‌ها[8] را فراگرفته است، سوسیال دمکراتی بتواند به‌مثابه قدرتی استوار از کوره آزمایش بیرون آید، به‌همان نسبت نیز می‌تواند قدرت خود را بیش‌تر کند. و هر اندازه بتواند در برابر ارتشاء طبقه حاکمه اپوزیسیونی گذشت‌ناپذیر باشد، به همان اندازه نیز در میانه گندیدگی عمومی که امروزه حتی دمکرات‌های بورژوائی دچار آن گشته‌اند که اصول خود را انکار می‌کنند تا بتوانند از مساعدت حکومت

---

7 Stimmungspolitik
8 Autorität

برخوردار گردند، ، خواهد توانست از اعتماد سرزنده توده بزرگ خلق برخوردار گردد.

سوسیال دمکراسی هر اندازه با ثبات‌تر و قاطع‌تر باشد، به‌همان نسبت نیز زودتر حریف مخالفین خود خواهد گشت.

این بدان معنی است که سوسیال دمکراسی را به‌خودکشی سیاسی وادار سازیم، هرگاه هم اینک از او بخواهیم در حکومتی ائتلافی شرکت کند که سیاست بلوکی را می‌طلبد که در آن واژه «توده ارتجاعی» به واقعیت بدل شده است. این بدان معنی است که هرگاه از سوسیال دمکراسی بخواهیم که هم اینک به‌وسیله سیاستی بلوکی به احزاب بورژوائی بپیوندد، [احزابی] که خود-فروشی می‌کنند و به بدترین وجهی رسوا شده‌اند؛ بدان معنی است که از سوسیال دمکراسی بخواهیم دست به‌خودکشی اخلاقی زند، زیرا پیوستن [سوسیال دمکراسی] به این [احزاب] ادامه ترویج خودفروشی خواهد بود.

دوستانِ نگران می‌ترسند که سوسیال دمکراسی بتواند **توسط** انقلاب به کسب پیش‌رس قدرت سیاسی نائل گردد. اما هرگاه برای ما امکان دست‌یابی زودرس به قدرت سیاسی وجود دارد، در آن صورت این موفقیت تصور کسب قدرت سیاسی پیش از انقلاب است، یعنی **پیش** از آن که پرولتاریا بتواند قدرت سیاسی واقعی را کسب کند. تا زمانی که این امر ممکن نگردد، سوسیال دمکراسی فقط از یک طریق می‌تواند در قدرت سیاسی سهیم گردد، یعنی نیروی سیاسی خود را به حکومتی بورژوائی *بفروشد*. *پرولتاریا* به‌مثابه طبقه نمی‌تواند در این رابطه موفقیتی به‌دست آورد و بلکه در بهترین حالت فقط می‌تواند *پرولترهائی* را [به‌خود جلب کند] که شغل فروشندگی را کنار نهاده‌اند.

کسانی که سوسیال دمکراسی را ابزار رهائی پرولتاریا می‌دانند، باید با قاطعیت در برابر این گونه سهیم شدن حزب خود در حاکمیت فاسد مقاومت کنند. شرکت سوسیال دمکراسی در سیاست بلوکی ابزاری است که می‌تواند سبب شود تا اعتماد همه عناصر صادق را از دست دهیم و مورد تحقیر همه

اقشار پرولتری که از آمادگی مبارزه و شوق جنگیدن برخوردارند، قرار گیریم و راه ارتقاء خود را مسدود سازیم.

در این میان فقط آن عناصری از شکوفائی برخوردار خواهند شد که می‌خواهند از حزب ما به‌مثابه نردبانی برای ارتقاء شخصی خود استفاده کنند، یعنی عناصر *جاه‌طلب* و *مقام‌پرست*.[۹]

البته چگونه می‌توان آن را آراست، بیش‌تر از آن‌چه در این‌جا اشاره کردیم، نکته معینی نمی‌توان گفت. هیچ‌گاه هم‌چون امروز پیش‌بینی اشکال و شتاب تکامل آینده دشوار نبود، زیرا به‌جز پرولتاریا تمامی مابقی عواملی که در این رابطه نقشی دارند، نامعین و غیرقابل محاسبه‌اند.

آن‌چه که فقط مشخص است، نااطمینانی عمومی است. مطمئناً ما در مرحله‌ای از ناآرامی‌ها به‌سر می‌بریم که در آن قدرت دائماً تغییر می‌کند و اشکال و زمان آن هر گونه باشد، این [ناآرامی‌ها] به وضعیت دائماً آرامی تبدیل نخواهد شد مگر آن که پرولتاریا از نیروی کافی برخوردار گردد تا بتواند از طبقه سرمایه‌دار از نقطه‌نظر سیاسی و اقتصادی سلب قدرت کند تا دوران نوینی در تاریخ جهانی آغاز شود.

این که این دوران انقلابی هم‌چون [دوران انقلابی] بورژوائی که ۱۷۸۹ آغاز شد و تا ۱۸۷۱ ادامه یافت، طولانی خواهد بود، طبیعتاً قابل پیش‌بینی نیست. امروز شاید تمامی تکامل بسیار شتابان‌تر از گذشته رخ دهد، اما از سوی دیگر میدان نبرد نیز بسیار فراخ‌تر گشته است. مارکس و انگلس در هنگام نوشتن **«مانیفست حزب کمونیست»** فقط اروپای غربی را میدان نبرد انقلاب پرولتاریا پنداشتند. امروزه اما تمامی جهان [میدان نبرد] است. امروز دیگر مبارزات رهائی‌بخش انسان‌های شاغل و استثمارشونده فقط در اشپره[۱۰]

---

[9] Ämterjäger

[۱۰] اشیره Spree رودخانه‌ای است که از میان شهر برلین که پایتخت آن زمان امپراتوری آلمان بود، می‌گذرد.

و سن[۱۱]، بلکه هم‌چنین در هودسن[۱۲] و میسی‌سیپی[۱۳]، نوا[۱۴] و دارانل[۱۵]، [رودهای] گنگ[۱۶] و هوانقو[۱۷] انجام می‌گیرد.

و همان‌گونه که میدان نبرد غول‌آسا است، وظایفی که از آن سرچشمه می‌گیرند نیز فوق‌العاده‌اند: سازمان‌دهی نوین اجتماعی اقتصاد جهانی.

اما پرولتاریا نیز از این دوران انقلابی که شاید تا یک نسل انسانی به درازا کشد، نه آن‌گونه که در آن گام نهاد، بلکه به‌گونه دیگری بیرون خواهد آمد.

همان‌گونه که امروز خُبره‌گان [پرولتاریا] نیرومندترین، دوراندیش‌ترین، فداکارترین و جسورترین‌اند و در بزرگ‌ترین سازمان‌های آزاد ملت‌هائی که دارای فرهنگ اروپائی‌اند، قشر متحدی را تشکیل می‌دهند، به‌همان گونه نیز [پرولتاریا] در نبرد و در هنگامه جنگ ازخودگذشته‌ترین و دوراندیش‌ترین عناصر همهٔ طبقات را در صفوف خود جذب می‌نماید و عقب‌مانده‌ترین عناصر را در دامان خود سازمان‌دهی می‌کند و آموزش می‌دهد، خود را آغشته به امیدواری و بصیرت خُبرگان تا قله فرهنگ ارتقاء می‌دهد و [خبرگان] را

---

[۱۱] سن Seine رودخانه‌ای است که میان شهر پاریس که پایتخت فرانسه است، می‌گذرد.

[۱۲] هودسن Hudson رودخانه‌ای است در ایالت نیویورک و شهر نیویورک در دلتای این شهر ساخته شده است.

[۱۳] میسی‌سیپی Mississippi رودخانه‌ای است در ایالات متحده آمریکا با طولی برابر با ۳۳۷۸ کیلومتر. شهر نئورلان در دلتای این رودخانه در خلیج مکزیک قرار دارد.

[۱٤] نوا Newa رودخانه‌ای است به طول ۷۴ کیلومتر و شهر پترزبورگ (لنین‌گراد سابق) در دلتای این رودخانه در دریای شرق قرار دارد.

[۱۵] داردانل Dardanellen تنگه‌ای است که دریای مدیترانه را به دریای سیاه وصل می‌کند. سپاهیان خشایار شاه برای آن که بتوانند به سرزمین یونان وارد شوند، در این تونل آبی پل متحرکی از قایق‌ها و کشتی‌ها ساختند. این تنگه در جنگ جهانی دوم تحت کنترل متفقین قرار داشت و در پیروزی آن‌ها بر ارتش آلمان نقش با اهمیتی بازی کرد.

[۱٦] گنگ Ganges رودخانه‌ای است که برای پیروان دین هندو مقدس می‌باشد. این رودخانه ۲۵۱۱ کیلومتر طول دارد و از کوه‌های هیمالیا سرچشمه می‌گیرد و از هندوستان می‌گذرد و در بنگلادش به دریا می‌پیوندد.

[۱۷] هوانقو Hoangho همان رود زرد است که ۵۴۶۴ کیلومتر طول دارد و در سرزمین چین جاری‌است. در مسیر این رودخانه چندین شهرهای بزرگ و پر جمعیت قرار دارند.

مستعد می‌سازد تا دگرگونی اقتصاد هیولائی را به جهتی هدایت کنند که تمامی بندگی، استثمار، نادانی و فقری که موجود است، سرانجام از تمامی کره زمین محو شود.

خوش‌بخت کسانی که برای شرکت در این نبرد والا و پیروزی با شکوه برگزیده شده‌اند.

زندگی‌نامه کارل کائوتسکی

کارل کائوتسکی در ۱۶ اکتبر ۱۸۵۴ در پراك زاده شد و در ۱۷ اکتبر ۱۹۳۸ در آمستردام درگذشت. او از عمری طولانی برخوردار گشت و ۸۴ سال و يك روز زندگی کرد. کائوتسکی ۲۱ ساله و دانشجو بود که عضو حزب سوسیال دمکراسی اُتریش شد. او ۱۸۸۱ در ۲۷ سالگی به انگلستان رفت. نخست با انگلس و سپس با مارکس دیدار کرد و دیری نپائید که با هر دو «استاد» خود دوست شد. او شش ماه در انگلستان به‌سر بُرد و بخشی از خاطرات خود از این دوران را که با مارکس و انگلس دارای روابط بسیار نزدیك بود، در سال‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۳۰ به روی کاغذ آورد.[۱]

کائوتسکی در سال ۱۸۸۲ تصمیم به انتشار يك نشريه گرفت و در ژانویه سال ۱۸۸۳ نخستین شماره نشریه «زمان نو» را انتشار داد، آن‌هم در دورانی که «*قانون سوسیالیست‌ها*» فعالیت سوسیال دمکراسی در آلمان را ممنوع کرده بود. کائوتسکی در سرمقاله‌ای که برای نخستین شماره «زمان نو» نوشت، یادآور شد که هدفِ «زمان نو» آن است که «*در خدمت مارکسیسم باشد، از آن دفاع کند و آن‌را تکامل بخشد*».[۲] پس از تأسیس بین‌الملل دوم در سال ۱۸۸۹ «زمان نو» به ارگان تئوریك آن نهادِ جهانی تبدیل شد.

کائوتسکی ۱۸۸۷ در لندن کتاب «**آموزش‌های اقتصادی کارل مارکس**» را تدوین کرد. این اثر تا ۱۹۳۰ روی‌هم ۲۵ بار تجدید چاپ شد و بسیاری از افراد از طریق خواندن این کتاب با اندیشه‌های اقتصادی مارکس آشنا شدند.

کابینه بیسمارك برای آن‌که «حزب سوسیال دمکراسی آلمان»[۳] را که تازه

---

[1] "**Gespräche mit Marx und Engels**", herausgegeben von Hans Magnus Enzenberger, Band 2

[2] Kautzky, Karl : "**Mein Abschied von der neuen Zeit**". Leipziger Volkszeitung, Okt. 7191

[۳] مخفف آلمانی این حزب می‌شود SPD

تشکیل شده بود، نابود کند، در سال ۱۸۷۸ دو اقدام تروریستی را که علیه جان امپراتور آلمان صورت گرفتند، به این حزب نسبت داد و با تصویب لایحه‌ای که در تاریخ به «*قانون سوسیالیست‌ها*» شهرت یافت، این حزب را ممنوع ساخت. بیسمارك برای آن که کارگران را از «حزب سوسیال دمکراسی آلمان» دور کند، قوانین متعددی را به سود کارگران تصویب و اجراً کرد که عبارتند از قوانین بیمه‌بیکاری، بیمه‌بیماری، بیمه‌تصادف، بیمه‌معلولین، بیمه بازنشستگی و ... امّا این کوشش‌ها بی‌ثمر ماندند و کارگران هم‌چنان از این حزب پشتیبانی کردند. اختلاف با امپراتور جدید سبب شد تا بیسمارك در سال ۱۸۹۰ از صدارت کنار نهاده شود و در پی آن «*قانون سوسیالیست‌ها*» مورد توجه قرار نگیرد و به‌تدریج به قانونی «*متروکه*» بدل گردد.

در سال ۱۸۹۱ کنگره «حزب سوسیال دمکرات آلمان» در شهر ارفورت تشکیل شد. در این کنگره طرحی که توسط کائوتسکی، برنشتاین و بِبل تدوین شده بود، به تصویب رسید. در سال ۱۸۹۲ کائوتسکی «**برنامه ارفورت**» را انتشار داد که در آن اصولی تنظیم شده است که یك حزب سوسیال دمکرات در هنگام تدوین برنامه باید مورد توجه قرار دهد.

کائوتسکی پس از مرگ انگلس از سوی دختران مارکس مسئول نگهداری میراث مارکس گشت.

کائوتسکی پس از درگذشت انگلس به بزرگ‌ترین مفسر مارکسیسم بدل گردید و در این زمینه از اتوریته زیادی در میان احزاب متشکّل در بین‌الملل دوم برخوردار بود. او توانست با تدوین چند اثر مهم مارکسیسم را عامه‌پسند سازد.

دانش گسترده او از مارکسیسم سبب شد تا کائوتسکی در درون حزب نقشی مرکزی بیابد. هر دو جناح راست و چپ حزب می‌کوشیدند با رجوع به او سیاست‌های خود را در حزب متحقق سازند. لیکن او در دفاع از اندیشه‌های مارکس و انگلس هر دو جناح را مورد انتقاد قرار داد و علیه آن‌ها مبارزه کرد. بدون مبارزات درخشان کائوتسکی غلبه بر اندیشه‌های تجدیدنظر طلبانه

برنشتاین ناممکن بود. در عین حال جناح چپ که روزا لوکزامبورگ[4] نیز به آن تعلق داشت، چون در مباحث تئوریك حریف او نمی‌شد و کائوتسکی حاضر نبود از سیاست‌های «ماجراجویانه» آن‌ها پشتیبانی کند، در مخالفت با کائوتسکی، او را به «*مارکسیسم رسمی*» بودن، متهم ساخت.

کائوتسکی با به‌کاربُرد اصول مارکسیسم در سال ۱۸۸۷ زندگی توماس مور[5] انگلیسی را که یکی از پیش‌گامان سوسیالیسم تخیلی بود، مورد بررسی قرار داد و در سال ۱۸۹۵ تاریخ «**پیش‌گامان سوسیالیسم نوین**» را انتشار داد. او اثر شگرف خود «**مسئله ارضی**» را در سال ۱۸۹۹ چاپ کرد که در آن برنامه ارضی سوسیال دمکراسی تدوین شده است. این اثر نزد بسیاری از پژوهش‌گران به مثابه جلد چهارم «سرمایه» تلقی می‌شود. در همین سال در مبارزه با سیاست تجدید نظر طلبانه برنشتاین اثر «**برنشتاین و برنامه سوسیال دمکراسی**» را انتشار داد. در رابطه با وضعیت روسیه در سال ۱۹۰۲ «**انقلاب اجتماعی**» را نوشت. در اثر خود «**اعتصاب توده‌ای**» هر چند از دست زدن به اعتصاب توده‌ای پشتیبانی کرد، لیکن هشدار داد که تنها هنگامی می‌توان به یك چنین کاری دست زد که اتحاد کامل میان تمامی سازمان‌های

---

[4] لوکزامبورگ، روزا Rosa Luxemburg در سال ۱۸۷۱ زاده شد و در سال ۱۹۱۹ به‌دست سربازان دولتی ارتش آلمان که به‌محافل دست راستی وابسته بودند، کشته شد. او از آلمانی‌های لهستان بود و از سال‌های ۱۹۰۴ تا ۱۹۱۴ نماینده احزاب سوسیال دمکرات لهستان و لیتوانی در بین‌الملل بود. سپس به حزب سوسیال دمکرات آلمان پیوست و در این حزب علیه نظرات برنشتاین به مبارزه پرداخت. روزا طرح حزب لنینی مبتني بر مرکزیت دمکراتیك را رد کرد و هم‌چنین نظرات مرکزیت‌گرا و آسیائی لنین درباره حق تعیین سرنوشت ملل را مردود دانست. پس از کسب قدرت توسط بلشویك‌ها در ابتدأ از انقلاب دفاع کرد، اما پس از سرکوب منشویك‌ها به‌شدت با بلشویسم به مبارزه برخاست. پس از جنگ جهانی که منجر به انشعاب در حزب سوسیال دمکراسي آلمان شد، او به هم‌راه کارل لیبکنشت سازمان اسپارتاکوس را به‌وجود آورد.

[5] توماس مور Tomas More در سال ۱۴۷۸ زاده شد و در سال ۱۵۳۵ به‌دستور هاینریش هشتم، پادشاه انگلستان اعدام شد، زیرا حاضر نشد برخلاف اصول کلیسای کاتولیك به طلاق و ازدواج مجدد این پادشاه صحه گذارد. او سیاست‌مدار و مدتی نیز سخنگوی پارلمان و نخست‌وزیر بود. بزرگ‌ترین اثر او کتابی است با عنوان «**اتوپیا**» که در آن ساختار جامعه‌ای خیالی را که خالی از تبعیض و نابرابری ها است، ترسیم کرده است.

کارگری برقرار باشد. در سال ۱۹۰۸ **«منشأ عیسویت»** را نگاشت و در آن توضیح داد که عیسی مسیح نیز یکی از پیش‌تازان سوسیالیسم تخیلی بوده است. در سال ۱۹۰۹ **«راه کسب قدرت»** را نوشت. این نوشته موجب شد تا رهبری حزب و سندیکاهای کارگری با نظرات کائوتسکی به‌شدت مخالفت ورزند.

با آغاز جنگ جهانی اول کائوتسکی به فراکسیون حزب سوسیال دمکرات در مجلس توصیه کرد که به لایحه بودجه جنگی تنها هنگامی رأی دهد که امپراتور آلمان به‌طور رسمی در برابر افکار عمومی سوگند یاد کند که از آن بودجه فقط برای دفاع از سرزمین آلمان استفاده خواهد کرد و نه برای تجاوز به دیگر کشورها.[۶] امّا رهبری حزب تصمیم گرفت به بودجه جنگ رأی دهد و از آن زمان به بعد رابطه کائوتسکی با رهبری حزب بحرانی شد. در آوریل ۱۹۱۷ کائوتسکی به هم‌راه برنشتاین و عده‌ای دیگر تصمیم گرفتند «حزب سوسیال دمکراسی مستقل آلمان»[۷] را به‌وجود آورند. به‌خاطر این کار رهبری حزب در پائیز ۱۹۱۷ کائوتسکی را که در آن زمان ۶۳ ساله بود، از هیئت تحریریه «زمان نو» کنار گذاشت.

در نوامبر ۱۹۱۸ کائوتسکی به نمایندگی از سوی حزب جدید به مجلس ملی راه یافت و در وزارت خارجه وزیر مشاور شد و چندی بعد ریاست «*کمیسیون اجتماعی سازی*» به او واگذار گردید. امّا در دسامبر همان سال«حزب سوسیال دمکراسی مستقل آلمان» نتوانست در انتخابات مجلس ملی موفق شود و به‌این ترتیب فعالیت پارلمانی کائوتسکی پس از چند هفته فعالیت در وزارت خارجه پایان یافت، لیکن بر اساس مدارکی که در این دوران به‌دست آورد، در سال ۱۹۱۹ اثر خود **«چگونه جنگ جهانی پیدایش یافت»** را نوشت. در همان سال در رابطه با نتایج منفی کارکرد «*کمیسیون اجتماعی سازی*» اثر خود **«اجتماعی سازی چیست؟»** را انتشار داد.

---

[6] Kautzky, Karl : "**Mein Lebenswerk, Ein Leben für den Sozialismus**", Hannover, 4591, Seite 82

[۷] مخفف آن می‌شود USPD

با پایان جنگ، از دامنه اختلافات کائوتسکی و «حزب سوسیال دمکراسی آلمان» به‌تدریج کاسته شد و سرانجام در سال ۱۹۲۰ دو حزب با هم وحدت کردند و به‌این ترتیب کائوتسکی دیگر بار به «حزب سوسیال دمکراسی آلمان» پیوست.

در رابطه با جنبش سوسیالیستی روسیه، کائوتسکی همیشه از مواضع منشویک‌ها حمایت کرد. او از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ که منجر به سقوط تزاریسم در این کشور گردید، پشتیبانی نمود و حتی هنگامی که بلشویک‌ها در اکتبر همان سال قدرت را به‌دست گرفتند، از این ماجرا بسیار هیجان زده شد و نوشت «*این برای اولین بار در تاریخ جهانی است که پرولتاریا تمامی قدرت حکومتی در کشوری بزرگ را به‌دست گرفته است.*»[۸] البته او در همین نوشته اعلان کرد که در روسیه هم می‌تواند فاجعه به‌بار آید و هم آن‌که پرولتاریا به بهترین نتایج دست یابد. اما حوادث بعدی به‌زودی برای او آشکار ساختند راهی را که لنین[۹] و بلشویک‌ها در پیش گرفته‌اند، بی‌راهه‌ای بیش نیست و به

---

[8] Kautzky, Karl :"**Die Eroberung der Bolschewiki**". Leipziger Volkszeitung. 51 Nov. 1917

[۹] لنین Lenin ، نام واقعی لنین ولادیمیر اولیانف Wladimir Uljanow بود. او در سال ۱۸۷۰ در سیمبیرسک Simbirsk زاده شد و در سال ۱۹۲۴ در شهر گورکی Gorki درگذشت که در نزدیکی مسکو قرار دارد. خانواده او به اشراف اداری تعلق داشت. برادر بزرگ لنین به جریان نارودنیکی وابسته بود و به‌خاطر شرکت در ترور تزار محاکمه و اعدام شد. به‌همین دلیل لنین بسیار زود با جریانات انقلابی در ارتباط قرار گرفت. او پس از پایان تحصیلات خود در رشته حقوق، به پترزبورگ رفت و در آن‌جا به وکالت پرداخت. طی سال‌های ۸۹-۱۸۸۸ مطالعه آثار مارکس را شروع کرد و به‌شدت تحت تأثیر آن قرار گرفت. در سال ۱۸۹۵ به‌هم‌راه مارتف «اتحادیه مبارزه برای آزادی طبقه کارگر» را به‌وجود آورد که در آن تمامی سازمان‌های مارکسیستی پترزبورگ متحد شده بودند و می‌کوشیدند به جنبش کارگری سویه سیاسی دهند. لنین به‌خاطر فعالیت سیاسی در سال ۱۸۹۶ دستگیر و محاکمه و به سیبری تبعید شد و تا سال ۱۸۹۹ در آن‌جا به‌سر برد. پس از بازگشت از سیبری به «حزب سوسیال دمکرات روسیه» که در سال ۱۸۹۸ تأسیس شده بود، پیوست. سال‌های ۰۵-۱۹۰۰ را در مونیخ، لندن و ژنو در مهاجرت به‌سر برد. در مونیخ با همکاری مارتف و پلخانف نشریه ایسکرا Iskra را که اخگر معنی می‌دهد، انتشار داد. پیش از شکست انقلاب ۱۹۰۵، لنین به‌این نتیجه رسید که تنها از طریق ایجاد حزبی از انقلابیون حرفه‌ای می‌توان پیروزی پرولتاریا را تضمین کرد. اختلافِ نظر در این باره و نیز درباره برخی از تاکتیک‌های حزبی در سال ۱۹۰۳ زمینه را برای انشعاب در «حزب سوسیال دمکراسی روسیه» فراهم ساخت. حزب به دو فراکسیون منشویکی (اقلیت) و بلشویکی

همین دلیل به‌مبارزه سرسختانه با آن حکومت که در پی تحقق دیکتاتوری تک‌حزبی خود بود، پرداخت. در این رابطه ۱۹۱۸ **«دیکتاتوری پرولتاریا»** را نوشت و در آن در رابطه با نظرات مارکس توضیح داد که از مراحل تاریخی نمی‌توان پرید و بنابراین ادعای لنین مبنی بر این که انقلاب اکتبر در روسیه سوسیالیسم را متحقق می‌سازد، حرف بی‌ربطی است. ۱۹۱۹ **«تروریسم و کمونیسم»** را انتشار داد و در آن روشن ساخت که می‌توان میان حکومت لنین و تروتسکی[۱۰] با حکومت وحشت روبسپیر[۱۱] شباهت‌هائی یافت، اما میان

(اکثریت) تقسیم شد. در کوران انقلاب ۱۹۰۵ لنین به روسیه بازگشت، اما پس از آن که انقلاب شکست خورد، دیگربار مجبور شد به اروپای غربی مهاجرت کند. او پس از پیروزی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ توانست با کمك دولت آلمان به روسیه بازگردد. لنین پس از بازگشت به روسیه، با طرح تزهای آوریل، مبارزه بر سر تصرف قدرت سیاسی را آغاز کرد. نخستین کوشش او برای تصرف قدرت سیاسی در ژوئیه همان سال با شکست روبرو شد. با این حال بلشویك‌ها توانستند به رهبری لنین در اکتبر ۱۹۱۷ حکومت کرنسکی را سرنگون سازند و در ۱۸ ژانویه ۱۹۱۸ پس از تعطیل مجلس مؤسسان، لنین را به‌عنوان رهبر شورای کمیساریای خلق و رئیس دولت برگزینند. در مارس ۱۹۱۸ فراکسیون بلشویکی حزب سوسیال دمکرات روسیه تغییر نام داد و خود را «حزب کمونیست» نامید. چندی بعد به فرمان حکومتی که لنین در رأس آن قرار داشت، جز حزب کمونیست، تمامی دیگر احزاب غیرقانونی اعلان گشتند و سیستم تك‌حزبی در روسیه شوروی به نهاد رسمی حکومت بدل گشت. پس از پیروزی در جنگ داخلی، لنین برای مقابله با خرابی وضع اقتصادی، سیاست اقتصادی نو را در پیش گرفت که مخفف آن NEP می‌شود. لنین مجبور بود به‌خاطر بیماری از سال ۱۹۲۲ از سیاست کناره‌گیری کند و همین امر سبب شد تا برخلاف تمایل او، زمینه برای به‌قدرت رسیدن استالین فراهم گردد.

[۱۰] تروتسکی، لئونید Leonid Trotzki، در سال ۱۸۷۸ زاده شد و در سال ۱۹۴۰ به دستور استالین در مکزیك به قتل رسید. نام واقعی او برنشتاین بود. خانوادهٔ او از بهودان روسیه بودند. تروتسکی یکی از چهره‌های برجستهٔ جنبش کارگری بود. او در هنگام انشعاب در حزب نه به بلشویك‌ها و نه به بلشویك‌ها پیوست، بلکه جریان سومی را به‌وجود آورد که گروه کوچکی از حزب را شامل می‌شد. تروتسکی پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به روسیه بازگشت و به سرعت رهبری شورای انقلابی شهر پترزبورگ را به‌دست آورد. او و هوادارانش پیش از انقلاب اکتبر به حزب بلشویك پیوستند. «انقلاب اکتبر» به‌طور عمده توسط او هدایت شد. پس از پیروزی انقلاب اکتبر تروتسکی طی سال‌های ۱۸-۱۹۱۷ کمیساریای وزارت خارجه و از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۵ کمیساریای امور جنگی، سازمان‌دهنده و فرمانده کل قوای اتحاد جماهیر شوروی بود. پس از مرگ لنین رقابت سختی مابین او و استالین برای در دست گرفتن رهبری کشور درگرفت که به شکست تروتسکی انجامید. تروتسکی در سال ۱۹۲۶ از دفتر سیاسی و در سال ۱۹۲۹ از حزب کمونیست اخراج شد. در سال ۱۹۲۸ به قزاقستان

این حکومت و کمون پاریس هیچ‌گونه شباهتی وجود ندارد. کمون همه نیروها را در حکومت سهیم کرد و حال آن‌که بلشویك‌ها همه نیروها را از حکومت حذف کردند.

کائوتسکی به دعوت حکومت منشویکی گرجستان از سپتامبر ۱۹۲۰ تا ژانویه ۱۹۲۱ به آن‌جا سفر کرد. او درباره این حکومت نوشت که در گرجستان یك «*جمهوری دهقانی سوسیال دمکراتیك*» به‌وجود آمده است. از آن‌جا که در انتخابات ۱۹۱۹ سوسیال دمکرات‌های گرجستان ۱۰۲ کرسی از ۱۳۰ کرسی انتخاباتی را بردند، در سال ۱۹۲۱ ارتش سرخ به فرمان استالین[۱۲] به این

تبعید گشت و در سال ۱۹۲۹ از روسیه بیرون رانده شد. تروتسکی سرانجام به مکزیك رفت و آن‌جا بین‌الملل چهارم را به‌وجود آورد که هنوز نیز وجود دارد و در آن سازمان‌ها و احزاب کوچکی که خود را تروتسکیست می‌نامند، عضوند. تروتسکی در سال ۱۹۴۰ به دست یکی از جاسوسان شوروی با یك قندشکن به قتل رسید. قاتل او به حبس ابد محکوم شد و پس از آزادی در سال ۱۹۸۰ به جمهوری سوسیالیستی چکسلواکی رفت و ساکن آن‌جا شد.

[۱۱] روبسپیر، ماکسیمیلن Maximilien Robespierre در ۶ مه ۱۷۵۸ در آراس Arras زائیده شد و در ۲۸ ژولای ۱۷۹۴ در پاریس به‌دست هواداران خود اعدام گشت. او حقوق‌دان بود و در سال ۱۷۸۹ به عضویت مجلس عمومی رسته‌های فرانسه انتخاب گردید و به زودی رهبری جناح چپِ انقلابیون در پاریس را به‌دست آورد. روبسپیر به‌خاطر دفاع از ارزش‌های انقلابی، رهبری «حزبِ کوه» را به‌دست آورد و با شرکت در جلساتِ ژاکوبین‌ها در رهبری و هدایت این نیروی انقلابی نیز نقشی تعیین کننده داشت. به رهبری او سلطنت سرنگون گشت و لوئی شانزده و ملکه آنتوانت اعدام گردیدند. پس از آنکه دانتون Danton نیز به جرم خیانت به انقلاب، به‌دست روبسپیر اعدام گردید، او از قدرت تقریباً نامحدودی برخوردار گشت و حکومتِ وحشت ژاکوبین‌ها هم‌راه با دیکتاتوری فردی روبسپیر سراسر فرانسه را فراگرفت. اما دیری نپائید که دولتِ ربسپیر در تحققِ وعده‌هائی که به پابرهنه‌ها داده بود، عاجز ماند و همین امر سبب گردید تا هواداران روبسپیر او را سرنگون سازند و به‌دست خود به گیوتین بسپارند.

[۱۲] استالین، یوسف، چوگاشویلی Stalin, Josef Dschugaschwili در سال ۱۸۷۹ زاده شد و در سال ۱۹۵۳ درگذشت. او از سال ۱۹۱۲ عضو کمیته مرکزی بلشویك‌ها بود، در سال ۱۹۲۲ به توصیه لنین به عنوان دبیرکل حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی (بلشویکی) گزیده شد. طی سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ مسئولیت «کمیساریای خلق برای مسائل ملی» را بر عهده داشت. در کنار آن از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۲ مسئولیت «کمیساریای خلق برای کنترل دولت» را نیز عهده‌دار بود. استالین توانست پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۴، به‌تدریج رهبران قدیمی حزب را از حزب و دولت کنار گذارد و دیکتاتوری بوروکراسی را بر جامعه حاکم سازد که در رأس آن شخص او از قدرت استبدادی مطلق

کشور حمله کرد و حکومت قانونی آن‌را سرنگون ساخت و به‌اصطلاح بلشویك‌ها، گرجستان را «آزاد» ساخت. استالین برای توجیه عمل خود مطرح ساخت که انقلاب به مواد سوختی و مواد غذائی گرجستان نیاز داشت.[۱۳] تروتسکی در سال ۱۹۲۲ در نوشته خود «**میان امپریالیسم و انقلاب**» از اقدام استالین در گرجستان پشتیبانی کرد.

کائوتسکی در سال ۱۹۲۱ «**از دمکراسی تا بردگی دولتی**» را انتشار داد و در آن مطرح ساخت که اقتصاد دولتی بدون دمکراسی، یعنی برده ساختن تمامی طبقه کارگر در دستان اقلیتی که دستگاه دولت را کنترل می‌کند، ممکن نیست. با این حال وقتی قحطی در پایان جنگ داخلی سراسر روسیه را فراگرفت و میلیون‌ها نفر از مردم روسیه در خطر گرسنگی قرار گرفتند، کائوتسکی به هم‌راه سوسیال دمکراسی آلمان در جمع‌آوری کمك برای مردم روسیه فعالانه شرکت کرد.

با پایان جنگ داخلی در روسیه از دامنه آزادی‌های مردم بیش‌تر کاسته شد. از ۱۹۲۱ از انتشار نشریات غیربلشویستی جلوگیری گشت. لنین در یازدهمین کنگره حزب کمونیست که در سال ۱۹۲۲ تشکیل شد، در سخنرانی خود گفت: «*هر کسی که در مجامع عمومی تظاهر به منشویسم بودن کند، دادگاه‌های انقلابی ما باید چنین کسی را بگذارند که تیرباران شود.*»[۱۴] چندی بعد نیز به توصیه لنین حتی تشکیل فراکسیون در درون حزب بلشویك ممنوع شد. با توجه به گسترش دامنه ترور و اختناق در شوروی، کائوتسکی در سال ۱۹۲۵ «**بین‌الملل و روسیه شوروی**» را نوشت و در آن آشکار ساخت که مابین سوسیال دمکراسی و رژیم بلشویستی که به رژیمی تروریستی بدل گشته است، هیچ‌گونه اشتراکی نمی‌تواند وجود داشته باشد. در سال ۱۹۳۰ «**بلشویسم در بن‌بست**» را تدوین کرد که در آن

برخوردار بود. استالین پس از ۱۹۴۱ که آلمان نازی به شوروی حمله کرد، تا سال ۱۹۵۳ که درگذشت، ریاست شورای وزیران و فرماندهی کل قوای ارتش سرخ را نیز بر عهده داشت.

[13] Stalin, J.W.: Werke, Berlin (DDR), 0591, Band 4, Seite 903

[14] Lenin. gesammelte Werke, deutsch, Band 33, Seite 962

شکست محتوم برنامه اشتراکی ساختن زمین‌های کشاورزی که توسط استالین در پیش گرفته شده بود را پیش‌بینی کرد و پیش‌رفت اقتصادی شوروی را منوط به از میان برداشتن قدرت مطلقه بوروکراسی در بخش تولید و گسترش دمکراسی در جامعه دانست.

کائوتسکی که در سال ۱۹۲۴ به وین کوچ کرده بود، در آخرین سال‌های زندگانی خود به‌طور عمده به کار تحقیقی پرداخت. در سال ۱۹۲۷ **«درك مادی تاریخ»** را در ۱۷۸۶ صفحه در دو جلد انتشار داد و در این اثر کوشید درك خود را از برداشت‌های فلسفی- اقتصادی مارکس با زبانی علمی توضیح دهد.

با رشد فاشیسم در ایتالیا و ناسیونال سوسیالیسم در آلمان، کائوتسکی در سال ۱۹۳۲ **«جنگ و دمکراسی»** و در سال ۱۹۳۷ **«سوسیالیست‌ها و جنگ»** را نوشت. او در سال ۱۹۳۸ از سوی بسیاری از رهبران احزاب سوسیالیستی اروپا کاندیدای جایزه صلح نوبل شد. اما کمیته صلح نوبل از دادن این جایزه به او خودداری کرد.

در ۲۳ مارس ۱۹۳۳ اکثریت مجلس رایش آلمان قانونی را تصویب کرد که طی آن به حکومت ائتلافی هیتلر اجازه داده می‌شد برای چهار سال «*برای از میان برداشتن فقر خلق و دولت*» از حق قانونگذاری برخوردار گردد. فراکسیون «حزب سوسیال دمکرات آلمان» به این قانون رأی مخالف داد، اما نتوانست از تصویب آن جلوگیری کند. طی ماه‌های مارس تا مه همان سال کابینه هیتلر قوانینی را به‌تصویب رساند که طی آن تمامی سندیکاهای کارگری منحل گردیدند و بسیاری از احزاب و از آن جمله «حزب سوسیال دمکرات آلمان» غیرقانونی شدند. بسیاری از احزاب نیز خود را منحل ساختند. بر اساس همین قوانین، در آلمان تنها یك حزب، یعنی «حزب ناسیونال سوسیالیست کارگری آلمان»[۱۵] حق فعالیت علنی داشت. به‌این ترتیب دیکتاتوری هیتلر سراسر آلمان را فراگرفت. هیتلر به «رهبری خطا ناپذیر»

[۱۵] مخفف آن به آلمانی می‌شود NSDAP

بدل گشت و اطاعت از فرمانِ او وظیفه‌ای ملی تلقی شد.

دیری نپائید که نازیسم در اتریش نیز آغاز به رشد کرد و در ۱۱ مارس ۱۹۳۸ ارتش آلمان وارد اتریش شد و در انتخاباتی که در ۱۰ آوریل ۱۹۳۸ برگذار شد، ۹۹ درصد از رأی دهندگان خواستار پیوستن این کشور به امپراتوری آلمان شدند.

در ۱۳ مارس ۱۹۳۸، یعنی دو روز پس از آن که ارتش هیتلری اتریش را اشغال کرد، کائوتسکی توانست با کمك سفیر جمهوری چِك در اتریش به هم‌راه همسرش لوئیزه[۱۶] از آن کشور به پراگ فرار کند. آن دو از آن‌جا به آمستردام رفتند و کائوتسکی در ۱۷ اکتبر همان سال در این شهر درگذشت.

لوئیزه کائوتسکی پس از اشغال هلند توسط ارتش آلمان هیتلری به اسارت گشتاپو درآمد و در اوت ۱۹۴۴ در اردوگاه کار اجباری آوشویتس[۱۷] جان خود را از دست داد.

---

[۱۶] لوئیزه کائوتسکی Luise Kautsky در۱۱ اوت ۱۸۶۴ در وین زاده شد و در ۱ نوامبر ۱۹۴۴ در آشوویتس درگذشت. او همسر کارل کائوتسکی و دوست صمیمی روزا لوکزامبورگ بود. او به‌همراه شوهرش در تشکیل حزب سوسیال دمکرات مستقل سهیم بود و پس از جنگ از سوی این حزب به نمایندگی انجمن شهر برلین برگزیده شد. او به هم‌راه کائوتسکی ۱۹۲۴ به وین بازگشت و ۱۹۲۹ کتابی درباره روزا لوکرامبورگ انتشار داد. پس از اشغال هلند توسط ارتش آلمان هیتلری، لوئیزه چون یهودی بود، در آمستردام دستگیر و روانه اردوگاه کار اجباری آشوویتس شد و در آن‌جا درگذشت.

[17] Auschwitz

نام‌نامه

کتاب‌های انتشار یافته منوچهر صالحی

آثار پژوهشی:

ایران و دمکراسی، ۱۳۷۲،۱۳۷۴، انتشارات پژوهش، هامبورگ، آلمان
دمکراسی از آغاز تا اکنون، ۱۳۷۳، انتشارات پژوهش، آلمان
پدیده‌شناسی بنیادگرائی دینی، ۱۳۷۸، انتشارات سنبله، هامبورگ
گفتاری درباره تروریسم، ۱۳۸۲، انتشارات پژوهش، هامبورگ
دمکراسی و جامعه مدنی، ۱۳۸۸، انتشارات پژوهش، هامبورگ
سکولاریسم و ضدسکولاریسم، ۱۳۸۹، انتشارات پژوهش، هامبورگ
نگرشی نو به مارکس، ۱۳۸۹، انتشارات پژوهش

آثار ترجمه شده:

کارل کائوتسکی: دیکتاتوری پرولتاریا، ۱۳۷۷، انتشارات سنبله، هامبورگ
کارل کائوتسکی: علیه لنینیسم،۱۳۸۳، نشر اختران، تهران
کارل کائوتسکی: انقلاب پرولتری و برنامه آن، ۱۳۸۹، انتشارات پژوهش، هامبورگ
کارل کائوتسکی: راه به‌سوی قدرت، انتشارات پژوهش، هامبورگ، ۱۳۸۹، هامبورگ